



Handwritten text in blue ink on a small white rectangular piece of paper. The text consists of a vertical line with a small circle to its right, and a horizontal line with a small circle to its left, forming a stylized character or symbol.



در دفتر مکتب کتابخانه ملی
شماره ۱۵۴
ثبت گردید





بُواللّٰه تعالیٰ شأنه

کتاب مستطاب و مشارک فی سبل الخطاب موسوم به
الکسیر التواریخ و سیر الائمة ترجمه از کتاب کشف العزّه معرفه
الائمة تألیف و تفسیر سعید علی ابن عیسی الاربلی در ذکر اصول خاندان
نبوت و اعیان و دودمان مروت و صیادت و افعال و وارت
احوال ایشان از زمان خلقت آدم تا اوان ظهور حضرت
خاتم و از آغاز طلوع آفتاب نبوت حضرت ^سسائمه
و واقعات اتفاقیه از کاه میلاد تا هنگام حلت و
ظهور ماه سپهر ولایت و وصایت فخر الاوصیاء و
الاولیاء امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سلام الله علیه
و علی آله المعصومین و ذکر مجمل از سیر و مناقب و فضائل
ائمة بدو قائم آل محمد علیه السلام الشفاء جامع و رفیع و تشریح و ترجمه
مکمل کتاب

کتابخانه ملی
۲۵۸۹۳۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي فتح قلوب العارفين بمفاتيح اليقين وشرح صدور الواصلين بمصابيح
 كلمات الانبياء ومقاليد مقالات الوصيين والشكر له على هداية الطالبين الى المحجة
 البيضاء من الدين واحياء السالكين بارشادهم على سلوك منهاج العارفين والصلوة
 والسلام على كشاف حقايق علوم الاولين والآخرين ومدينة معاجز الانبياء ومناقب
 المرسلين الذي خاصر في بحار انوار المعارف وساح في عوالم علوم الدين وابيه آدم في كتم
 العدو بين الماء والطين ثم الصلوة على اهل بيته وسائل النجاة وعيون الحيوة واسباب
 الشفاء وانوار الظلمات سيما الكافي لفصول مهمته والوافي لكشف غمته زوج ابنته
 وابو عترته على امير المؤمنين وخليفته اقا محمد بن محمد بن بابويه نقين وخطير اصحاب راي
 تكمين بوشيه وپنهان نسبت كه اهل سيرة وشنو اصحاب بهوش وپوش انار و مراتب واحوال ماضي را بلسان ترجمه مستقبل خبر داده
 و اعمال گذشته كان را مفتاح و ترفی آینه كان قرار نموده بدفاتر روزگار گذشته اند و متون تواریخ را بفنون ظریف مشحون داشته و
 بهیچ صاوارات افعال و واردات احوال با و اجداد و امهات ختمی باب صلوات الله فی المبدء و الماب را از آدم تا خاتم
 بطور تسلسل برشته ترتیب قوام نفرموده و در تحقیق تبیین این مامول طریق ایجاب و اختصار را پیش گرفته اند لهذا این رشته را بدین
 میرزا محمد طعنه بک کتاب مصمم شده که در این مقصد مجموع بطریق استقصا بر پنج صواب بنیان نماید و از سیر حالات ابا و اجداد
 و امهات ان حضرت از اوم الی خاتم تا قایم ال محمد بنوع ترتیب تسلسل دهد و بتوید این مقصد کتاب کشف الغمّه فی معرفت الائمة
 که از عالم فضل وزیر سعید علی بن عیسی الاربلی است اساس قرار داده انار و حالات هر یک از ابا و اجداد و امهات مع شہوت
 نبوت ان حضرت را مفصلا مشروحا ذکر کتب معتبره و نسخ متعدد جمع نموده و با حسن توفیق تالیف و تلیف داد و بنوعیکه ملت خارجہ
 و سکنیا بتوانند بلکه دی المطالعہ اقرار و اعتراف کنند چنانچه مشاہدہ شده بعضی از سبست عنصران از معاشرت با سایر مل و
 در طه ارباب افتاده و از طریق صواب سدا و مسلک جمال اهل زمان را سالک شده و از حقايق دين و شریعت سید المرسلین

منحرف و جزافات و افسانه‌های کتب اکتفا نموده اند و شریعت مطهر را کان لم یکن انگاشته اند و نیز مقصد از مجموع این کتاب آنکه بتوفیق آن سائر ملل و مذاهب بدانند که گفتار و کردار پیغمبر آخر الزمان غیر از نظام امور معاش و معاد و سیاست مدن که از نبی فیاض به آن حضرت عطا شده چیزی دیگر نبوده و این مجموع را به سیر لائیکانی ترجمه کشف الغم موسوم نموده در دو مجلد جلد اول ذکر سلسله نسب آبا و امهات و اجداد حضرت ختمی مابین صواریات افعال و واردات احوال ایشان از حضرت آدم تا حضرت خاتم جلد ثانی ذکر آغاز طلوع آفتاب نبوت و واردات اتفاقیه از هنگام میلاد تا زمان وفات ظهور ماه سپهر ولایت و وصایت فخرالاولیا امیرالمومنین علی بن ابیطالب و بنده‌ی از سیر و فضایل و مناقب ائمه هدی علیهم السلام و الثناء

فصل در تجلی نور محمدی صلی الله علیه و اله از حسین ظهور نور و انتقال این اصلاط منحنیه به ارحام مطهره

از حضرت آدم تا انعقاد وجود حضرت خاتم

بدانکه پیش از وجود کون و مکان ظهور انس و جان یعنی بدایت زمان در سدادق وحدت مطلق ذات کامل الصفات حق بود پس تنزیه نفس رحمانی کلستان اعیان ثابته مستعد نشو و نما شد ولی نه کلی از کلیت شگفته و نه زلف سنبل از شفته و نه قامت سروی از خسته و نه سر سروی از ندوی جا ساخته طپت اکمل بحسب شایخ رخ کرده نهان غنکب سوده اندر شینا ناکاه از بحر محیط طم نریلی موج ارادت به لطف کج پیش آمد و غواص قدرت لایزال با شارت امر محال را بر فعل پیوست طپت برده از خسار کلها باز شد عند یلیان را نواها ساز شد نخست از صدف و آن من تنی الا عندنا خزائنه جوهر روح اعظم را استخراج کرد و آن جوهر قطره بود از باران عزت و استغنا و نظر لطف با انواع تربیت شرف گشته و بکلم آن صفوت و نقاد است که جمالی بود قابل انوار ذات امد و از خلاق حضرت صمدیت فیض کامل یافت پس ششعه آن انوار حقیقت ذات او شد و چون در صدف عنایت اجزای آن جوهر با جماع اوصاف و اخلاق معقود گشت بر مثال کوب و ری ان تعلق بشجره مبارکه شعله زد و گرفت نور محمدی صلی الله علیه و اله طلوع کرد و صد و شش باقیم بهمد و شش گشت و در بزم امکان با شاد وجود بهم اعوش شد بعد از آن نور انوار نقطه‌های نبوت یعنی نور علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین سید اوما بقی ائمه هدی به ترتیب طالع شدند پس نسبت نظر لطف و مکر که بر توجاه و جلال لم نریلی اند شعله بر دو نوع شتمت شد یکی نورانی و یکی ظلمانی و از آن قسم که نورانی بود مراتب اشخاص علویه و طباق سموات و ارواح انبیاء و صحاب یلین و بهشت و حور و غلمان و آنچه در اوست از الوان نعیم در وجود آمد و از آن قسم که ظلمانی بود ارواح صحاب شمال و طبقات ارض و جان و اولاد او و سایر اجناس سفلیه و دوزخ و آنچه بد نسبت دارد و فریده شده پس ازین تقریر بطهور پیوست که ماسوی الله بواسطه نور محمد و ال محمد از زاویه عدم بفضای وجود و شهود آمده اند چنانچه کلمه لولا که لما خلقت الافلاک متوید این معنی است بالجمله چونکه جوهر روح در انوار شعاع حقیقی محو بود بلکه خود همه ان بود و قوت قدرت جمله صفات و رآینه‌ها را و تجلی شد حق را به نور

حق بشناخت پس تعلیم بود بدیند و بدانست و گفت عقل ترجمان او شد تا در صفت طاعت بواسطه اوج جمع ملائکه را با انواع تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل زبان کشاد گشت و هر یک در مقام خود قرار گرفتند چون محل قایلی لازم بود که آن نور مقدس ادر آن بود پس اندام حکم پروردگار آن نور پاک را بر ارکان سموات و ارضین جلوه دادند تا هر کدام که قابلیت آن را داشته باشد قدم پیش برند هیچ یک استعدا و قابلیت قبول آن را در خود ندیدند از صدر جلال بدین مضمون ندا رسید قطعه کوهری بر سر باز وجود او دم

تاخیرداری از کون مکان بخیز	این گرانمایه متاع ز دو جهان مستغنی	طالبی گو که هم از جان جهان بخیز	عین بنجم دوم زبان حال بن دور
در دایره فرمان با نقطه پرکارم	لطیف آنچه تواند بشی حکم آنچه تو داری	مدتی است که این سوخته آتش محرومی و فراق سرسره کش دیده اندر	

مندی و اشتیاق آن نادره افام در این وقت منشور عطفت سبحانی بنام آدم صغی شرف صدور یافت و از لطف عظیم اراده اش در آفرینش و تعلق گرفت جبرئیل من را حکم فرمود تا یک قبضه خاک ملون بالوان مختلفه و متعطف بصفات متغایره از روی زمین بردار و بر ساحت قدرت رساند جبرئیل برای امتثال فرمان از طارم مفلک روی بقطعه خاک نهاد چون بصفت زمین رسید و تصرف در آن کرده خواست که بمقتضی فرمان عمل نماید از نسیب این حادثه بخارانی که متداول بدن خاک محتبس و پنهان بود در سبحان آمده زلزله عظیم بارکان و اجزای او راه یافته گفت مدتی شد که پی سپر حادثات و لک کوفت گشته ام و عاجز و از ارتبی وستی و در حقیقت هستی مانده از من تشفته رای باشم روی چه در حساب از بعد از ان به جبرئیل گفت ای کربسته امر ربانی وای سرخیل سرنگان روحانی هیچ دانسته که مهندس تقدیر را از این تدبیر چه مقصود است جبرئیل گفت این قدر دانم که از عالم فطرت مسافری خواهد رسید که پیران صومع قدس مرید او باید گشت و اشیاء مشیت طفلی و وجود خواهد آمد که مقیان مداریس انس را طفیل امی بایشند زمین گفت ممکن است از من شخصی بوجو و آید و بشیوه نافرمانی اقدام نماید و من طاقت غضب الهی را ندارم و جبرئیل اسو کند و او که از من وقت بگردان جبرئیل چون قسم با اسم حق موکد یافت دست از ان برداشت و باز گشت و صورت واقعه را معروض سرادقات غایت گردانید نگاه میکشید و اسرار نام زد شدند زمین بایشان همان معاطات را پیش آورد و چون نوبت بغیر اخیل رسید خاک با دیگر خواست که عریده اغاز کند قابض ارواح بانگ برزد و گفت ای دیوان بسته زبان و ساری مکن که من بکام خود کام نروده ام بحق او که با مراد آمده ام تا فرمان او بجای نیارم از این جا زوم حکم اشارت قبضه خاک مختلف الالوان از تمامت روی زمین فرا برد و در میان که و طایف بقنون عوطف و لطایف رنیت چهل شبان و زاز سحاب عنایت ایزدی باران رحمت بروی بارید گرفت بعد از ان سید قدرت آن نقطه خلافت و نبوت را در قرار کین بطن نغان بداشتند و حضرت واهب اعطیت بی لطف و مرحمت تجریم طنیت علیه سر دخت و آنچه بمقتضی اراده قدیم موافق مزاج منظر خلافت بود و طبیعت وی مختراخت و مدت چهل صباحش در منظر لطفت تربیت و او چون این مدت سپر اند فقا ش فطرت خانه تصویر برداشت و هیات صورت او را بر لوح وجود بنکاشت و از غایب بدایع صنع هر چه نفیس تر بود بنار صورت و معنی او کرد چون ترکیب جسم بر هیات و صورت

احسن التوفیق ترقیب یافت	ملائیک فرمان پروردگار	گرفتند آنچه را در گشت	پیروند او را بیاباغ بهشت
-------------------------	-----------------------	-----------------------	--------------------------

حضرت آدم

۵

که از سیم وز داشت او خاک خشت	روح روان آمد از حق خطاب	که خل آن کل شود همچو آب	القصه در روز آدینه عاشر محرم
بعد از ذوال آفتاب در شرف کوب بطاع جدی سلطان وح	باصد نهار فتوح بسند عز خود نزل کرد و قوت حیوانی که		
اورا روح طبعی خوانند بفضای دولت سراسی نفسانی و را آمد قدرت و حکمت در یک سلک نظام یافت خلعت و نور			
در یک مقام جمع آمد پنج حسن و چهار کشتن شش حبه معین کشت اشجرات سه روح مفصل یافت اندام را و حرکت آورد			
ادم صفی زید شد	چون روح دمیده شد و ادم	شد پیکر او لطیف و نرم	ان کالبش که بد سفالین
کردید فیض روح ز کین	ز عطسه و پس ز خاک بخت	تحمید خدا بر ایا است	پس تاج کراشته و رواج
عظمت در بر سر خلافت مطلق العنان نشست جمع ملائکه را صف نمودند			انکه بپایک کرم فرو رود
که اسجد و لا دم	افضل کرم نکر که شد خاک	مسجد ملائکه افتلاک	کردند سجود او جزا بپس
کو که دایا ز کبر و تبیس	نمود سجود کبر و وزید	در کبر بید آنچه او دید	گفتا که نم ز آتش پاک
داوم نه بقیه شتی از خاک	از این ناله مانی مرد و دایمی وزنده در کاه حمای		ت و در همان روز ادم شد
حضرت و سایه چیت شد	در دیر جهان بزرگ قیس	کارش همه بد ثنا و تقدیس	کردی همه دم به بانک سبح
تسبیح رب ملائک و روح	برخواستی از دلش چو ناقوس	بی پرده همی صلا می قدوس	با نفسی نمود تو ا م
اسماء صفات ذات اعظم	گرچه بهشت بهشتش	مشور بهشت بدینا شش	لیکن ز دیار آشنائی
بدر دل او غم جدا	خاطرش نفیش مایل بکلیس محم فیس	محم بود ملک مشا اجمال تنان سلطان منیم	را شته شتا و جوش مستولی کردید



لطف النش نیک بنوخت	حوش قرین و هم زبان سخت	بکاشت می بر او نعلی سی	در خواب شدن کزیده پاک
در خواب پیش هنوز دیده	کز پهلوی چپ شد سریده	چون دیده وی برآمد از خواب	رخشان کمری بید نایاب
از پهلوی او کلی برسته	پهلوی وی از وفا نشسته	پس بوی بشرش بکس و گفتار	پرسید که از کجائی اسے یار
کاید ز تو بوی آشنائی	بر کو صفا توئی کجائی	حوش بخوشترین اولی	از فرود و وصل زو صلائی
کز بصر دل تو پاک نیروان	از پیاویت افریدم نیت	شد بوالبشر از وصال او شت	کز دید ز بند چهره آزاد
پس آدم می شکرت تقدیم رسانده	بامرود کار عقد نکاحت پشیمان	از کاه خطاب عالم پاک	آمد سوی او که خوش فرخاک
مسکن به بهشت باش با حقیقت	با حقیقت بکام دل خور و حقیقت	نوشت خدیجیت و ششم	زین باغ جز از درخت کندم
کورانشوید هیچ نزدیک	بر خود نکنید روز تار یک	تا آنکه ز طالم آنا نشید	مجو ز بوستان نباشید



حضرت آدم

ابلیس که بود خصم آدم	شده عازم آنکه تا نزد راه	ز ان نمی صریح شده چه آگاه	پس آدم و حوا در فضای جهان وساحت روح و بیکان تسرار و مطلق العنان شدند
راشع بداهت مقطوع	شد عازم آنکه تا نزد راه	ره کرد نخست سوی طاقوس	ز اول زده در خصوصش دم
چندانکه شدش بهار بهار	ورد و ستیش بکفت بکوس	شد و روشش نهفته چون زهر	بود او ز دخول سخت ممنوع
در شده بهشت او نهانی	ز ان زهر بداد هم بد و بهر	ابلیس بخت خود را تغییر داده بادم و حوا اوقات کرد و بسوی ارات نفسانی و تحولات شیطانی	تا مار بر دبه جنتش در
پس کرد ز کربس قسم یاد	در و سوسه اش شد دس با	ره کرد نخست سوسه حوا	لیکن نه بهشت جاودانی
در ناز و نعیم خوش موبد	ز ان دو صحرای دید میوه چنه	کرم شنوید اگر که این پنه	ثمره منبیه او نظر ایشان جلوه داد
ز آنجا که زمان فریب خواند	بر کفت دروغ شد کواش	وان مار که بود نیک خویش	سوکند دروغ را شد استاد
ز ان میوه نخست خورد حوا	فست و چراغ می سر و غش	باور نمود ان دروغش	مانند و ر این جهان محسد
هنوز ان ثمره در معده ایشان قرار نیافته بود که جهای بهشتی از بدن ایشان دوریخت و از دُبار			
جلال فلان قنایا مبطونها جمیعاً مثالیست			



در نهم ساعت روز جمعه کوه صفا مهبط آدم و جیل مروه محط حوشند و بروایتی ادم در سر اندیب و حوادیر جده نشسته و آمد چون ادم با علم
مخت فرجام رسید بشفقت دنیا و نساق حوا مبتلا شدند است او مضاعف گشته چهل شبان روز طعام نخورد یک صد سال بکشت
زیست و بذلت کرسیت تا از حضرت پیران مهم که گفتن این کلمات شد لا اله الا انت سبحانک و بحدک انی عملت سوء و ظلمت نفسی
فارحمتی انک انت ارحم الراحمین بعد از جریان این کلمات جبرئیل آمده فرموده عفو و غفران رسانید ادم پشیمان و شادمان گشته بخت
او بر حجت مبدل شد و با وجود بشارت مغفرت از شایسته خجالت خالی نبود که کرانه بخشید شرم ساری هست بنا برین با جبرئیل بدین
در استرام عبودیت پسندیده مشورت نموده تا باشد که به تقدیم آن عمل خجالت کنده از صفحات ضمیرش زایل کرد و مقدار این حال
خطاب الهی به بنای کعبه نازل گشت عازم تاسیس آن شده در صحبت جبرئیل از سر اندیب روانه شد چون بزمین مکه رسید بیدار
جبرئیل و مددکاری سایر ملائکه خانه کعبه را در محازی بیت الممور که در فلک چهارم است اساس نهاد و حجر الاسود را که با خود از بهشت
آورده بود در رکنی از ارکان آن خانه نصب فرمود و بعد از تمام عمارت مناسک حج و طواف از جبرئیل تعلیم نموده زیارت خانه کعبه را بجا
آورد چون از مراسم طواف فراغت یافت بشارت جبرئیل مبرکوه عفات مرتقی شد و در طلب حوا مجدداً سعی شد اتفاقاً حوا نیز از
طرف جده متوجه شده ادم را طلب می کرد و او نیز مبرکوه عفات برآمده نزدیک ادم رسید حوا از تابش آفتاب چنان در کون شده بود
که آتش باز داشت جبرئیل رسید معرفت ایشان گشته آن جبل بعفات موسوم شد ادم و حوا بعد از محنت مفارقت حیرت
مواصلت بهره مند گشته روزگار پفرغنت و طاعت می گذرانیدند گاهی در ولایت هندی بودند و گاهی بزمین مکه اقامت می نمودند
و غیر ایشان مدتی در دینا و یاری نبود و سوای خانه کعبه عمارتی موجودی تا زمانیکه باری متعالی آن بطنس کریم را اولاد که است فرمود
بتعمیر مواضع و بقاع اشتغال نمودند و همت بر غرس و حرث گذاشتند مقداری از کنده ادم برگرفت و قبضه حوا اخذ نمود پس
از آن خام هم حرث و ذرع چون هنگام حصاد فرا آمد حاصل ادم کنند و محصول حوا بود پس اسباب معیشت آماده گشت و ساز
نوالد و تناسل آغاز شد اول فرزند ادم در بطن حوا قایل و قیما بود که بیک شکم توأم آمدند و دوم هایل و لیویرا که تیرمزا بودند پس از
رشد و بلوغ فرزندان حضرت ادم اقیما را بهایل و لیویرا را بقایل نام زدند و غضب بقایل مستولی شد که اقیما را که آفتاب اقلیم
است بهایل سپارند و لیویرا را که چندان صبا حتی ندارد بمن گذارند نزد ادم آمد گفت که این عظوفت در حق هایل از رافت پدر
بزرگوار است و الا چرا باید همز او من ضحیح هایل کرد و همز او با من باشد حضرت ادم فرمود ای پسر چنین است این حکم خداوند است
که فرزندان یکشکم را با هم نگذارند نایره حسد قایل مشتعل شد و قتل هایل کمر بست و انتها از فرصت می داشت تا حضرت ادم بطواف
کعبه شتافت هایل را بر سر کوهی خفته یافت روز چهارشنبه که ماه در محاق بود آن آفتاب آفاق را بضرب سنگ سبحان عدم
ستواری نمود و نفسش برادر را بر سر گرفته با طرافت بیابان ترومی نمود و سرگردان بود که بان چه کند ناگاه غنی را دید که یکی از ابنای صنم خود را
گشته در خاک می نهفت نفسش برادر را محفوفه تراب ساخت چون حضرت ادم از طواف بیت الممور حجت فرمود جبرئیل
از شهادت هایل او را خبر داد و آغاز ناری و لغویت نهاد و برقایل لعنت کرد و حکم الهی بر قصاص نازل شد قایل وحشت کرد و پاکس

جایی که جبرئیل ایستاد

مرا از آن

انگشت نداشت و در کوه بیابان بسرمی برد و بالآخره از بیم پدر و فرزند گشته براسان گشته بکی مزار و در ارض مین قرار گرفت چون حضرت
 آدم برفتند ان هایل جریع بسیار می نمود جبرئیل چنانچه نشانی خواطری نازل شد گفت خداوند عنقریب فرزندی را شایسته تو گرم کند که سید
 اولاد آدم پیغمبر الاخر الزمان آنسوی در وجود آید بعد از پنج سال قتل پهل جنته ارام نور محمدی حضرت شیت تنها متولد شد و بحسب تصویر
 و کثرت فضائل مشابیه تمام به حضرت ادم داشت و محبوب ترین اولاد نزد ابوبش و ابودمدنی پیش از منقطع رشته حیات
 ادم و ابولعیس خورشید ساخت و ساعات روز و شب ابد و آموخت که مخلوق و هر ساعتی چه عبادت کنند و او را خویشتن با اولاد قیل
 تخیر نمود و از وقوع طوفان خبردار کرد انید که اگر ان زمان را دریانی عظام مرا محفوظ و ال به بن زندان خود و صییت کن که مشراط
 تحفظ امر می دارند و او بر طوائف انسان مسلط شد و اول کس است که بعد از ادم تعلیم حکمت و ضروریات مشربیت چهره
 و پنجاه صحیفه محتوی حکمت الهی و صنایع ناقله ای چون کشید و غیره و اتقای ریاضی و بییات بر او نازل شد و حضرت آدم روز جمعه
 هشتم نسیان مطابق پانزدهم محرم در خاک مکه مدفون و جهان نمود و حضرت شیت تعلیم روح الامین بکفن و دفن ان حضرت قیام نمود و بهمازبر
 اقدام فرموده در غار ابوقیس را مدفون ساخت و حضرت حوا پس از یک سال در گذشت و در جنب مضجع آدم مدفون گشت از صاحب
 شریف حضرت آدم بیست و نه پسر و نوده دختر بوجود آمد و عدد اولاد و احفادش در حال حیات پهل نه پسر و بیست و نه دختر از غش طل یافت
 گفته اند در دنیا نه صد و سی سال قیامت فرموده حضرت حوا را نیز سی پنج زراع طول بال بود شیت علیه السلام بتا بیدای بزرگ عقل
 راسته بود و در محافطت رعایت نور محمدی اهتمام امر می می داشت چون هنگام قتل نور محمدی در رسید مشورت خواهران برادران و
 اشارت جبرئیل و امر پروردگار بخوابید که زنی بود با جمال و صفت ای و بجا مشابیه تمام داشت نکاح کرد چون بخوابید بختن شد و آثار
 حل روی ظاهر گشت از هر طرف آوازی می شنید که این نور محمدی است که در شکم تو امانت نهاده اند مبارک باد تا این که ان طفل متولد شد
 و اسم او را نوش که از و ندی یعنی صادق و نور محمدی از پیشانی نورانی وی می تابست و او اول کس است که درخت خرمالو را نهاده و صفت
 بر مساکن فشانده چون بگردد شد و بلوغ رسید شیت او را طلبیده فرمود ای پسر من از برای محافظت این نعمت پیمان این گرفته اند و من
 نیز از تو عهد می گیرم که در غیر معصومات وضع این نور کنی نوش قبول نمود و حضرت شیت بعد از نه صد و دوازده سال که عمر شریفش گذشته بود
 رخصت حسن الماب یافت و از او دنیا بخت الماوی شتافت و حضرت نوش او را در غار ابوقیس رجوع حضرت ادم و حوا بطرف راست
 مدفون ساخت چون نوش نو دسالگی رسید قینان از او وجود آورد و دی بسیار فرزندان متولد شدند و عمر نوش به نه صد و پنج سال
 رسید صد سال مردم را برادر است بخود شهر بابل بنیان اوست و دار شدش قینان را ابوصایت باز گذشت و دو ماهه از شهر
 جهان بشارستان جهان غریب فرمود و از قینان مهلائیل که لفظ مرادف مدوح است بوجود آمد و در زمین بابل باب خلافت مفتوح فرمود
 و زمانش از انبوه مردم زمین بسته آمد لاجرم خلایق را باطراف عالم متفرق ساخت و خود با اولاد شیت برین بابل آمده بشارت شهر سوس
 پرداخت پس از نه صد و بیست و پنج سال آفتاب زندگانش طریق زوال یافت و از مهلائیل بار و بر صده وجود آید و دعوت نمود و جو بهما از رود
 خاناجد ساخت و بخوردن گوشت مرغ و ماهی پرداخت چهل و نه سال پسران او که اخوان نام داشت بولعیس دی گذشت

در روز شنبه

و جمعه

چهارشنبه

پنجشنبه

جمعه

شنبه

یکشنبه

دوشنبه

ایشان را با هر کس که با وی ایمان داشت بکشتی دعوت فرمود کنگان و یک زوج از حضرت که و اعلم نام داشت این سخن را وقتی نه نهادند
و سر از فرمان بتافتند کنگان گفت هرگز بکشتی و نشوم و اگر این سخن راست باشد بر سر جبال شامه برآیم و از طغیان طوفان محفوظ بمانیم و ح
حیات پسر ما یوس کشت و گفت رب انزلنی منزلاً مبارکاً و انت خیر المنزلات ای سخنان من اقوم انطالمین و بکشتی و رآد
مومنین اجای داد و روز اول در جب بود که مترو را بر گرفت و بمقا و ففتخا ابواب لهما ربانهم را باز همان بارید و چشمه سار با جوشید
گرفت و بیدان آب سورت زبانه ناریافت و در چهل شبان و ز سحاب از سلسله مطار زمین از بیجان انداخته بکشتی تا ز قتل و جبال م تفعه
پانزده ذراع طوفان آب ارتفاع یافت جمیع المکنه و سکنه عرضده دم و محوشد خزانة کعبه که از خرابی بنیان سلم ماند به بیت العتیق سما کشتی پیران
پنجاه آب کم شدن گرفت و در ماه هفتم در روز نوزدهم مطابق عاشورا کشتی بر سر جودی آمد تا ماه دهم آب نقصان می پذیرفت تا قلهای جبال پدید
آگاه نوح پس از چهل روز راغی از روز نوزدهم کشتی بیرون کرد و باشد که از پید شدن زمین آگاه شود و مرغ رفت باز نیامد آگاه کبوتری را را کرد و آن کبوتر
چون زمین نشین نیافت بکشتی باز گشت پس از حضرت هفت روز دیگر توقف کرد و بار دیگر آن کبوتر را را کرد و درین کرت چون کبوتر باز
آید برک زبونی و منقار داشت نوح بدانت که آب کم شده پس از هفت روز دیگر آن کبوتر را نیز را کرد و درین کرت مراجعت نمود
چون یک سال به انجام رسید زمین خشک شد نوح متف کشتی را برداشت و در روز پنجاه هفتم از سال دوم کشتی بیرون شدند پس مدت
توقف ایشان در کشتی سیزده ماه و بیست و هفت روز شد و آن سفینه مشتمل بر نواد خانه بود و هزار و بیست ذراع طول و بیست و هشت ذراع عرض
و هشتاد ذراع ارتفاع داشت نوح پس از ارتفاع طغیان طوفان با هشتاد تن مومنین و وحوش مطیور از کشتی بیرون شد کشتی را بر سر کوه
گذاشته از چهل جودی بریر آمدند و برای تهیه و مدارک معیشت ادوات زراعت و حرثت آماده نمود و نیز بهر آسایش در میان جبال شهر
بنیان کردند و چون ایشان بهشتاد تن بودند آن شهر را سوق الثمانین نامیدند آنکاه عفوئی دیوار اشکار شد و علت و باد میان ایشان
پدیدار گشت از آن هشتاد تن جز نوح و سه پسران جناب که سام و حام و یاقث بودند کس از نیت ازین سبب است که سلسله
بنی آدم بحضرت نوح منتهی شود و بدین بند است که جنابش را آدم ثانی خوانند خلاصه پس از بنیان سوق الثمانین بموجب وحی الهی
نوح زمین را بر اولاد خود قسمت کرد و شام و جزیره ثور و ارض عرب و عجم و فارس و خراسان و ابامداد و اراضی مغرب و مصر و سودان
و حبشه و هندوستان را بجام باز کنداشت و زمین چین و ماه چین و بیت و سایر اراضی مشرق یافت مغرض داشت چون قله طوفان
باخرسید و نهصد و پنجاه سال از عمر شریفش منقضی گشت و ایام حیاتش و حیات جمعی که با و ایمان آورده بودند منقرض شد و تمام عالم بر
اولاد او قرار یافت و هر یک از ایشان متصرف و ولایت خود گشته بهمارت اشتغال نمودند حضرت نوح سام را از سایر فرزندان بوفور
خردمندی و کمال ارجمندی مستغنی و ممتاز یافت مرتبه ولیعهدی و خلافت را بدو تفویض فرمود و اسرار نبوت و غوامض اسرار با و
در میان نهاد و سایر اولاد را بهتبعیت او و وصیت کرد و معموره عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع برای سکون بود بوی مخصوص
کرد و ایند و از حضرت عزت مسکلت نمود که تا اکثر انبیاء و اولیا و حکما و سلاطین و طوایف صلحا و سعدا از نسل او باشند پس از آن همای
همایونش از سرای فریب و نیز نک بشوایخ و دام و در نکس برآمد و حبس مبارک آن جناب را در ارض نجف اشرف مدفون ساختند

بیت نجف

این شهر را
موسسه اولاد نوح
حضرت جلال

و کشتی نوح

ح
فیض

سبح

ح

پس از وفات نوح سام برسد خلافت شکن شد و شصت سال زندگانی کرد و اهب اعطایانه فرزند باهراست فرمود بر این ترقیب
ارنشد که ابوالانبیا است که دو سال بعد از طوفان متولد شد و کیومرث که ابوالملوک عجم خواندش و اسود که شهرنویس و رجبه مداین را بنا
نهاد و یمن که شام و روم پسران اویند و یورج و لاود که فرغنه مصر از نسل اویند و عیلم که نغیر خورستان بوی ندوس است و ام که قوم عاد
از جمله اخاد ویند و یور که آذربایجان و آران داین و موغان پسران اوست سام هر یک از قطاری ولایت خود فرستاد و ارنشد
که درین کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال از سایر فرزندانیش ممتاز بود و یعمه و قایم مقام خود فرمود و عهد و پیمان گرفت از و که وضع نور پاک
محمدی را جز در حاکم مظهرات نکند بنا بر فرمان پدری عقیقه مخدره محترمه جانه نام را نکاح در آورد و از وی شایخ بوجود آمد و ارنشد
در سراسر ای پرمال جهان چهار صد و شصت سال زندگانی کرد و در حیات پدر بزرگوار به اقرار شتافت و مدت زندگانی را در خدمت پدر
و جد بپایان برد و اول کس بود که علم افداک بعد از طوفان اختراع کرد و پسر از انبیا و مرسلین از صلب وی نوای زندگی افرختند و بهد است
خلق پر خستند شایخ چون بزرگ شد و بلوغ رسید نور نبوت طلعت همایونش ظاهر بود چون سی سال از عمرش نپشت گذشت بکعبه نیت عظیم
بن سام و ابجباله نکاح آورد عابر که بود علیه السلام باشد بوجود آمد شایخ چون پس چهار صد سی و سه سال رسید بدو جهان نمود و بود
چون بجد بلوغ رسید بازار کانی را همیشه خود نموده کفالت معاش را بدان حرفت میگذاشت سین عمرش چون بالغین رسید از حضرت
بخشانیده مهربان نیت بعثت و حضرت دعوت یافت و بارشاد و ایت قوم عاد مبعوث گردانید و در میان قوم پیدا دعوت نهاد
هر چند بلاغ البکم رسالت ربی و انا لکم ناصح امین کرد و جزا نالظنک من الکاذبین از قوم نمود و جواب نشنید و این طبقه قبیله عاد بن عوض
بن ارم بن سام بود چون حضرت هود از اصلاح حال ان قوم مایوس و ملول شد بحکم قاد و متعال دین سهام نفرین نمود کشتن تخت آب
باران که آیت رحمت یزدان است از ایشان منقطع شد هفت سال بیداری قحط و غلا مبتدا کشتند مع ذلک اصغای نصایح نمود و نمی کرد
چون کار ایشان سخت صعب افتاد لقمان لاکبر قیل بن غفر جمعی دیگر از بزرگان قوم را برای استقار وانه که مکره نمودند چون رؤسای قوم عا
و ارد که شدند بخانه معویه بن بکر نازل شده اقامت کردند و او را میخواست ایشان را مهیا ساخته پیچ دقیقه از دقایق مهمان نوازی فرو نگذاشت
و بزرگان عاد چون از بلای قحط رسته به بساط نعمت پیوسته بودند از تعب یاران و طلب یاران فراموش کردند و در رهو و لعب کوشیدند معویه
با خود اندیشید که اگر ایشان از این غفلت آگاه سازم و در نباشد که حل مهمان نوازی برین کران دانند پس شعری متضمن بچهار کی عادیان موزون
نمود و بدو کنیزک معینه پیا مویخت ایشان را هنگامیکه بزرگان عاد در نشاط مستی بودند انداخت و فرمود تا گاه بخاطر انجماعت در آمد که اینک بگاه
است در خانه معویه بطعام و شراب پر دخته و تعب یاران و طلب یاران فراموش ساخته پس متاسف شده بغرم تقدیم دعای استقار
برخواستند لقلین که در باطن با هو و بود گفت تا عادیان با پیغمبر خدا ایمان نیاورند از بلای غلارانشوند چون قوم ایمان لقمان ابدنشد از او
کنار جسته برای دعای باران بر سر تل سرخی برآمد و مراسم قربانی معمول داشته دست بدعای استقار افرشتند مقارن این حال سه
قطعه ابر در هوا پدید آمد که یکی سرخ و دیگری سفید و سیم سیاه بود و باقی او را داد که ای قیل هر یک از این قطعات ابر را که خواهی برای
عادیان خست یا کن یکی از ایشان ابر سیاه را خست یا کن یکی از این قطعه بر سیاه بطرف عادیان و ان شد قوم عادیان عذاب تل را

سحاب و ابل و بسته خوش دل شدند و از عذاب الیم نافع بود و اهل کسبیه آثار عذاب از آن مشاهده کردند و منی مهد و نام بود چون پیش از
 ابرافتا و نعره زده به پیش کشت چون بهوش آمد از او پرسیدند که ترا چه شد گفت آتشی درخشان و جمعی مهیب می بینم که بسوی ما می آیند چون
 بود نظر بران ابرافکن داشت که مقدمه عذاب است با چهار هزار تن از موحیدین که با ایمان آورده بودند از میان قوم بیرون شدند و بر یک
 سوی رفت و متابعتین ابریکجای داشته خطی بر آن کشت مبارک برگرد ایشان کشید تا از اسب باد و حفظ حضرت ارباب عباد باشند
 انگاه طایغیان صراط مستقیم و بصیر عظیم گرفتار شدند تا هفت شبان روز زمین مهیب عواصف بود و اصف فواصف بود و صفا می
 حصین را با و چون تو تیارم کرده از ساکن اثری از سکنه دیاری نماند حضرت بود با چند تن که بدو پیوسته بودند از آن همیه بر نهند و آن عاکیا
 که برای دعا و رکه بودند بشی شتر سواری را دیدند که بشتاب بطرف بنین عادیان می آمد از او سوال کردند که از کجای می آئی گفت من یکی از قوم عادم
 که از دیار خویش آمده بمصر میروم و شرح حال عادیان را مذکور نمود ایشان ملول شدند از قدر قمار و خواست نمودند که این زندگانی بربا و شوار
 است ما را نیز کیسان خود ملحق سازد و نشان حضرت حق جل و علا مقبول افتاده در حال بیخوشی المتقام انتقال کردند چون قوم عاد و غضب
 الهی گرفتار شدند و منازل و مساکن آنها سوزید حضرت بود با جماعتی از صلی و اهل ایمان که در طیل امن و سلامت و حفظ حمایت ربا
 بودند و ناحیه حضرت عمارات و منازل ساخته افتاد بودند و بقیه العمر بعبادت پروردگار مشغول شدند چون زمین مبارک بود چهار
 صد و شصت و چهار سال متقدسی شد و داعی حق را بیکسب جابست گفته بر ایض خلد خراسید و رخاری از منار آتش
 جبال حضرت موت کنبدی عالی بنا کرده و تختی از نیک رخام پیراسته حید مبارکش ابران تخت نهادند و لوحی از طلا بران تخت او بختند و
 بران مکتوب کردند که بسم الله العلی الا علی انا هو الهی رسول ب لارض و السموات حضرت بود علیه السلام دو پسر بوجود آمد یکی
 قانع و دیگر فحطان قانع که در لطف گفتار و حسن کردار از برادرش فحطان ممتاز بود و قایم مقام پدر شدند و کوب نبوت از چهره زیبا ایشان ظاهر
 و شعاع آفتاب رسالت از حسا سبارکش باهر بود زمین ابر قیامیل قسمت کرد و از برای هر طایفه و جوارض را حدی فرض نمود چنانچه در
 وسط معموره عالم فلسطین و شام و حجاز و بابل و عراق و فارس و ابن فرزندان سام داد و جنوب و فلیقه و تیج و مصر و نوبه و بربر و حبشه و هند و
 و ابن فرزندان حام تقویض فرمود و شمال اندلس و افرنج و بلاد یونان و صقالیه و یلغارستان و ترکستان و ابن فرزندان یافث داد و برادر خود
 فحطان را راضی بن داد و او بنیاد مساکن و اماکن دران جهان داد و اختراع ساز جنگ و سلاح نبرد نمود و چون بنی سالی رسید عروه نبوت
 حلقوی بن عویم بن سام را نکاح کرد و او بوجود آمد و نور محمدی از طلعت هایلوش ظاهر بود و قانع بعد از دویست و سی سال زندگانی بدر
 جهان نمود و آنحوجا نشین پدر شد و دوسی و دو سالگی سکنت بنبت سلمی بن حویار را بجای نکاح در آورد و شاخ بوجود آمد و چهار پسر از آن
 و بهران و طاهم و طولان باشند از زمان دیگر داشت و زمان او نمود و در بابل مناره عظمی بنا کرد و ریج عاصف ان از پنج برگیند و خراب
 کرد چون سی صد و نه سال از عمر او گذشت برونده رضوان خراسید شارح که ارشد اول او را غو بود بجای پدر متکلم گشت و همیشه اوقات
 خود را صرف عبادت پروردگاری نمود و دوسی سالگی تلک بنبت مزخیل بن عویم بن سام را نکاح نمود و ناچار بر صبه وجود آمد و در عهد
 شارح که دوم و دینار پدید آمد و دران زمان فرعون بر فراغنه مصر استولی شد و عمر شارح دویست و سی سال بود و ناچار قایم مقام پدر

ن

ر

ن

ر

در سن بیست و نه سالگی زنی اوئی نام را نکاح کرد تا رخ و از رویان بوجد آمدند و یک صد و چهل و شش سال از آن کانی کرده بدو چنان
 نمود تا رخ و هفتاد سالگی توانا بخت نمود و بجای آنکه کاح در او و حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود و خرامید لفظاً بر ابراهیم و ابراهیم
 مهربان ترجمه کرده اند و لقب آن حضرت اخیل الله و خلیل الرحمن گفته اند و کنیه ابو محمد و ابو الاسبی و ابو الیقینان است روز
 اول ذیحجه احرام در کوهستان بابل در قریه کوفی متولد گشت مادرش او را در زاویه غاری پنهان ساخته و تربیت وی پر دخت تا پانزده
 سال آن حضرت در غار بود و مادر او را پرستاری می فرمود آن گاه نیم شبی بدالت پدر و مادر از غار برآمد چون تا کنون بر زمین و آسمان
 ننکرانیده بود و همه عمر در تیری کی غار زیسته تخت چشمش بر سر هر افتاد و بر بایل استغنا می گفت نه این چون زهره غروب که افراغض
 فرمود چون قمر طالع گشت فرمود نه این بعد از آنکه قمر طلوع خورشید انور نه این فرمود چون افتاب پس از ارتقای معارج کمال در زوال
 یافت بر زبان الهام بیان گذرانید که انی و جهت جوی للذی فطر السموات الارض خلیفا و انا من المشرکین و مدت یک سال
 در شهر بابل در خدمت مادرش نونا و عیش از سر می برد و در سن شانزده سالگی مردم را بابت ضعیف و دین ضعیف دعوت می نمود و
 پرستش بتان منع می فرمود عیش از مردمی بت تراش بود و شب بت تراشید و روز با ابراهیم می سپرد که اینک خدای بزرگوار است
 ویرا با احترام تمام بردار و بازار برده بفروش ابراهیم چون از چشم عم دور می شد ریسائی بر پای آن بتان بسته بروی خاک می کشید و فریاد می کرد
 که ای مردمان خداوندی را که با یکپس سود نرساند خردا که باشد مردم این معنی را کوشش و از زرده میان آرزو آن حضرت چند مرتبه کاخ طینه
 انجا میدتا این قصه شته شده کوشش زد و فرو گشت با حضار آن حضرت فرمان داد ابراهیم بی پاک و سیم در بساط فرود آمد و او را
 ستایش و سپاس فرمود فرمود و در خشم شده روی بر تافت به ابراهیم گفت مگر مرا مستحق سجده نیافتی آن حضرت فرمود که من پروردگار یار
 سجده کنم که بمیر اندوزنده کرد اند فرمود گفت من نیز توانم حکم داد تا دوزندانی را بدگاه آورند یکی را بکشت و دیگر بر پا کرد ابراهیم گفت
 خدای من آفتاب از مشرق برویاند اگر تو از مغرب بر جهانی من ترا عبادت کنم نزد من گفت و شنود و ماند شد ابراهیم بسلاست
 شافت و چنان مردم را راه رست دعوت می فرمود تا موسم عید کی که روز نوروز بود ابا بابل شهر را خالی گذاشته بقانون خویش برود
 می شد حضرت خلیل بهانه کرده در شهر ماند چون شهر مردم می گشت به تیغانه در آمده تبری بدست آورده بتان او را هم شکست و تبری
 بر کردن بت بزرگ به بت چون مردم از عید گاه باز آمدند و از قضیه گاه شدند و از کلمات ابراهیم فهم کرده بودند که میگوید تا بتان را بکشند
 اصنامکم بعد از آن که بتان را بکشند که خداوند ایشان بدست خلیل الرحمن نابود گشته و او را سی بدرگاه فرود برد و فرمود حضرت خلیل
 را بخود پرسید که این بتان که از پای آورده فرمود که استغفار این کار از ایشان اولی است تا اگر خدا هستند و زبان و ان خود بیان کنند
 فرمود در جواب فرمودند و عقیدت بعضی از اصحاب در عبودیت اصنام منفر گشت و آن حضرت بسلاست دعوت فرمود چون خواط
 فرود از خلیل رسیده شد بهمت بر خشتش کاشت پس ویرا طلب نموده و خالی را بطلب پناشت که بطول شصت ذرع و بعرض
 چهل ذرع بود آن گاه در بام او روز چهارشنبه فرمود تا آتش در آن خالی طوب و زرده بنایت مشتعل ساختند و حضرت خلیل را
 بدستاری سخن بقی در میان آتش انداختند حکم رب خلیل یا نار کونی بردار و سلا ما علی ابراهیم ان فرضه حجیم و ضمیر کشت بعد از آن

در آن ظالم ذلیل از حننه فضل خلیل بر کافی دفع نبشت و نظر کرد و او را بی ازاد و کلزار یافت فرود از این سخن شکفت ماند و فریاد آورد
ای ابراهیم چگونه از آتش سوزان زبان دیدی این حضرت فرمود و در کاین مراد آتش نشانیان است پس فرمود و طلب نمود
ان حضرت فرمودی شتافته مجد و او را بدولت سرمدی دلالت نمود و فرمود و اجابت ایمان از خلیل الرحمن مهلت طلبید و از بهانه
بن ناخو که در پیرا بود و شورت نمود همان گفت بعد از چهار صد سال خداوندی قبول بندگی مورثه بنی شمرند کی است و ابراهیم عنصام
اشراک شرک را جلالتین جاد داشته تا بشاک فنا اسیر و مصمم شمس اعجاز کشت خلاصه چون فرمود و حضرت خلیل را در کار ملک
بیرون شود ان جناب با سار و نیت نو مر بن ناخو که دختر شمس بود و ویرا زاده اش لوط و پسرش ناحور از شهر بابل هجرت
کرده در ناحی حاران منزل ساخت و در حاران ساره را بقدر اوج اندراج داده با وی حکم بکشت در آن وقت ساری عیون
داشت و از سن ابراهیم هفتاد و پنج سال گذشته بود بعد از چندی تاریخ در حاران رکذشت و ابراهیم یکم سنان ثمود بسف کنگار کشت
پس با لوط و شاره و کسانیکه در حاران به پیوسته بودند برین کنعان نزول فرمود و خطاب از قار و هاب سید که ای ابراهیم نسل ترا چون شت
آسمان فرو خواهم کرد و این زمین را به ایشان عنایت خواهم فرمود و بشکار این موهبت ابراهیم بکسی را برای خداوند بناماده و چندی در
انجا مقیم بود تا کما عظمی و کنگار پدید شد که احتمال اقامت برای سکنه ان جا نمائند چار ان حضرت غنیمت مصر فرمود چون برین
مصر درآمد جماعتی از عشقاران عرض سنان بن علوان حاکم مصر رسانیدند که اینک جمیله با مرد غریب برین عرصه حبیب و آرام که در خور
خدمت پادشاه است پس ان ملک خلیل را با ساره بدرگاه حاضر ساخت چون خساره ساره را نظاره کرد و عنان تملک از دست
واده بطرف مخدیره عصمت و تنزهت دست فرو برد و بخت بخت موجب خسارت شده دستش از کار شد و بر جای خشک ماند و بی عظیم بل او
راه یافت و بنیاد ضراعت و انابت نهاد و از ساره استد عالمود که سلامت مرا از خداوند سلامت فرمای تا بحال خویش باز شوم و آنچه
کار خویش و م چون ساره باز کشت سنان بن علوان را بدست بروی دعا کرده بحال خود باز کشت انگاه سنان کنیز کی را طلب داشته
بساره بخشید و گفت هاجرک ان کنیزک به اجناسیده شدان کا و کوسفندان و کاوان و شران و غارمان و کنیزکان بسیار بخدمت ابراهیم
بدید کرد و کمال معذرت بجای آورد و خادم خود را بکاشت تا ابراهیم را با احترام تمام بهرامی اتباع و چشم از مصر کلیل داشت پس ابراهیم
با مالیک خویش با اتفاق لوط و ساره و ابراهیم از مصر هجرت کرده برین فلسطین تنول نمود و بی از چندی در مزرعه جبرون که اکنون بقدرس خلیل
مشهور است توطن فرمود و بقیعت عمر در انجا بود چون چندی گذشت نظر بر این که خلیل را خلفی و و نسی نبود ساره دست کنیزک خود را
را گرفته بخدمت ابراهیم برده بنیه نمود پس از مزاجت و مضاجعت با جراثا حمل و خود مشا به کرد و بدان سبب که از ابراهیم حامله شده بود
تکلی و گیر یافت چنانکه گویا با ساره بحقار نظاره می کرد بر بچه غیرت پرده مصابرت بر ساره منقش کرده ایمان شد و منقطع ساخت که عصبو
از اعضای هاجر ظاهر شد و گفت ای هاجر کجایم کزیری به خانه پیشین باز آئی و باخواتون خود تواضع مناسبت پس هاجر برای خویش مر جعت نمود
و ساره بشفاعت خلیل او را عفو نمود انگاه همه رفیع ایمان هر دو کوش او را سو راخ کرده و او را ختنه کردند که تا اکنون این سنت در میان
زنان بماند اما با اینهمه خواطر ساره کد بود و تا بد انجا کشید که با ابراهیم گفت که اینک کنیزک من هاجر که او را به تو بخشیدم بارگذاشته

۹۱
حضرت خاتم النبیین
در این کتاب

۹۲
حضرت خاتم النبیین
در این کتاب

و فرزند ی چون اسمعیل آورده همانان از این روی با سن بختارت نکران باشد حضرت خلیل گفت با جرنیزتست هر چه با وی روادار
 پسندیده بود پس ساره از خلیل درخواست کرد که با جرد اسماعیل را به بیابانی که از رعیت و عمارت دور باشد برد و بی زاد و راه
 بگذارد و محبت فرمالا جرم حضرت خلیل درخواست ساره را که موافق نسرمان رب خلیل بود پذیرفته با جرد اسمعیل را برداشته متوجه
 مکه شدند پس اطمینان نازل و مراحل بموضع که اکنون حضرت زمرم واقع است رسیده با شارت جبرئیل با جرد اسماعیل را فرود آورد و دوسه شبانه روز
 در آن جا بایشان توقف کرد پس غم مهاجرت فرمود با جرد از روی فرغ تضرع نمود که ای ابراهیم ضعیفه بکس طفل بی یار و اور این بیابان
 بی و آبادی بکمی سپاری و سفر می کنی ابراهیم سخت بگریست و گفت شمار ای خداوند را بن می گذارم با جرد گفت ضعیف
 باشد حبیبی الله علیه تو کلت پس ابراهیم از پیش ایشان روان شد چون نخست راه پیو روی واپس کرده نظر بسوی با جرد اسماعیل افکند
 و ایشان را در آن بیابان بیچاره و پنهانی آب و نان چشم پر آب کرده با خرن و اندوه تمام روی بشام نهاد و در آن هنگام اسماعیل
 دو ساله بود چون خلیل را دیشام گرفت و آن قلیل آب و نان که با جرد تمام شد عطشان و جوعان باند و بدان سبب شیر از پستانش
 انقطاع یافته گریه و تشنگی با فرزندش اسماعیل نیز سرایت کرده آغا بر طاقی نهاد با جرد چون چشمش بر روی پسر افتاد و نیا بروی تشنگ
 کشتی در یک محل از نزد اسماعیل برخاسته و دو آن بکوه صفار آمد و خطه فرزندان کو هستاده بهر سوی نظاره کرد تا باشد که از آب
 و آبادانی نشانی گیرد هیچ علامت نیافت از اینجا با استعجال از وادی صفار گذشته بکوه مروه صعود نمود و نیز خطه در آن جا اقامت نمود و بهر جا
 نظر افکند جز یاس هیچ آتی مشاهدت نکرد از غایت دشت و پریشانی هفت نوبت این چنین سعی نمود چنانکه اینک روش حاجیان است
 چون نزدیک فرزندش چشمه آب خوشکوار می نرود جاری یافت که از شد تشنگی پاشنه پای خویش را برین کوفته ان چشمه که اینک زمرم
 نامند نظار گشت پس اسماعیل از آن آب بنوشانید و خود نیز بنیاشاید و هر دو از آن بلاکت فراغت یافتند چندی گذشت
 طائفه بنی جرهم که هر ساله برسم تجارت از کناره عبور کرده بشام می رفتن درین کرت چون بکوالی که رسیدند فوجی از مرغان دیدند که در آن وادی
 در طیرانند که مثل آن گاهی ندیده بودند از سمیعتی نفوس نمودند که درین بیابان ابی خوشکوار آشکار شده که این مرغان ابدان توجه باشند پس دو
 تن از کاروانیان را ازین شخص این مهم معین کرده ایشان چشمه بنشانند و با جرد با فرزندش چشمه زمرم یافتند و از دیدن چشمه و رویت
 آن عورت در شکفت پیامند و با جرد گفتند تو چه می داری در این جا چه وقت سکون یافتی از آدمیزاد کافی یا نسب بقبیل جان می رسائی
 با جرد حال خویش باز گفت ایشان گفتند که حضرت می فرمائی که قبیل بنی جرهم در حالی این چشمه نزول کرده در جوار نوا قاست نمایند و ترا با فرزند
 خدمت کنند با جرد گفت همین قدر از شما و بیغ ندارم اما هیچ کس را با چشمه حق نباشد پس آن دو تن نزدیک کاروان آمده صورت حال
 باز گفتند رضاض بن عمرو که سید بنی جرهم بود قبایل خویش را بفرمود تا حاشی مویشی و اموال و اطفال خود را برداشته و در که فرمود آمدند و از رعایت
 و فرزندش هیچ فرو نگذاشتند حضرت اسماعیل در ایشان نشو و نما یافت و بعد از پنج سال از ولادت اسماعیل جبرئیل با ملاکی چند از درگاه
 خلیل بصورت جوانان جلایل بر ساری خلیل و رشدند بر ابراهیم چون ایشان را از آدمیان دانست که ساله را بریان کرده نزد همان بر خوان
 نهاد جبرئیل گفت ما بهمانا داده از این بریان بخوریم حضرت خلیل فرمود چو اقام بر کل طعام نمایند بسم الله گویند و چون فراغت چویند

محدث حاجیه

بقرین بنی جرهم

الحمد لله بهاداده باشد و مبالغت زیاده کرد مع هذا فرشتگان دست بطعام نکرند ابراهیم در اندیشه فروشد پس فرشتگان را
 ز ان پرده بیرون گذاشتند و گفتند ما فرستادگان پروردگاریم که بهلاکت قوم لوط ماوریم و بشارت می دهیم ترا با سارده که
 از لطن وی فرزندی برای تو باشد سارده در پس پرده ایستاده بود و مقالات ملائکه را می شنود و ابلاغ این امر میگفت را
 بوالعجب گرفت و بجنید موافق تو راست در آن وقت ابراهیم نود و نه ساله بود و سارده نود و سه ساله بعد از هفت روز سارده حامله
 شد و چون مدت حمل نقضی گشت آفتاب چهره اسحق از ظلمت مشیمه طلیعه اشراق آمد و بعد از هشت روز حضرت خلیل او را
 مخنون ساخت و چون هنگام طعام وی رسید روزی که اسحق را از شیر باز می گرفتند ابراهیم ضیافتی عظیم ساخت
 و چون بگذر شد و بلوغ رسید با خادمی که اختیار خادم و مختار خاندانش بود بفرمود که منی خواهم بر این سپر زنی از کنعانیان هم
 بستر باشد ایامی توانی ببولد من رفته دختری از خویشان من برای اسحق نام زد کنی و با خود بیاوری خادم معروض داشت
 که هر چه از من ساخته شود تقصیر نکند و از خدمت ابراهیم مخلص شده و ده شتر با خود برداشت و طی منازل کرده بنواحی بابل
 آمد و بر سر چشمه آبی فرو شده دختران شهر را دید که طاسهای خود را بدست کرده از سر چشمه آب بر می آرند از میان دختران دو تن
 که طاس آب برکت داشت و از چاه آب بر می آورد خادم با استقبال وی دوید و گفت می توانی از این آب بر این بشارتی دختر
 چرا نتوانم و آن طاس فرا داشت که نبوش و هم شتران ترا سیراب کنم و طاس بر گرفته بشتاب بر سر چشمه فرو شده آب بکشد
 تا همه شتران سیراب کرد خادم گفت ای خدای مهربان چه باشد که این دختر نامزد اسحق بودی پس کوشواره که نیم مثقال و دو ست
 برنجی که ده مثقال زرد داشت نیز دیک دختر کن داشت و گفت می توانی یک شب مراد سرای پدر خود جای دهی که فرود
 گاهی ندارم جواب داد که من ربقه دختر بتو بیل بن ناخویر برادر ابراهیم خلیل ام که مادر من ملکه خواهر لوط باشد سرای مادر
 همان کشاده است خادم سجده شکر بگامی آورد و ربقه بشتاب نزد برادر خود لابان آمده و از حال آگاه ساخت لابان نیز
 خادم شده و از بجان آورد و طعام حاضر کرد و خادم گفت تا حاجت خویش نکرارم دست بدین طعام نبرم لابان گفت بیان نمای
 که آنچه از ما بر آید از خواهنده و نفع نمی کنیم پس خادم ربقه خویش را بیان کرد که مولای من ابراهیم از برای فرزند خود اسحق زنی از قبیل
 خویش خواهد و مراد طلب مقصود بدین سو فرستاد اینک ربقه دختر برادر مولای من است هر کاد و پیرا بمن گذارید تا بنزد اسحق
 برم شایسته باشد لابان گفت اینک ربقه لازم خدمت است و مرا همراه کن پس خادم جامه های زرتار و بافتهای پیکار
 و زیورهای زرین که با خود آورده بود در خدمت ملکه مادر ربقه و لابان برادرش پیش کش گذارید آگاه با همراهان دست
 بطعام کرده آن شب در سرای بتو بیل نه ماند و با او برخواست و گفت چون سفر من از شما بخیرست اینجا میسر تا خیر در آن
 پسندید و ندانید اینک ربقه را با من سپارید تا بنزد مولای خویش برم لابان و بتو بیل چون رضای ربقه را نیز در آن دیدند
 او را و هاسی خیر گفتند و با دایه اش بدست خادم سپردند پس او را با کنیزکان بر شتر سوار کرده متوجه بیرون گشت و اسحق
 خبردار شد با استقبال بیرون شافت خادم گفت این آفتاب افاق اسحق است که عروس خویش را پذیرد ساخته

رفته شترناک شده بر قبی بر خنار و راند اخت پس اسحق بر سید و صورت حال از خادم باز پرسید و رفته را بر داشته بخیجه
 ما و خویش ساره او رد و در سلک از دو چشم اندراج داده دل در بست چون حضرت ابراهیم خلیل وقتی در حضرت کرد کار خلیل
 معروض داشته که هرگاه به موهبت نیردانی فرزندی یا بد قربانی کند و از آن پس که حاجت سمعیل را در بیابان مکه گذاشت مراجعت
 بشام کرد هر سال زیارت بیت الله تعالی می داد و غنیمت مکه کردی و در آن مکان شریف در آمده مناسک حج بجای آوردی و بم
 بدیدار هجر و فرزند خود گشتی بدین منوال روز بگذشت تا ده سال از مدت اسماعیل بگذشت در نوبتی که آن حضرت در بیت الله
 مقام داشت شبی در منام چنان دید که فرشته بر فرازش ایستاده می گوید ای ابراهیم پروردگامی گوید اسمعیل فرزند خود را برای
 قربان کن آن حضرت از خواب ترسان و هراسان برخاست و متفکر ماند که این خواب از تجلیات ملک معبود است یا نمود
 شیطان از این روی آن روز را بم الترویخ خواند چون شب دیگران را بدان روشن دید داشت که این واقعه از ملکات
 نیردانی است پس آن روز بفرقه معروف گشت چون شب سیم هم در خواب دید که فرشته دوشین با وی همان خطاب کرد بامداد
 یک دل شده بزنج اسماعیل دل نهاده و بفرمود تا با جرموی اسماعیل شانه زده و معطر کرده و جامه نیکو بروی راست کرد و دوش از
 خدام خود را برداشته با اتفاق اسماعیل بدان سوی که مأمور بود راه گذاشت و قدری هنرم به قربانی سوختن شکسته بردوش اسماعیل
 نهاده بنزد یک قربان گاه آورد چون شعب جبل قریب شد گفت ای فرزند انی اری فی المنام انی از بک فاناظر ماذا تری -
 اسماعیل چون از پدر بشارت قربانی یافت آغاز بشاشت و شادمانی گرد و گفت جان و سریر اباها باشند که در راه خدا قربان
 شود و تجلیل نادر کار خدای کوتاهی مفر ما پس ابراهیم مذبحی راست کرد و آن هنرم ها را بر بالای هم نهاد و اسماعیل را دست و پای
 بسته بالای هنرم ها بخوابانید و کار بدست گرفته بر طبق فرزند نهاد و گفت ای این فرزند من است و ایش دل من و روشن
 دیده من مراد فراق وی صبا بروشا کرد پس کار و بر کلوی فرزند نهاده بکشد و نظر کرد اثر بریدن نیافت دیگر باره دل سخت کرده
 و کار و سخت تر بر اند چون نظاره کردیم بدان گونه کار و هنرم اسماعیل فرمود ای پدر در تقدیم فرمان تاخیر و ادا حضرت خلیل
 باز کار و بر کلوی اسماعیل گذاشته و زانوی خود را بر پشت کار استوار کرده عظیم بفرست و چون در نکریت باز اثر قطع نیافت ابراهیم
 و غضب شده کار و بر زمین زده متحیر گردید ناگاه از سر اوقات قدس ندائی شنید که ای ابراهیم شکار شد سرجان فرزند
 راه خداوند در بیخ ندری اینک بدان سوی خویش نظاره کن فدای سپر خویش اگر فته بتقدیم قربانی قیام نمای چون حضرت خلیل باز
 پس نکریت کو سفندی دید که از جانب کوه بنیری آید که آنرا فرشته خداوند از پشت فرو گذاشته بود اسماعیل را همچنان بسته بر جای گذا
 بسوی کوه سفند شتافت و کوه سفند از آن حضرت کوخته بجزه اولی آمد و ابراهیم هفت سنگ برداشته بدو پرتاب کرد و از آنجا روی بجزه
 وسطی آورد و هفت سنگ دیگر برداشت و از آنجا بجزه کبر شتافت هم هفت سنگ بدو زده آنرا گرفت و بقرابانگاه منی آورد و گذاشت
 می چهار و قربانی برقرار است خلاصه چون کبش خدا حاضر شد جبرئیل فرمود الله اکبر ابراهیم گفت لا اله الا الله و الله اکبر اسماعیل چشم
 بکشوده گفت الله اکبر و الحمد لله و انیکم تیر شمار اسلام گشته انگاه جبرئیل دست پای اسماعیل را شاد و حضرت ابراهیم آن

کوفه را قربان نموده حکمران را بریان نموده قدری بخورد و اسماعیل را برداشته خانه آورد و با جبر بر سر راه انتظار می کشید چون چشم
 اسماعیل با او افتاد بی اختیار بگریست و بجزازان حال متاثر شد صورت واقعه را باز پرسید و اسماعیل قصه قربانی و تفصیلات نیز در
 را بیان کرد و با جبر فرزند او بر گرفته بتقدیم شکر و حمد الهی پرداخت حضرت ابراهیم سبب منع از بیج فرزند را از نگاه بچون سبب منع نمود و مصلحت
 جلال خدا و این که چون اسماعیل حامل نور خاتم الانبیاست ماکار در از بریدن منع فرمودیم پس بفرمان قاهر و ذوالسنن کثافت حجب
 از پیش چشم ابراهیم شده و درجه پیغمبر آخر الزمان را بدید و صورت شهادت حسین بن علی مشاهده کرد که اینک فرزند اسماعیل اند خلاصه
 پس از این واقعه ابراهیم تجدید عمارت خانه کعبه مامور گشت و بهمراهی جبرئیل از شام بسوی مکه حرام بست تا بهستیماری اسماعیل آن
 بنا را انجام رساند چون بکه رسید اسماعیل در دامن کوهی نشسته تراشیدن تیر مشغول بود پدر را دریافت و از ابلغ آن بشارت
 اسماعیل شاد و خاطر شد و خدمت پدر بر سر تل آمده برای تشخیص حدود آن حایط بایستاد ناگاه ابرمی که سری چون سر شیر داشت بر فراز
 خانه پدر اکر گشت که سایه آن بی زباده و نقصان اندازه فحش خانه بود ناگاه صدای اذان ابر شنید که ای ابراهیم حذر آن
 بنابر انداز سایه من بنیان کن و خروشی از آسمان برخاست که ای ابر پاداش تو پدر نه شود و در هوای مکه بان که سایه بان
 خیر البشر خواهی بود حضرت خلیل و اسماعیل به ارشاد جبرئیل بافتن خانه مکه پرداخت پیر سنک می آورد و پدر بروی هم می نهاد چندانکه
 طول قامت به بالای آن فاف نمودی پس ابراهیم سنکی نیز پاندا ده بر آن بر آید تا باسانی و در ترفع آن دیوار پدر از و همانا اثر قدم
 بر سنک نماند و سنک بمقام ابراهیم مشهور گشت چون آن بنا بی پایان مقبول آن سعی مشکور را بمقاد و اذای رفع ابراهیم القوا عمن
 البیت و اسماعیل ربا بقتل مناناک انت لسمیع العلیم سبب منع و بعد از آن جبرئیل شرایط مناسک و ادب حج را بدیشان
 اموخت چنانچه هنوز بدان روش برقرار است چون ابراهیم بمقام حجر الاسود رسید با پسر گفت که سنکی در خور این موضع حاضر کن اسماعیل
 رفته سنکی آورد حضرت خلیل فرمود سنکی ازین نیکوتر یابید چون اسماعیل بطلب سنک رفت صدای زکوه بوقبیس برآمد که ای
 ابراهیم ترا نزد من و یعنی است و حجر الاسود را که جبرئیل هنگام طوفان در آن جیل پنهان کرده بود تسلیم ابراهیم نمود و حضرت از آنجا
 خود استوار نمود و تولیت این بقعه شریفه را با اسمعیل مفوض داشت و او را از قبل خود و مکه خلیفه گذاشت و مراجعت بطن لوف فرمود
 سال دیگر که موسم حج شد ابراهیم و ساره و اسحق بکه آمد و بمهر اسم مناسک حج قیام نمودند اسمعیل و خالیف جهانی بجای آورده در ترحا
 ساره تاکید و بیالغه بسیار نمود و ساره از نمعنی خوشدل و رفقای شسته با اتباع خود بجانب شام مراجعت نمودند و همه سال در موسم
 حج اسحاق بکه توجه میفرمود و بعد محبت اسمعیل تازه کرده باز میاشت چون هنگام انتقال حضرت خلیل فرار سیدنا بوبت سکینه که از دم صغی با و
 رسیده بود و طلب دوائی بود که صورت جمیع انبیاء ثبت بود و در آخر آن صورچه خاتم النبیین قوم بود و از برابر صورت علی بن ابیطالب
 رانگاشته بودند چون او را ابراهیم تصور ترا بدیدند و دانستند که انبیاء از صلب اسحق اند جز خاتم النبیین که از صلب اسمعیل خواهد بود پس حضرت
 تابوت ابرو داشته همراه بکه برد و از اسمعیل عهد و پیمان گرفت که وضع آن ریاضت اجز و در تمام مطهرات کنند و تابوت سکینه را بدو سپرد و بشام
 مراجعت کرد و همان سال رشانند و همه کجی آثار هم و اطم بر بدن مبارکشان ریخته و پست و پنج روز در بستر ناتوانی میفرمود حضرت اسحق را و شام و بپوشید

نمود و در پنجاهم هم محرم و شخصی الی اذن خواند خانه یافت سید که ترا برید بخانه داد عرض کرد صاحب بیت ابراهیم گفت صاحب خانه منم شخص گفت
که اینجا نه را مالکی است که تصرف و اذن تو در خانه بیشتر است حضرت خلیل است که وی ملکی باشد پس ابراهیم گفت ملک الموت است شخص
فرمود و زیارت آمده یا قبض و عرض کرد که اگر اجازت باشد قبض روح آمده ام ابراهیم گفت زودتر از آن شخص را بان از قدس خلیل خطبه فرمود
طیلم نمود و دفن آن حضرت ز قدس خلیل است اولاد حضرت اسمعیل چنانکه مرقوم شد در حد و در شام بود و در صحن بیابانی حیره بتلاشده و در ارضی
نشو نمایافته و قبیل جرم که باذن حاج و جوار ایشان اقامت نموده بودند یافت کوفته سید اسمعیل بودند و حضرت منزل البرکات را که سفندان بکشت رزاقی داشت
تا اکثر شان بجای سید که محاسن و زکات را ضبط شمارش می کردند و حضرت اسمعیل صلی الرحمن بصورت اندام شایسته تمام داشت و روزگار خوش
پیشتر صرف شکار رفتن و تفریح کردن میکرد چون بگذر شد و بلوغ رسید مادرش را جبرئیل تعال کرد پس از وفات مادر تنها بماند بصلاح و صواب و بدین ساجد همیشه
اسعد بن ساسه که از قبیل عمالقه بود برنی گرفت و چند سی باوی و زنگ داشت اکا و او را طلاق داده سیده بنت مضاض بن عمرو و همی اگر ملکه زنان
جبریم بود بجای نکاح و آرد و از وی دوازده پسر بود و اندک اول ثابت دوم قدر سوم نوئیل چهارم میسان پنجم سماع ششم و هفتم سماع هشتم و نهم
نهم و دهم بطور یازدهم ناقیس و از دهم قیده از جمله فرزندان ثابت و قدر و جبریم حرم مقیم شده باقی پسران اطراف دیار عرب توطن نمودند و شعوب
و قبایل بسیار از نسل ایشان پیدا گشته بطرف که روی می آورند بهر معاندان غالب می آمدند و در حلیت اسمعیل سید قدر که از جبرئیل می آمدی مشاهده میشد
وصی و ولیعهد خویش گردانید نامه مقرره عهد نامه نوشته و تابوت سکنیه بنامه بدو سپرد و وصیت نمود که وضع این نور پاک جز در راه طهارت نکند
از اندک فرصتی از حشت آباد و نیارباض بنت لمدوی خرمید جسد مبارکش را در حجره نبرویات مقبره هاجرون کونایام حیاتش صد و سی و هفت سال بود پس از
اسمعیل قدر از میسان ولاد آنحضرت ممتاز بود و بین صفات مخصوصه کینه صید نیکو کردی و تیر نیکو انداختی و آهواراتیک بکفیتی و نیز از صفات او
که چندان توانائی داشتی که شبانه روز سنان و نوبت با زنان طریق مجامعت گذاشتی صد زن را خاندان آحق بکرفت و هیچ یک حامله نشدند از نیروی سخت
رنجیده خاطر بود و در صل این عقده شهادت می نمود و روزی برخاسته بمقام قربانگاه پدر آمده مقصد سر قوچ قربان کرد و گفت ای اکر از فرزند خودی
عنایت فرمود قربانی مرا بقبل کن پس تشی از آسمان فرو شده قربانی های او را یکی یک بود و دهم شد که قربانی تر قبول کرد و یکم نگاه سود شده ساعتی
سایه ختی بخت خوابید که وضع نور محمدی جز در زنان عرب نشود و غرضه و همیه آنرا بچ کن که مقصود حاصل کرد و قدر چون خواب بیدار شد
در میان بنی جبریم فرستاد و غرضه را بیافت و بجای نکاح و آرد و او ان نور مبارک از صلب فرزند غرضه قرار گرفت روزی قدر غم کرد
که تابوت سکنیه را بر کشاید با تفری آواز داد که جز اینیا فتح این باب نکنند این ولایت را بکنعان برده تسلیم یعقوب کن پس قدر از که غمگین کنعان فرمود
و غرضه را وصیت کرد که چون هنگام وضع حمل تو رسید کجرا عمل کن که خداوندت پسری عنایت کند نام او را صل کند پس تابوت ابرو داشته پیاده برگرد
بسوی کنعان چون بجای کنعان رسید و از وی از تابوت سکنیه کوشش اولاد ابراهیم گشت که همه به وصول ان گاهی یافتند پس یعقوب با اولاد او اقام
با استقبال قدر پیرون شدند و یعقوب را بر او بر گرفته پیش نمود و او را بشارت داد که دوش غرضه پسری آورده مرا مشاهده رفت که ملائکه زیارت
او داشتند و در حال قدر تابوت تسلیم کرده باز گشت به کنعان حمل متولد شده بود پس در تربیت او اقدام نمود و تا بگذر شد و بلوغ رسید از نگاه دست پسر
را گرفته بکوه اوج قیس آورد و با وی صحبت کرد که وضع نور محمدی را جز در راه طهارت و اندازی و از آنجا حمل ابرو داشته بکوه مشاهده ناکاه شخصی بر

وفاات ابیہ
عبداللہ بن ابیہ
ولادت حضرت
سیدہ زینب

برایشان ظاهر شد بر قدر اسلام کرد گفت ای قدر از کجا میانی قدر صورت حال معلوم کرد شخص بان بتا پیش قد ار کشا و گفت مرا با تو مشورت
است و پیش آنکه چیزی در گوش می بگوید او قیض روح کرد جل ازین حال عجب نمود با شخص لغضب گفت که در حق پدرم چه اندیشیدی و جواب گفت
که نیک نظر کنی درت مرده باشد یا زنده است چون جل بان پس نکست شخص غایب شد داشت که ملک الموت بوده جسد پدر را در کوه نشاند
مدفون ساخته برای خویش آمد و حمل بعد از چندینی فی سعیده نام از قبیله حبشیه بگرفت و بنت از وی متولد شد و او را دین نام بر وی از نیروی بود که
حل وقتی لطیف بین میرفت و نمجیح خود سعیده را که حامله بود همراهی برد بنت در راه متولد شد و سعیده و زلفاس برود و در آن هنگام بارانی سخت بارید
که کار بر حمل تنگ شد پس فرزند را برداشتند برای غاری که کجاست از قضا حل نیز در آغاز بار بار بست و بسیار آن گذشته سیست طایفه عربی آن مقام رسیده بود که
و مادر یافتند و مکان کردند که یکسال بود و هنوز حمل رویش نداشت گفتند خداوند او را از زمین بویا نیده لاجرم به بنت ناسیب و شد چون بگذشت و بگو
رسید زنی بحال نکاح و آورده همیع از وی متولد گشت و او را از علومت بدین نام نامیده جنابش بر قبایل اعراب حجاز و بختنا قسطا استیلا
داشت و نام مادرش حارثه بنت مرار بن زرع بن حمیر بود خلاصه همیع بر پیشتر او لا و اسحق نیز فرمان و او بود و او صبیحه بنت قحطان اینکاح و آورده
از او از وی بوجود آمد و اول کسی است از اولاد اسمعیل که کتاب آموخت و بیست و چهار زبان سخن گفت و بیست و چهار خط کارش میکرد چون او بگذشت
شد و بلوغ رسید یلیا که اولاد یعرب بن قحطان و بنی آو و از وی عدنان بوجود آمد و آثار رشد و شهامت و فروغ بسالت و ببالت در میان
کودکی ابرحیم مبارک عدنان مطالبه میشد و کامنان عهد نمجیح ایام میگذشتند که انسل و می شخصی باوید آید که بن و این او چنبر طاعت فرو گیرد و ازیر و
جنابش را دشمنان فراوان بود چنانکه وقتی در بیابان شام هشتاد سوار لیر او را تنها یافتند و بقصد وی شافتند عدنان اسپ بر تخت
و با بخت جنگ کرد اسپش کشته شد و هم چنان پیاده با بخت بطعن ضرب مشغول بود تا خود را ابدان کوهی کشید و عادی از دنبال وی حمله پذیر
و اسپ می تاقتند ناگاه دستی از کوه بدر شد کریان عدنان را گرفت و بر بالای کوه کشید و با کبی مهیب ز قله کوه بریز آمد که دشمنان عدنان
بیم جان بدادند این نیز از معجزات پیغمبر آخر الزمان و خلاصه چون عدنان بگذشتند و بلوغ رسید متر عرب سید سلسله قبیله شد چنانکه ساکن بطی و
نیز قبایل حکم و را مطیع و نقاد بودند چون بخت از فتح بیت المقدس پرداخت و تخیل با دووم و اقوام عرب القیمیم عدنان از غنیمت وی یکی
یافته کس لغیر ستاد و بنی قحطان بن عابرو بنی جرهم بن یقطان و چند انکم و جنگی بود و طلب فرمود و این قبایل در مکه توقف داشتند و راه
زمان سپاهی بزرگ ازین و قبیله نزد عدنان حاضر شدند و از دیگر قبایل عرب گروهی بجد و نیز گرد آمدند پس لشکری بزرگ بر راست و در برابر بخت
صف راست کرد و جنگ و راندخت بعد از شش کوشش بسیار چیرگی غلبه با سپاه بخت افتاد و لشکر عرب بهر میت شد و طغی کثیر غرض تیغ و نیز
عدنان بسلامت رسیدان برفت و در نواحی شام آرام گردید بار و یکر تخمیر لشکر پرداخت و پراگندگان سپاه را گردآوری کرده امیدوار
ساخت و با بخت کثرت و یکر جنگ و اندخت و لشکر بان چون شیر زخم خورده بخوشیدن چند آنکه توانستند بکوشیدند هم درین کرت ظفر با بخت
و چند آن از مردم عرب بکشت که دیگر مجال اقامت برای عدنان و مردان او نماند لاجرم بهترین بطی که کجاست عدنان با فرزند آن خود
بسوی یمن شتوان ماسن او طن فمود و در آنجا به بود تا خست بسرای دیگر بر و عدنان ده سپر بود اول معدوم ملک سوم رب چهارم ضحاک
پنجم فیهب ششم عدنان که شهر عدن ساحل بحر یمن و هفتم بد و هشتم نفعان ششم یمن اود هم غنی اما ملک بن عدنان دختر شمر بن

تیس

سی

ش

عدنان

بنت ابن ادون زید بن جمیع بن عمرو بن غریب بن شیب بن ید بن که لابن سیران بنی بکرت و باین خویشاوندی در میان قبیلہ اشعلون
 باندنا بگردید و اولادان عدنان در کین نرسیدند تا پدر ایشان از جهان رحلت برست و عدنان از اجداد پیغمبر آخر الزمان است چون عدنان
 از جهان برت آن نور روشن که از جبین مبارک او درخشان بود و از طلعت فرزند او معد طاعت و این نور باین برود و پیغمبر آخر الزمان و صلوات
 واضح بود که از جلیبی بصلبی نقل میشد چون آن نور پاک بعد انتقال یافت و بخت نصر از جهان شده بود و در میان باروخ کس طلب معد فرستاد و در جنان
 را در میان قبایل عرب آوردند اما معد را کنیت شریف ابو قضا عه بود جمالی و لکش بازوی توانا داشت بعد از فوت عدنان بن خطمین به
 بلده بخران آمد و در بخران با فخری جرمی که در علم کمانت مهارتی تمام داشت و زکامی در صدق و صفا بود و با هم بصادقت می رسیدند و در کار
 او در بخران مطاف اعظم و اشرف بود انگاه که ابریا دبار و ج معد را طلب کردند یعنی را و او اع کرده میان عرب آمد و مال از سلسله گشت و از وی
 چهار پسر زید آمد اول قضا عه دوم نزار سیم قحط چهارم آیاهمه لیر بود چنانکه کاهی لشکری فرستاد و در بر سر بی اسرائیل ختن میبردند و از نجاعت
 مرد و مال سیر و دستگیر می ساختند و بیشتر اوقات قرین فتم و نصرت بودند تا که کار برال یهود تنگ شد و خدمت از یار و عزاد و دیگر پیغمبران خود رسیده است
 نمودند که در حق اولاد معد دعای بد بکنند چون پیغمبر بخراستند بدینم اقدام فرمایند خطاب بشکاه قدس سید که لب بندید بمانا از پشت معد شخصی
 بنظر و خواهر رسید از بخرا برای او پدیدار که ایم پس انیال بستند چون معد از جهان برت آن نور از جبین فرزندش ارطال گشت و نزار
 رئیس قوم و عظیم قبیلہ گشت و نام مادر نزار معاذه بنت جوش بن عدی است که نسب بقبیلہ بنی جرم رساند انگاه که نزار از مادر متولد شد نزار بانه آن نور
 شریف در جبین داشت معلوم بود که پیغمبر آخر الزمان از نسل وی است معد نیز شتر و بانی کرد مردم با گفتند که مال خود را تصبیع نمودی معد در جواب
 گفت الله منورکم است و چون ترار لفظا بمعنی اندک است نطفه نزار نامیده شد چون بچرخید و بلوغ رسید و بعد از پدر عرب مهر گشت
 چهار پسر از او پدیدار گشت اول سبیه دوم انار سیم مضر چهارم ایاد از میان فرزندان نزار مضر بود که سلاک جدا و پیغمبر محبوب است انگاه که نزار از اهل محرم
 نزد یک مادر میان بادی با فرزندان بیک آمد و حالش از صحت گشت و فرزندان طلبیده پیشش آمد و اموال خویش را بدیشان قسمت فرمود از جمله خیمه از او یکم سرخ
 بود مقداری از زر سرخ و چیزای دیگر که مانده آن بود و رنگ حمرا داشت بمضر تفویض نمود از بیرومی و مضر انحر نامیدند و سیاه و خیمه سیاه و دو
 پهلوان مانده بود بر سبیه عطا کرد و او را بر سبیه انفرس خوانند و کوسفندان خویش را خادم پر بعضی از ایشان را دیگر بایاد گذاشت و فرشی از او یکم سیاه و برخی
 دیگر از آلات و ادوات مجلس بهره اثار داشت و فرمود چون من انجمن شدم بقایای متروکات مرا هم بدینگونه قسمت کنند و خاطر یکدیگر را
 سازید و اگر در میان شما سخنی و گفتگو عالمی لازم افتد از اینجا تا بخرا سفر کنید نیز و افنی جرمی که بعد پدر من در برینه اش است و مروی کا بهرین
 نگذرد و کاشما بخشونت اینجا چون نظر رخت از جهان برست در میان فرزندان و بخش کردن اموال کا یقیل و قال انجامید تا چهار هر چار بار
 بستن و از کیم بیرون شده غمیت بخرا فرمود و چون به بخرا آمدند بخانه افنی جرمی فرود شدند افنی بخمت ایشان پیوسته از حجت سفر و شقت
 زده باز بر می نشست و فرمود و در جبهه خاص نشاند و شامگاه طعام میا کرده بخمت ایشان فرستاد و صباح اموال ایشان را بر بستی قسمت فرمود و ایشان را
 مقتضی الحرام بوطن فرستاد و همه بی هم نیک می رسیدند اما مضر بن نزار سلسله بود و اقوام عرب را مطیع نقاد بودند و همواره در تر و توحش
 حضرت ابراهیم می گذارند و مردم را برادر است می داشت و چون عنلکه را برنی بکرت از وی دو پسر آورد و نخست الیا کس از اجداد پیغمبر است

دوم غیلان که سلم و قبایل یار باوید اما ایاس بعد از پدر در میان قبایل زلی یافت چنانکه او را سید الغیة لقب دادند و او قبایل و همایشان بصلاح و صواب و ایاس فصل می یافت و تا آنکه نو محمدی از پشت او انتقال نیافته بود که ایی راجع در فرقه شیعیه شنیدی چون است و خزان بن عمران بن الحاف بن قضا عینی را بجای کاح در آرد و از وی سه پسر باوید اما اول عمر دوم عامر سیم عمیر چون پسران وی بحد رشد و بلوغ رسیدند زوی عمر و عامر باوید و او را یلی بصره رفتند تا که از کوشی از سر راه بچید و یکسوی کحت شتران از کوش بر سینه عمر و عامر از دنبال آن تا ختن کردند و نخست از ایاس یافت عامر بر سید خرگوش اصید کرده کباب ساخت لیلی از نیال سرور می رودی نمود پس بجای بنزدیک ایاس آمد چون رفتاری تیجه داشت ایاس باز آن گفت مالک این تخم فین لیلی گفت همیشه بر این شهاب کبر و کبر اقامه کنم از نیروی ایاس و راجع نامیده و آن قبایل که با ایاس نسبت می بر دینی خند لقب یافتند از نیروی که عمر و آن خرگوش را یافتند بود ایاس او را مد که لقب داد چون عامر صید کرد و کباب ساخت طایفه نامیده شد و چون عمیر در این واقعه سرور لیلی یافت و داشت و طریق خدمتی پیغمبر و به طعمه لقب گشت اما حضرت پیغمبر از آن خبر که بود فلان همه فرزندان ایاس در دیار آوردند و در میان ایشان سهم است پستی عظیم است تا یافت اما که بن ایاس نامش عمر دست و قبش در که سلمی نسبت اسد بن ربه بن نزار بن معد از برنی گرفت از وی دو فرزند او یکی قدیمه و دیگری بنیل از بنیل قبایل یار باوید آمدند و پیغمبر از نسل خدمتیه بود و آمد خدمتیه بعد از پدر حکومت قبایل عرب داشت و او را سه پسر بود اول کنانه دوم هون سیم اسد و مادر کنانه بن خزیمه بنت ابی نصر است چون رئیس قبایل عرب گشت و در خواب با او نمودند که بره نسبت بر بن ادین طایفه بن ایاس بن مضر از بنی بکر که از بنی بکر یکانه بجان آید کنانه هم بدین خواب تنبیه یافته بره را خواستگار نمود و بجان آورد و با وی هم بست و از وی سه پسر آورد اول نظر دوم ملک سیم ملک و هم چنان با او دختر شوید بن اخطریف را که از قبیله از بود و بجای کاح آورد و از وی پسر متولد شد او را عبد مناف نام گذاشت و از جمله این پسران منظور سلک جدا پیغمبر بود و بیشتر لقب نظر است و در سبب این لقب با وی چون نظردی بزرگ و با حرافت بود و سیادت قوم داشت پراگندگان قبیل را فرا هم کرده بیشتر هر صبح بر سر خوان کترده و جمع میشدند از نیروی قریش لقب یافت و هر قبیل که نسب ایشان بنظر پیوند و قریش خوانند معنی قریش و غتر آنکه مشق از قریش است و قریش بمعنی تجارت است همانا نظر را این شیوه بوده با بحد نظر و زوی در حجر که خفته بود و در خواب چنان دید که درختی سبز از پشت او رسته چنانکه شاخهای آن سر بر آسمان گذاشته و اوراق و اعصاب آن از نور تابان گشت و شمار شاخهای آن مساوی عدد اولین جنسین اشیاست و بر آن اعضا ان قومی سفید روی جامی دارند چون از خواب بر آمد این صورت را در نزد کاهنی باز نمود و تعبیر چنان رفت که گرامت و شرف است بر و دو مان تو و حسب و نسب تو مسلم و مقصود خدا بود و نام مادر نظر بره نسبت بر بن ادین طایفه بن ایاس مضر باشد نظر بن کنانه را دو پسر بود یکی مالک و آن دیگر نخل و نام مادر مالک عاتکه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن غیلان بود و نسب پیغمبر آخر از زمان به مالک پیوندد و مالک را پسر بود که نسبه نام داشت او چهار پسر داشت اول غالب دوم محارب سیم حارث چهارم اسد و نام مادر ایشان لیلی نسبت سعد بن بنیل بن مدکه بن ایاس است و نسب پیغمبر لغاب اسد و غالب را دو پسر بود اول لوی دوم تیم و نام مادر

ایشان سلمی بنت عمرو بن ربیعہ الخزاعیہ است و نسب بنی نضیر با لوی پیوند و لوی را چهار سپهر است اول کعب دوم
عامر سیم ساسه چهارم عوف وقتی در میان ساسه بن لوی و برادرش عامر ششونشی واقع شد و از ان کار بمعاوات
و سیارات کشید و عاقبت ساسه از عامر هر اسناک شده غم جلالی وطن فرمود و خواست تا سوی عمان کوچ
و بدانگاه که بر شتر خویش سوار شد که طی مسافت کند ناگاه او برای چیدن سر فرو داشته ماری از بن خار سر بردارده لب
ان را بگریزد چنان که در حال بیفتاد و بر چون ساسه از ناگاه بگریزد و او نیز ملاک شد اما عوف بن لوی با چند تن
از مردم خود بر ارض عطفان آمد چون در ان زمین سکون اختیار کردند ان مردم را که با وی هم راه بودند حضرت انصراف
دادا مانسب بنی نضیر کعب بن لوی پیوند و بهمانا کعب از صنادید عرب بود و در قبیلہ قریش از همه کس برتری داشت و در کار
تجارت و خاندان و پناهندگان بود و مردم عرب را قانون چنان بود که هرگاه و اهمیت عظیم یا کاری موجب وی می داد و سالان
واقعہ را تا رنج خویش می نهاد و عطا جرم چون روز کار کعب بن لوی نہایت شد و از اینجهان برفت سال وفات او را
تاریخ کردند کعب را از وحشہ دختر شیبان بن محارب بن فہر بن نصر بن لوی بود اول مرده و دوم عدی سیم مصیص چون مصیص از
برادران دیگر بزرگ تر بود کعب ابوا مصیص میگفتند او را پسر بود که او نام داشت و عمر و انیر و پسر بود نخستین را سهم دان دیگر را
جمع مینامیدند و قبیلہ بنی سهم وی جمع منسوب بدیشان است و عمرو بن العاص که یار موسیٰ بنی سفیان بود از قبیلہ بنی سهم است
و عثمان بن مظعون که از جمله صحابه است و صفیان بن امیہ و ابو محمد و رے که سوزن بنی نضیر است از قبیلہ بنی جمع اند و پسر دیگر کعب که
عدی نام داشت هم بد قبیلہ بزرگ شد و عمر بن الخطاب و سعد بن زید بنسب بعدی رسانند اما بنی نضیر آخر الزمان از اولاد مرہ
است و نور محمدی از کعب بمرہ انتقال یافت و مرہ بن کعب سه پسر بود اول کلاب دوم تیم سیم لقطہ و مادر کلاب بنند دختر سر
بن ثعلبہ بن حارث بن مالک بن قناعہ بن خزیمہ است و مادر لقطہ بارقیہ است که نسب ببارق بن عدی بن حارثہ بن عمرو
بن حارثہ بن امر القیس بن ثعلبہ بن غزن بن الاسد الغوث رسانند اسم بارق سعد باشد و ان قبیلہ را بارق گویند و بسبب
عداوتی که در میان ایشان بود هم ان جماعت را شنوہ گویند و مادر تیم نیز بارقیہ است لقطہ را پسری بود مخزوم نام داشت
مخزوم بد قبیلہ است چنانکہ بنی مخزوم مشہور است ام سلمہ زوجہ پیغمبر خالد بن ولید و ابو جہل از این قبیلہ و تیم نیز بد قبیلہ است و مادر
انی فحافہ و طلحہ بن عبد اللہ را که از عشرہ مبشرہ و مشرورہ اند از بنی تیم باشد اما نسب پیغمبر با کلاب پیوند و کلاب بن مرہ را و پسر بود اول
زہرہ دوم قضی و مادر ایشان فاطمہ دختر سعد بن سہیل بود و او یکی از قبیلہ جد رہ است و قبیلہ جد رہ از طایفہ خثعم بن لشکر بن بشر بن صعوب بن ہاشم
بن نصر بن ہاشم بن عبد اللہ مالک بن نصر بن ہاشم بن اللبید بن الغوث باشد و ایشان از ارضی قبیلہ بنی الدیاس بن بکر بن منشا
بن کنانہ هم عدو هم سوگند بودند با سجد ازین روی عامر بن و بن خنیمہ بن خثعمہ دختر حارث بن صاص البحر بنی بکر بنی کوفہ در خانه که بنا می نمودند و از عاشر
لقب دادند و اولاد او را جد رہ گفتند و بنی مخزوم را کلاب رسانند و ایشان را هم بنی عدی بن کعب بن لوی بودند از زہرہ بن کلاب قبیلہ
با وید آمد و نسبت بہ کعب و حضرت رسول پیغمبرش سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف از قبیلہ اند اما قضی بن کلاب نام زید بود و کنیت ابو

۷

عقب کعب

۵۰

کلاب

مراد بنی نضیر

او ابو نعیم است و از این قضی خواند که چون پدرش کباب یافت یافت و درش فاطمه بحال کاح بر عین جرم درآمد و بر ویه از قبیلہ بنی غدره است از حمله قبایل
 قضاعه باشند فاطمه چون شوهر یافت و از نذر که خودش هر روز که بگذشت قضی که خود سال و با خود برداشته باتفاق شوهر خود بر عین میان قضاعه آمد
 چون قضی از مکہ و رافت و او را قضی گفتند که معنی و رفته است با بجمه چون قضی در میان قضاعه بزرگ شد و بی باکی از قضاعه او را شجره رفت و از قضی
 سرزنش کرد و گفت از قبیلہ بنی قضی برنجید و بنزد آمد و از قبیلہ خویش پیش کرد و فاطمه گفت قبیلہ تو بزرگتر از قضاعه است پدر تو بزرگتر از بر عین بود چه او
 در میان قریش حکومت داشت لطیفه در مکہ سکون را از قضی چون این شنید بماند تا هنگام حج برسد آگاه مادر خود و برادر و برادر و برادر را که فاطمه او را از بر عین
 داشت و در گفت باتفاق جمعی از مردم قضاعه بکه آمد و در آنجا بنزد خود بر سره بماند تا یکم شد و بلوغ رسید و از زنان بزرگ که حلیل بن حبیب بن سلول بن
 عمرو بن حارث بن عامر بن خزاعه بود و سبب استیلائی و چنان افتاد که عمرو بن حارث بن مضاخ الا صغر جرمی که در نیوقت رئیس حرمیان بود حکومت
 داشت و عهده حرمیان تصرفات لایق و بیک نمود و طریق طغیان پیش گرفتند و بان سویم که قبایل تذکره بکمی فرستاد و مداخلت می نمودند الا حرم
 بنو غنیشان که در حوالی مکہ سکون داشتند بر ایشان بشویدند و حلیل بن حبیب از قبیلہ خزاعه لشکری کرده بکمر آید و با حرمیان جنگ و انداخت و عمرو بن حارث
 لشکری آورده با او سخت بکوشید و ماقبلة الامر شکسته شد و با حرمیان از در زاری و ضرعت بیرون شده اما بن طلبید حلیل که رئیس خزاعه بود ایشان را
 اما ان و بشرط آنکه و یکم قاصت بخونید کوچ داده بهر جا که خواهند بروند الا حرم عمرو بن حارث تقسیم غرم داد که از مکہ بیرون شوند تا غایت خشم حرم الا اسود را
 رکن انشاع نمود و او را بپای و چند چیز دیگر از ایشان را بر گرفت و در چاه غرم افکند و آنچه را با خاک انباشته کرد و مردم خود را برداشته بسوی یمن گریخت و حرمیان
 نیز پراکنده شدند و بعد از خزاعه بر مکہ مستولی شدند و در آنجا سکون اختیار کردند و حلیل همچنان بر آنجا حاکم حکومت داشت و بنی یمن بعد از ان بن کنانه را
 هم که با سمعیل نسب می بردند راه بکند و او کلی خانه که را بست کرد و او را دختران و پسران بود و از حمله دختران و پسران حرمی نام داشت قضی حرمی را بجا از کجا
 و او را پسران آنکه روزگاری هم بالین و بلای و باور پنج رعایت که با وید آمد پس با حلیل و مردم خزاعه از مکہ بدر شدند و فرزندان حلیل نیز با و بر رفتند
 حلیل و بیرون مکہ بود هنگام رحلت وصیت کرد که بعد از او کلیه و شستن خانه که با دخترش حرمی باشد و ابو غنیشان را لیلکانی در این منصب حجابت با حرمی
 مشاکست کنند تا کار بدینگونه برقرار شد و چنین بماند تا قضی را از حرمی چهار پسر وجود آمد و بن نام ایشان از منسوب با صنام داشته نام بتان بر ایشان نهاد و
 یکی را عبد مناف و آن دیگر را عبد الغری نام نهاد و پسر هم را با خود نسبت کرد و عبد القوی خواند و پسر چهارم را عبد الدار نامید و هم از حرمی و دختر او را یکم نام نهادند
 و اندک بزرگ نام داشت و این وقت که قضی پدر فرزندان شد و پسران حلیل نیز در مکہ نبودند با جمیع خویش حرمی گفت اکنون سزاوار است که کلیه خانه مکہ را
 با فرزندان خود عبد الدار سپاری تا این میراث از فرزندان اسماعیل بدر نشود حرمی گفت من از فرزندان خود هیچ دریغ ندارم اما ابو غنیشان چه تو انم کردی و بیک وصیت
 پدرم در این کار با من شریک باشد قضی فرمود که من دفع او را نیز خراجم کردی حرمی حق خویش را از فرزندان خود عبد الدار گذاشت و قضی را پس روزی چند بار عرض کرد
 آمد ابو غنیشان نیز و آنجا بود از قضایش ابو غنیشان بنی را است و بخوردن خمر مشغول شد قضی نیز در آن حضور داشت چون ابو غنیشان رست نشست
 منصب حجابت را از او بیک جنگی بخرد و این سبب سخت محکم کرد و چند کواه گرفت و کلیه خانه را از وی اخذ نمود و برخاسته بتاب تمام بکه آمد و خلوت را
 انجن ساخت و بانگست داشت و گفت ای کوه و قریش نیست مفتاح پدر شما اسمعیل که خدا بسوی شما را گردی آنکه ظلمی شود و کلیه را بدست فرزند خود
 عبد الدار و او با چون مفتاح احراز ابو غنیشان بگرفت قضی بر قریش متروا میرشد منصب سقایت و حجابت و وفات و او را دیگر کار را مخصوص است

انگاه قاضی زمین که را چهار قسمت کرد و وریش را ساکن فرمود و ابی خراعه و بنی بکر چون غلبه قاضی او دیدند و کلید خانه را دست یسکانه یافتند سپاهی را گرد
 با و مصاف دادند و در کشتن قاضی شکسته شد و لاجرم ز راج بر او را درسی خود را از میان قضا عطلت فرمود و چون خبر به ز راج رسید سرتن برادر آن
 خود را که یکی حسن نام داشت و دیگر محمود و سیم را جلوس می گفتند ایشان را بر داشته با قاضی از قضا ع با عانت برادر خود قاضی آمد و ثعلبه بن عبد الدین و بنی
 احرث بن سعد بن ندیم از قضا عی چون رسول قاضی ابی ندیم با راج کوچ داده بهمی از قضا ع بحضرت قاضی آمد و قاضی دیگر باره که و بنی وریش فراموش
 و از بکر بیرون شده و در برابر سپاه خراعه صف بر کشید و جنگ را در کشت جمع کثیر را کشت و دشمنان را نه مرتب ساخت و در آنوقت از دو سوی مردان
 و لشور خاستند تا کار بمصاحمه کرده اند و بیرونی خصوصت و میان عرب باقی نماند و م قاضی بمصاحمه ضا داد و در شرط آنکه بکر بن عوف بن کعب بن عامر بن
 لیث بن مر بن عمنات بن کنانه و میان ایشان حکومت کند و قبایل بنی خراعه و بنی بکر چون سخت دلیل و نهی و بد حکومت و رضا داد
 و او چنین حکم کرد که آنچه سپاه قاضی از ایشان مقتول ساخته باز ماندگان طلب خون انجاعت نکند و خون ایشان از بی باشد که و قدم قاضی ریخته شده و قاضی
 بر خون ایشان رفته و بکر از قاضی مقتول شده انجاعت بهای خون بند و نیز قاضی الی که شد و بیکس کار او دخل نکند و بیرونی اعیر شد و لقب از بدیعی
 بد کنند و خون خدا صبه بنی خراعه حکام بکر را گردن نهادند و بر قاضی سلطنت سلام دادند و او اول ملک است که سلطنت قریش و عرب یافت و بر اکبر
 رفرا هم کرد و هر کس را و بکره جای معین او قاضی چون کار بکام یافت و خراعه اولی کرد و خواست نام و م قضا ع را که با عانت او آمده بودند شاد کام به او و قضا ع میا
 بر او و راج و نند بن ندیم و بکر بن سلیم که از قضا ع بودند فتنه حادث شد و راج از انجاعت بدیعی لاجرم از حوالی مکه بسوی مین کوچ داد و چون انجاعت قاضی سپید بکر
 خاطر شده رسولی با نامه بسوی راج فرستاد چون راج از فرمان قاضی که کرده بود و معاونه و نهی بیرون و با انجاعت کار رفت و در ارا گذشت و قاضی از خویش قاضی و
 چون از میان فرزندان قاضی عبد الله را زهیر بزرگتر بود و با بکره حصانی کم و نشی اندک داشت مهر پادشاه را بر او بود و لاجرم قاضی خواست او را بزرگ بهار منصب ستفایت و راج
 و حجابت او او را زنده را با وی تفضیل نمود و قبیل بنی شیبه از اولاد او اند که کلید خانه را بکشت همی داشتند و از عبد الغری بن قاضی نیز قبیل بزرگ بهار و خد که
 کبری از این قبیل است اما عبد مناف که بزرگی داشت و با او سکاقتی تمام بود چنانچه و حیات پدرش بنی بحال وصل کرد و پیغمبر بنیست و رساند چون و زکاری
 بر او قاضی وفات یافت او را و چون منون ساختند و عبد مناف بن قاضی را نام سپرد و دو از غایت جمال قاضی القبطی القبطی داشت و کنیت او عبد شمس بود و او دختره
 بن حلال بن فالح بن کوان بن ثعلبه بن تیه بن سلیم بن منصور بن عکرمه را بر بنی گرفت از وی دو پسر توان تولد شدند چنانکه پیشانی ایشان با هم پیوستگی
 و هیچ گونه نتوانستند از هم جدا ساخت تا چار شمشیری آوردند و پیشانی ایشان از هم جدا ساختند و یکی را نام عمو نهادند و آن بکر عبد شمس و عمر و لقب هم
 یافت یکی از عقلا ای عرب چون این بد است گفت در میان فرزندان این و پسر جز با شمشیر هیچ کار فیصل نخواهد یافت چنان شد که او گفته بود چه عبد شمس
 پسر ابیه بود و او را و او همیشه با فرزندان شمس از در خصمی بودند و پسر عبد مناف المطلب نام داشت مادر او نیز عاتکه بود و پسر چهارم عبد مناف نوفل نام داشت
 و عبد شمس که بزرگترین او و عبد مناف است از فرزندانش قبیل بزرگ بهار و دشمنان بن عوفان مروان و معاویه و ثعلبه و شیبه ان قبیل اند و محمد مصطفی
 و امیر المومنین عباس و حمزه و بنای بنی با شمس نسب به شمس میرسانند و او را عبد مناف بدین ترتیب وفات کرد و نخستین شمس و غزه که از غرض شام است
 وفات یافت پس از او عبد شمس که بدو و جهان المطلب و راضی و ان که از نواحی مین است رخت بسیاری دیگر کشید انگاه نوفل در مکه که از انار
 عراق عرب است و رگدشت هرگاه قاضی وفات یافت جرب و صیت و منصب ستفایت وفات و حجابت دو را زنده و او را با عبد الله را بود و

محمد بن

عبد مناف چند نکرده بود و در آن خانه نیکوخت تا زمان هاشم پیش آمد چون هاشم کمال رشد رسید آثار فوتش مروت از وی مظهر رسید و مردم که را طول حمایت بشمار
همی داشت چنانکه در مکه وقتی بلای قحط و غلام پیش آمد و کار مردم صعب گشت هاشم در آن قحط سال همی بسوی شام سفر کردی و شتران خویش را همی باکنم
اسیا کرده چل نموده بکده و روی از آن بان همی کردی و در صبح شام کشته کشتی و گوشتش را همی بخت و از گاه نداده مردم که را بهمانی دعوت میفرمودند
نان و آب گوشت شریک کرده بدیشان بخورانید از خبر وی و از هاشم لقب دادند چون مردم که از آن حمایت را همی بخشید برای اینکه دیگر چنین فرزند نماند بزدالیون که در
نیوقت و ملکیت ایتالیا و ارضی شام و دیگر حدود حکومت داشت اتفاقاً فرمود و درخواست نمود که قبیله قریش را بمبور در حد و شام منع نباشد نگاه فرمان داد
تا آنجا که عزت و رزمتان و تابستان بلیاق و شلاق کنند و هر جا که مناسب باشد کوچ دهند و قریش کار بدان نهادند چنانچه خدای فرماید ایلاف قریش را تا آنجا که
و اصفیه بدینگونه روزگار را هاشم بالا گرفت و فرزندان عبد مناف قویال شدند و از اولاد عبد الدار پیشی گرفتند لاجرم فل بدان نهادند که منصب
سقایت و وفادت و حجابت و لوادار اندوه را از اولاد عبد الدار بگیرند و خود متصرف شوند و اینهم عبد شمس و هاشم و نوفل و مطلب هر چهار برادر
همدستان شدند و نیوقت رئیس اولاد عبد الدار عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بود چون آواز اندیشه اولاد عبد مناف کی یافت و در میان
خویش اطلب کرد و اولاد عبد مناف نیز اعوان و انصار خویش را فرام کرد و در این هنگام سببی اسد بن عبد الغری بن قسبی و بنی زید بن کلاب و بنی تیم بن
مره بن کعب بن لوی و بنی احرث بن فهر بن مالک بن انضر از دوستان و خواهران اولاد عبد مناف گشتند پس هاشم و برادرانش غنی و ثنیب و خوشنویس
مملو ساخته مجلس حاضر کردند و انجاعت دستهای خود را بان طیب اوده ساخته دست بدست اولاد عبد مناف دادند و سوگند یاد کردند که از پایی نه نشینند
تا کار بکام نگیرد و هر پنج منصب از اولاد عبد الدار بگیرند و قبیله بنی مخزوم بن لبطه بن مره و بنی سهم بن عمر و بنی حصص و بنی عدو کعب از انصار عبد الدار
شدند و با اولاد عبد الدار بخانه آمده سوگند یاد کردند که اولاد عبد مناف را بکار ایشان دخلت نیست چون آن دو جماعت از پی کین بر جوشیدند و او دوات
مقابل و مقابل از گردنانشوران و عقلامی جانبین میان آمده گفتند این جنگ جز زیان و فتن نیست که کار اصلاح رود و در میان مصاحبه
افتند و در قرار بدان نهادند که سقایت و وفادت با اولاد عبد مناف باشد و حجابت و لواد و در اولاد عبد الدار تصرف کنند پس از جنگ باز ایستادند
و با هم بهار شدند نگاه اولاد عبد مناف از برادران و منصب قرعه زدند و ان هر دو بنام هاشم بر آمد پس میان اولاد عبد مناف عبد الدار مناسب خیمه میر
سیرت چنانکه زمان رسول الله عثمان ابی طلحه بن عبد الغری بن عثمان بن عبد الدار کلیه که داشت و چون حضرت رسول الله فتح مکه کرد عثمان اطلب داشت
و مفتاح بدو داد و این عثمان چون بدین سیرت نمود و کلیه را به سپهر خود میداد گشت در میان اولاد او با نداد و در میان اولاد عبد الدار بود تا از زمان که
مفتوح گشت این پنج دست حضرت رسول غرض کردند که بکیر او را از آن حضرت رجاء فرمودند اسلام از آن بزرگتر است که در یگانگی ایات فتح آن
شود پس اتفاقاً بر افتاد و در اندوه تا زمان معاویه بود چون امیر شد بخانه را از اولاد عبد الدار بخرید و در الازاه کرد اما سقایت و وفادت از هاشم
برادرش مطلب رسید و از عیبه مطلب بن هاشم افتاد و از عبد مطلب بفرزندش ابوطالب رسید چون ابوطالب اندک مال بود برای کار وفادت از
برادر خود عباس نری قرض گرفت و نتوانست ادای قرض نماید منصب سقایت و وفادت او را از ای ان قرض عباس گذشت از عباس
پسرش عبد الله رسید و از علی بن عبد الله و از علی بفرزندش محمد انتقال یافت و از بسفاح خلیفه و یحییان تا غایت خلفای بنی عباس بدینسان گشتند اکنون
بر سر سخن برویم چون هاشم منصب سقایت و وفادت یافت و نیک بزرگ شد همه ساله چون هنگام حج کردن بر سید و میان قریش میامی می ایستاد و

میگفت ای جماعت قشش شما مسایک خان و امیرانیک حاجیان می سیدو اینک همان خداوندی که هر چه باشد حاضر کند تا ایشان را طعام بدهیم
 و اگر من مال خود کفایت اینجا میگویم هرگز از شما چیزی طلب نمیگویم مردم قشش سخنان ایشان دل صفا می نمود و سرگشته می گشتی و منم و هاشم حاجیان را طعام می داد
 چند آنکه از که بدین شهر را بعد از شمس که برادر بزرگتر بود و قاتل مال و کثرت عیان است و بیشتر وقت برای کسب معیشت مشغول تجارت بود و در که حضور
 از این روی بکانت و ثروت هاشم حد بدو دل با او بد کرد و در میان ایشان خصمی پدید آمد و این خصوصیت را با او داشت باقی ماند و هاشم چهار پسر بود اول
 عبدالمطلب که جد رسول الله است دوم اسد که پدر فاطمه است و فاطمه مادر امیرالمؤمنین علی است سیم فضل چهارم اباصحیفی مادر اسد و فاطمه دختر عامر بن
 انحرای بود و مادر اباصحیفی و حیه هند دختر عمرو بن ثعلبه خزیمه بود و مادر فضل زنی از قضاچه بود و مادر عبدالمطلب سلمی بنت عمرو بن زید بن اسید بن خدیجه
 بود این سلمی که بجهان نگاه هاشم درآمد دست زنی زن حنجه بن ابی کحاح بود و از او فرزندی عمر نام داشت و در مدینه سکون می نمود و بعد از حنجه پسر او که یک ساله
 نکاح کن نیاید که بشروط که اختیار جدائی با خودشان باشد و از آنسوی چنان افتاد که هاشم در خواب دید که باید بدین شهر می آمد و از او پرسید سفر کی
 بسوی شام برای تجارت می رفت بدین و آمد و بخانه عمر فروخته و دختر سلمی ابی طرانی یافت و عمر و با هاشم پسران بست که دختر خود را با او داد و بدین شهر که اگر فرزند
 بوجود آید چنان در مدینه نیست کند کس از آنکه نه هاشم بدین پسران رضاداد و در محبت از شام سلمی را که آورد چون سلمی حامله شد بنایان عهد کرده
 بود و او را برداشته و یک باره بدین آورد و تا او را بخانه باز کرد و خود عمریت شام نمود و راضی غره بدو جهان نمود و بعد از وفات هاشم سلمی بدین شهر می برد و عمر
 نام کرد و شعیبه خواند تا او را از این روی که بر سر می سفید داشت و او را سلمی تربیت کرد تا بهین شمال بدین است و چندان نیکو خصال بود و ستوده و فاضل
 برآمد که شعیبه الحقیقی لقب یافت از وقت عمر او مطلب که بیدار بود و کلید خانه که به مکان اسمعیل علم نزار او بود و منصبیت و وفاداری او داشت و روزی
 عمری نزد یک آمد و گفت ای مطلب که کنی در مدینه هفت ساله ایم که با دوکان تیر می خنثی اینک جامه مردم فرومایه در بدوشت ثار سیادت و حشمت اینان
 سطلعه می شد مطلب چنان این سخن بشنید تصمیم غم داد که بدین شتافته او را با خود ببرد و در راه کرده از که بدین شهر می آمد و سلمی نازک گشت و شعیبه اطلب کرد
 تا بکه بر دو سلمی از جدائی فرزند گرامی است داشت شعیبه عرض کرد و پیر خدای ما و سفر تو کنم که مطلب سلمی گفت خاندان شریفیم و قبیلۀ عظمت تمام دار و ملائق
 که شعیبه بدین کلفت و غریب ندگانی کند پس سلمی خصیت او مطلب را بدو بخشید و این ساخته بگرد و در قشش چون او بدین پسران استند که مطلب
 در سفر و بنه عبدی خیده و با خود آورد و در راه جرم او را عبدالمطلب خنجه زد و بدین نام شهرت یافت از آن پس که مطلب خانه خویش شد عبدالمطلب جامه های نیکو
 بر کرد و در میان بی عبد مناف او را عظمت بود و ملکات ستوده او روز بروز مردم ظاهر شد و نام او بلند شد چنین زبیت تا مطلب خست از جهان برد
 و منصب وفاداری و تقیبت و دیگر خیرا بدو تفکک گشت و سخت بزرگ شد چنانکه از بلاد بعیده به نزدیک تحت هدایا میفرستادند و بر کر او نیکو میارید و در امان
 میبرد و چون عرب و امیه پیش آمدی او را بدین بکوه بشیر برزدی و قربانی کردی و اسعاف حاجات بزرگوار می داشت خنثی و خون قربانی خویش را
 همه بر چهره صفا می دیدی اما عبدالمطلب خبر خدای یگان را می شنید و بدی که عبدالمطلب با او می آمد جارش بود و از این روی عبدالمطلب
 با او احار گشت و زنی چنان افتاد که در میان حجر که متصل با کعبه بود عبدالمطلب بخواب رفت و در خوابی شته خدا را دید که با او خطابت کرد که خبر خدای
 عبدالمطلب و از خاک بر اطمینان گفت چنانچه گفت ای خداوندی از من است عبدالمطلب آن خواب را ندیده بود و دیگر نمی فهمید خود بر پشت و بخت
 خواب همان فرشته را دید که فرمود ای عبدالمطلب بخیز و حاضر کن و گفت چیست بره گفت ای خداوندی من است عبدالمطلب خواب را دید و فرمود

عبدالمطلب

بشارت بادورامرا رسیدست که عنقریب نوح منزلی خلیل خلعتی موسی قدسی می محمدی حسن ربی از صلب تو پدیدار شود در آنوقت عبدالمطلب است
تا در حضرت یزدان ای می خویش فرماید چنانکه آن که خورزم میفرمود و پیش با او بطریق سارعت و سبابت میرفتند با خدای خویش چنان بنا که چون او را ده پسر گزین
را در راه حق قربانی کند در آنوقت که او را ده پسر تو میفرمید و او تا وفای عمل کند پس زندان فراهم کرد و ایشان را از غنیمت خویش اکی داد و یکی بدینجا موت
کردن نهادند پس آنست که قرعه زدند و بنام هر یک برآید قربانی کند پس نزدش هر یک نام خویش نوشته بدست صاحب قرعه دادند و عبدالمطلب عبد الله
ترسان بود و گمان نداشت که نام او برآید چه او را پدر رسول الله میدادست از قضا چون صاحب قرعه کشید بنام عبد الله برآمد عبدالمطلب چون آن بند
دوست نداشت که در راه حق کار بکند دست عبد الله را گرفت و او را در میان ساف و نائله که جای نبرد بود کار برد گرفت تا او را قربانی کند
برادران عبد الله و جماعت خویش چون آید نزد یک عبدالمطلب افتند و سوگند یاد کردند که عبد الله کشته نخواهد شد جز اینکه از برای تو نماند چون تو کار
کنی فرزند قربانی کردن فرزندان افتخار با تو جویند و سبی و زکار بر نیاید که انقوم نابود شود و مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم گفت ای عبدالمطلب
عبد الله فرزند تو خواهی هست و او را هیچ نتوان کرد چنانکه از برای تو جای غنای است اگر چه تمام اسوار و اقبال با فدای او شود عاقبت الا مرا چار عبدالمطلب از این
عقیدت بازداشتن و سخن بر آن نهادند که در مدینه فی است کاهنه و عرافه که او سباج نام دارد و باید نزدیک شد تا در انبیکار حکومت کند و چاره آنست
را جرم عبدالمطلب با صنادید خویش بدین آید سباج را در قلعه خیر یافتند و بنزدیک شتافتند صورت حال با گفتند و جوابی نمود که چون فردا شود
ان جن که با ما موافق است یکم چاره انکار باز جویم پس ایشان مرحمت کرده و زدیگر نزد او حاضر شدند سباج فرمود در میان شما دیت مرد و بر چه چش
نند گفتند برده شتر برآید که یکم گفت هم اکنون بسوی حجاز باز شوید و عبد الله را با ده شتر بنزد صاحب قرعه حاضر کنید و قرعه کشید اگر بنام شتران
او فدای عبد الله کنید و اگر بنام عبد الله برآید فیه راز یا و کنید و بدینگونه بر عدد شتر میفرمایند تا قرعه بنام شتر برآید و عبد الله سلامت ماند و خدای نیرضا
باشد پس عبدالمطلب با خویش بجانب مکه محبت کردند و عبد الله را با ده شتر بنزد صاحب قرعه حاضر ساختند و قرعه زدند قرعه بنام عبد الله برآید پس ده
شتر دیگر برافزودند و همچنان قرعه بنام عبد الله بر کشید بدینگونه ده شتر دیگر برافزودند و قرعه زدند تا شمره بعد شتر رسید و در نهمین کام قرعه بنام شتران برآید
و خویش غار شادمانی نهادند و گفتند خدای رحمتی شد عبدالمطلب انصد شتر انصد عبد الله قربانی کرد پس انبیا و اهل طایفه یهود که در شام بجای آمد خون او و کج
ولادت عبد الله را دانسته بودند و متواتر آن را بجماعت عمل بستند که بکه روند و تار و زهر عبد الله را بشام مهبل نگر و اندازند باز نگرند و بدین عملیت قدم
در راه نهادند و خوف و شب قطع منازل می نمودند تا بکولی که رسیدند و اهتمام فرصت بنمودند تا کاه عبد الله را در صیدگاه یافته بیات جماعتی برآید
تا خنند و بحسب اتفاق و هب بن عبد مناف تیر با مرشکار و انصحر اشتغال داشتند و در عبد الله را می بدولی و در ان عدد نبود که مدد تواند کرد و در حیرت
و دشت بودند تا کاه چنانش مشاهده افتاد که جمعی را سواران که اسبان بلق برید اشتند از آسمان فرود آمدند و بر پیوسته تا خنند و انرا از هر سمت کرده نابود ساختند و خود
نابذیدند چون هب اینجالت قدر را بدید و گراست عبد الله را دست خوشت تا خود را بدو کامین نایبانه خویش شده نیز از را با جمیع خود و در پی نهاد و او را
بجست عبدالمطلب تا تاکنون غلط انکشاف او چون عبدالمطلب از قصدا گاه نمود ضمیم عبدالمطلب که نام داشت گفت آینه بنت و هب و خرم
نست امروز در میان قبایل عرب هیچ دختر را نماند ان فضل و انبیا شد و حشمت عصمت عفت ناره و در صحبت و ملاحظت ما و پاره عبدالمطلب
از اصغای اینخان تصمیم غم داد که انبیا وصلت ابانجام رساند و از انکه از تصمیم خویش اکی کشید و او شاد و خاطر بخانه محبت نمود عبدالمطلب بسیار بر این

مقصود از فراموش کردن فی عبد الله را با خود برداشتن و شرب آب بطالب کشته تا بر سر او سب شده منتهی ابان و زنی پیوند ناشی می باشد و قضا و حال عبودیت
خواهر و برادر بن فضل بن سید بن عبد الغری با عبد الله باز خورده در پیشانی او مانند زهره درخشانده نوری ساطع و دیده داشته بود که این علامت از وجود روح
پیدا شد زیرا که برادر او و وقت که طریقت عیسوی داشت از کتب آسمانی به معنی او داشته و خواهر خود را خورده بود و لاجرم ام قتل منجوست که خود بهت انفعول کرد
پس با عبد الله گفت توانی یک شب با من هم بستر شوی و آن صد شتر که بقدیر تو قربانی شد از من ستانی عبد الله فرمود اگر مرا و حرام جویی من آنم که در راه هر
روم و حرام را ساز و برگ نکنم و اگر نمی طلب بکمال کنی بی اجازت پدر اقدام در کاری نکرده ام پس مقصود تو صورت نه بنادیک اشب سوده باشد
چون فردا صبح ازین راه شوم پاسخ این سخن را تو هم گفت و از دنبال پدر رفت چون بجانده و سب رسیدند و ان ساعت شرب آب طالب بنزدیک حرمه
اوسطی عبد المطلب منتهی راجعه عبد الله عقد بست و این گامین در شب جمعه عوفه در ایام تشریق بسته شد و ایام تشریق یا زده سم و دوازدهم و ششم
ذی حجه است چون زمان زمان عربان بواسطه فصول سحر تغییر داده و ذی نسی قرار دادند و ایام ذی حجه نسی انسال را ماه حجب بود با حمله عبد الله بعد از عقد
یکشنبه روز دوازدهم بود و نخستین نوبت که با او شرط فراموشی بگذشت منتهی حامله بار داشت کشتن آن نوبت که عبد الله انتقال یافت و بیست
انجیون که سکن طلبش فرمود روزی چنان خضر کشت و حفر شد و شنو پس آن عبد الله حجت کرد و دیگر باره نیمه ماه بام قتل و چار شد و بار
فرمود که اکنون بر چگونه ایادان و عده که دو شد و او می توانی کردم قتل و حسین عبد الله نگرست و آن نور پاک انامید یافت گفت ای عبد الله ان
نور مبارک که حسین داشتی چه شد گفت با منتهی نبت و سب پرورم عرض کرد من و طلبان نو بودم و کمال حسرت یافت عمر زیت کونید عبد الله
ز چندان صباحت و صباحت بود که شب فانی و از کمال حسرت و سب و خمر عرب ریشه ندبان بدادند چون منتهی صدف ان در زمین
حمله گشته عرب انستند و یکدیگر را خبر دادند و در ان زمان چند سال بود که عرب به بلای محط گرفتار بودند بعد از انطلاق اطفاف حضرت باران بسیار
و مردم در غضب نعمت شدند تا بجای که انسال را نسته افتخ نام نهادند و هم انسال عبد المطلب عبد الله را بر سر بازگانان بجانب شام نهادند
عبد الله هنگام حجت چون بدین رسید فراج مبارکش از صحت اعتدال منحرف شد بهر ان او کذاشته بگشته شد عبد الله و ان بیماری حجت ایزد
پیوست جد مبارکش در دار النابغه بخاک سپردند مدت زندگانی عبد الله بیست و پنج سال بود هنگام وفات او هنوز منتهی با حمل خورشید

نگذاشته بود به اتمام رسانیده شد شرح حالات ابا و اجداد و امهات حضرت خاتم النبیین

اما معلوم کرد که سگی ابا و اجداد و امهات ان حضرت بزرگ و فرمان ده بودند

و بر شریعت حضرت ام و ابراهیم خلیل رفتار می نمودند و همه آنها پیرست و خدا

عقل و کفایت و معروف بقنون مروت و سخاوت و شجاعت بودند

تفصیل ولادت و احوال حضرت رسول ا

در جلد ثانی تمیز و تکلیف بیان خواهد شد

والسلام

ث

بالحمد لله الذي

جلد
ثاني سيرة الائمة
في ترجمه كشف الغممه
ثاني سبع المثاني است وروايات
طلوع آفتاب نبوت وروايات الفقيه
از بهنگام ميلاد تا وفات و ظهور ماه سهرورد
فخر الاولاد و صيار والاوليا حضرت امير المؤمنين
وصي المصطفى محمد بن علي از سيرة و مناقب
سائر ائمه هدی تا حضرت
قائم عجل الله
فرجه

وبالحمد لله الذي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قُلْ اللَّهُمَّ مَا لَكَ الْمُلْكُ تَوْنِي الْمُلْكُ مَرْتَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكُ مِمَّنْ تَشَاءُ
وَتُعِزُّ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُزِلُّ مِمَّنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
وصلوة لا تعد ولا تحصى برخص عالم فتوت ومنتهاى ادراك عالم نبوت كشف الاسرار وجود كنه المراد هر چه
المعزى باغ از فغان قاب قوسين او ادنى محمد مصطفى صيما بر خورشيد سپهر امامت و فهرست مصحف و صحايت
و شايسته سند وصى بلا فضل حضرت رسالت منصوص نبض من كنت مولاه فعلى مولاه باب مدينه علم
اسد الله الغالب على بن ابي طالب وعلى اولاده الطاهرين اما بعد چون جلد اول كتاب سير الائمة و ذكر اصول
خاندان نبوت و اعيان و دومان مروت و مناقب و ماثر ايشان به انجام رسيد اينك شروع مى شود در جلد ثانيا
كه محتوى است بر آغاز طلوع آفتاب نبوت و صادرات افعال و واردات اتفاقيه ايام هجرت تا شام
گاه غم اندوز رملت و ظهور ماه سپهر ولايت فخر الاوصياء والا وليا امير المؤمنين وصى مصطفى و محلى از فضائل
و مناقب و واردات احوالات ساير آئمه هدى تا حضرت قائم عجل الله فرجه شتمل بر چهارده باب
باب اول در ذكر صادرات افعال و واردات احوال عقل كل و ختم رسل و هادى سبل شخص اول نبى آدم
سند اصفياء و سيد انبياء كذا رنده اسرار غيب و رساننده اخبار لاريب نو با و هين كائينات سلطان تخت گاه
الى معلى صاحب مكان قاب قوسين او ادنا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي
بن كلاب بن مرة بن كعب بن لوى بن غالب بن فهر بن مالك بن نضر بن کنانه بن مضر بن نزار بن معد
بن عدنان بن ازد بن بهيسع بن نبت بن حمل بن قدار بن اسماعيل بن ابراهيم بن تارخ بن ناخور بن شايخ بن
ارغون بن قانع بن عابر بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن ملك بن متوشلح بن اوريس بن اخنوخ بن اود بن
مسلمايل بن قينان بن انوش بن شيث بن آدم عليه السلام ولادت آن حضرت در صبح روز جمعه ۱۲ ماه ربيع
الاول در عام الفيل سال حمل و چهارم سلطنت انوشيروان در شعب ابوطالب از بطن مطهره مخدرة كبر

ذکر احوالات حضرت رسالت

۳

آمنه نبت و هب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب آن آفتاب رسالت
علیا و نور نبوت عظمی طالع شد و بسیط زمین را به میلاد مبارک خود عجزت بهشت برین کرد و مشکلات کار
عالم را باسانی حل فرمود و در کفالت جد خود عبدالمطلب و در ذیل تربیت مریضه و مادر خود آمنه نشو و نما
یافته آئین و علامات عقل و درایت و حیا و سجاوت یو مافیوما از ناصیه احوالش مشاهد می شد چنانکه عبدالمطلب
که مرد بزرگی و فرماده قبیل قریش و متولی خانه خدا بود با وجوده پسر همیشه آنحضرت را در طفولیت بر و ساد و داما
خویش در انجمن بزرگان می نشاند و از دانش و اوصاف حمیده او آثار عجیبه مشاهده می کرد و همواره در
مجلس خود ذکر اوصاف و حالات عجیبه که از وی دید بیان می نمود و بوجو و مسعود او مفاخرت می فرمود
چون شش سال از عمر مبارکش گذشت مادرش آمنه وفات یافت چون بهشت سال رسید عبدالمطلب
مریض شد چون اثاب بودی در خود ندید آنحضرت را خواسته در آغوش کشید و بمفارقت او نظار تا سفت نمود
گفت امنوس که آن مهلت را اینا فتم تا نتایج آناری که درین طفل دیده ام مشاهده کنم پس پسران خود را
خواسته کفالت آنحضرت را از اناناد خواست نمود همه از روی شوق در مقام استه عامی کفالت آنحضرت
بر آمدند عبدالمطلب ابوطالب را که عم پدری و مادری آنحضرت بود در دل خویش از برای آن مهم اقبال
داد و در نظار فرمود که مرا بعقل و دانش این طفل کمال اعتماد است او را درین امر مختار خواهم کرد پس
بان حضرت گفت که هر یک از اعمام خود را میخواهی از برای کفالت خود اختیار کن آن جناب برخاسته
در پهلوی ابوطالب نشست پس عبدالمطلب حفظه است آنحضرت به ابوطالب مبالغه فرمود و بچار رحمت
ایزدی پیوست و ابوطالب بزرگ قبیل شد و کفیل آنحضرت بود چون پس سیزده سالگی رسید ابوطالب
که با سایر بزرگان قریش از ممر تجارت معیشت می کردند غرم بصری نمود و آنحضرت از غایت محبت همراه
خود غزیمت داد و مردم قریش که بقصد تجارت با اتفاق ابوطالب مسافرت گزیده بودند آثار غریبه عقل
و فطانت و امانت و عفت و شجاعت و خدای پستی کرار او مرا در آن جناب می دیدند چنان در دلهای
خویش و بیگانه جای کرد که اوصاف جمیل او و روز بانها بود و امانت و دیانت او چنان در خاطر نشست
که بحمد امین شهرت یافت در منازل و مقبسات عرض راه که کاروان قریش فرود می آمدند و از برای
تدارک قوت معیشت متفرق می شدند حفظ اموال و ائقال خود را از آن جناب شملت می کردند و
ان جناب نیز در کمال خوش روی قبول فرموده بنوعی حفظ می فرمودند که تا و رو که زیانی بهیچ کس نرسید
اما بعضی از اقوام آنحضرت را درین سفر مایه حسدی در دل و کینه در سینه جای کرد و سبب آن بود
که در آن چند سال از اجبار و علمای پیود و غیر هم در افواه و السنه مشهور بود که پیغمبری متولد شده عنقریب

اظهار دعوت خواهد کرد و سلطنت خواهد یافت و او یان را منسوخ و او ثانی را خواهد شکست و در این سفر چند تن از اجباریه بودند و گفته آن حضرت را دیده بعلامات منظوره راه یافته خبر دادند که آن حضرت بعضی کرامات و خوارق عادات نیز در این سفر از آن جناب بظهور پیوست که دلالت بر تقرب آنجناب در حضرت پروردگاری کرد و در کاروان قریش جمعی که دوستان آن جناب بودند بر خو شدلی خود دوستی او افزودند و جمعی از اقربای نسبی بواسطه حسدی که جلی آنهاست مال سروری و برتری آن جناب را اندیشه کرده از این معنی ملول و متوحش شده کینه در دل گرفتند چون بکه مراجعت کردند آن جناب را عشق خدائی مستولی شده از مردم غفلت می کرد و اغلب اوقات شبانه روز در کوه و غار بعبادت پروردگار می گذرانید تا ضمیمه شش مورد آیات الهی کشته خاطر خطیرش محل و دعیت اسرار پادشاهی اند روح الامین کوش و هوش او را بدور الفاظ و کلمات فرقانی تزمین و معلم و علمه شد ید القوی به علوم لدنی و رموز آسمانی سینه اش را نمودار لوح محفوظ کرد و ایند تا سال بیست و پنج در تزیین اخلاق و تزکیه نفس و توجه و عبادت خداوند یگانه پرداخت و از غار حرتی که در کوه صفا بود کمتر بیرون می آمد بنوعی که مردم می گفتند که محمد بن خدا خود عاشق شده است و در آن زمان احوام قریش شریعت ابراهیم را ببرد و ایام مغشوش کرده ادا و سنتی که مصالح معاش و معاد بود از مذهب کاسته و رسوم و عاداتی که مفاسد معاش و معاد بود بربند مذهب افزود و پیرایش و اریشی کرده بودند تا بان جا که از عبادت خداوند یگانه غافل و از سنگ و چوب و فلزات پیکر ساخته پرستش می کردند آن حضرت از مشاهده این امور بهوار و ملول بود و از حیوانیت آن مردم حیرت حیرت می فرمود و چون از روی عقل می دید که هنوز سن او اقتضای آن نمی کند که سخنش در مغز مردم جای گیر شود از هدایت و تربیت مردم خود داری می فرمود ولی در موقع و مقام لب به نصیحت و موعظت می کشود و بپایج اعمال القوم را تشریح می فرمود تا بهر روز و هشت ایشان از استماع کلمه حق کم شود و استعدا قبول بهم رسانند حسودان از این سخنان روی در هم می کشیدند تا سال بیست و ششم از ولادت آن حضرت که اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده او از عقل و دیانت و صدق و امانت مشهور و مذکور نزدیک و دور شده بود خدیجه بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصى بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر که در قبیلہ خویش بکثرت مال و زینت جمال و علو کمال منفرد و ممتاز بود در آن بلده و نواحی اکثری از تجار مضارب کاه او بودند چون ذکر اوصاف حمیده آن حضرت را از هر جا و هر کس می شنیدند در دل گرفتند که آن حضرت را شوهر خود گیرند و خدیجه را بواسطه مال و جمال و رفعت نسب و شرافت حسب بزرگان قبایل اعراب و اشراف قریش مکرر خواستگار شده بودند و هیچ کس را او ر خود ندیده

وتن درداد بود پس از آنجا که زنی عاقله بود خواست تا آن حضرت را در معاملات و مسافرت و
 معاشرت تجربت کند و آنچه شنیده است به بیان بهیند پس بخدمت ابوطالب پیغام داد که صدق
 و امانت برادرزاده تو محمد امین را بسکه شنیده ام بسیار مالیم که رحمت قبول کرده سفری با کاروان قریش
 از برای من تجارت برود تا از تجارت او که منی بر عقل و صدق و امانت است هر دو سود برداریم
 ابوطالب باین معنی رضا داده و آن حضرت نیز قبول فرمود خدیجه متاعی و افربرشتران خویش حل داده
 با آن حضرت بشام فرستاد و آن حضرت نیز شرایط عقل و امانت بجای آورده با ضعاف سایر تجار سود
 کرده معاودت فرمود چون فرستادگان خدیجه که در خدمت او بودند با خلاق حمیده و صفات پسندیده
 آن حضرت مایل شده بودند در خدمت خدیجه در مجالس عیدیه شرح دادند خدیجه نیز در یک دو مجلس
 ملاقات و مقالات بان حضرت دریافت مقام او را نموده بود رای مزاجت را تقصیم داده نزدیک
 او در خدمت ابوطالب اظهار داشتند و ابوطالب در خدمت آن جناب اظهار داشت و آن جناب
 نیز رضا دادند و عقد مزاجت منعقد شد این معنی بر جسد اقوام و عشیرت آن حضرت افزود ولی آن بزرگوار
 بحسن کردار و لطف گفتار با کمال دلتنگی که از پی تربیتی آن مردم داشت در میان ایشان بنوعی رفت
 می نمود که محبت او در اغلب دلهای جای گیر شده و هر کس از انعام و عشیرت او که مردم با عقل و دانش بودند
 بزرگی او را بر خود بر غبت نگین نمودند و در محافلت و محارست او از شر سایر حسودان التزام فرمودند
 بخصوص ابوطالب و حمزه و عباس اعمام آن حضرت که در عقل و شجاعت و شجاعت و شجاعت بر سایر برادران امتیاز داشتند
 که خدمت او را ایمان جان بستند و خدیجه نیز بعد از معاشرت آن حضرت مال خود را برسم هدیه پیش آورد
 و بعد از اطلاع بر مانی الضمیر او را ترغیب کرد که از مال من هر چه هست از برای وصول به مقصود خود
 صرف کن تا مرا در بدل مال بخت این وحشیان اجر باشد ولی سایر مردم قریش را چنان حالت
 انکاری بود که هیچ تدبیر سخن حق در مغز ایشان فرو نمی رفت پس آن حضرت را داعیه تربیت و مقتضیات
 عقلیه بر ایشان خاطر کرده بود شب و روز در اندوه و فکر بود که چگونه این بی شعوران را تربیت کند
 و بر این گونه روزگار می گذرانید تا در سده سال چهلیم که آفتاب نبوت از مطلع بطحا طالع شد و کوکب
 رسالت از دوحیل حرا شارق گشت و انکشت کفایش بخاتم نبوت زینت پذیرفت و قامت قابلهش
 بخلعت خانمیت ارایش یافت جبریل بر سر کوه حرا منکشف و ظاهر شد و سوره اقرا باسم ربک الذی
 خلق را تعلیم آن حضرت نمود و آن حضرت را مامور بدعوت خلق فرمود آن جناب دامن جد و جهر را
 بر میان زده از روی عقل و تدبیر بدار او تانی ابتدا به نصیحت فرمود و یک یک از ارباب عقل را در خفیه

از مقصود خود آگاهی داد و این مدارا و تانی نیز از روی عقل بود چه این حالت اگر اندک فتوری و عقل
 باشد زود خود را بمعرض بلاکت خواهد انداخت و از مقصود خود باز خواهد ماند چنانچه بمقاد آیه کریمه و لا
 تلقوا بایکم الی الذلکة ناسه سال نیز باین منوال حرکت فرمود و راز را با بیگانگان آشکارا نکرد
 ناقابلان را در محفل خاص خود بارنداد تا سلال چهل چهارم از ولادت که قریب یک صد تن از بزرگان
 با عقل و هوش من جمله اول علی بن ابیطالب آنگاه زید بن حارث و ابو بکر بن ابی قحافه و عثمان بن عفان و زبیر بن
 العوام و طلحه بن عبد الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و ابو عیینه جراح و ابو مسلمه مخرومی بن مطعون
 و ارقم بن الارقم و عمار یاسر و عبیده بن الحارث بن عبد المطلب و سعد بن ثقیل و بلال و سہیب و جناب بن ابراهیم
 و عبد الله بن مسعود الذلی و عابر بن فیر و خنیس بن خذافه و خالد بن سعید العاص و عباس بن ربیع و عبد الله
 بن جحش الاسدی و جعفر بن ابیطالب بتدریج ایمن آوردند و دل بر او نهادند آنگاه علی الروس الاشهاد و نصیم
 غم به تربیت و حشیان داد و چون اغلب مردم عاچی که از عقل و دانش بی بهره بودند و جز محسوس بمقول
 پی نبرده بودند و سخنها می عقلی و مغز ایشان جای نمی گرفت بر جمیع کلمات با پرکاب خود لباسی حسی پوشانیده
 و بنوعی محسوس را با معقول در کلام خود مطابقت داد که ارباب عقل و اصحاب حس هر دو از آن بهره بر
 می داشتند و این دلیل سیت بر اعجاز کلام آن حضرت زیرا که دیگران از ایشان مثل آن عاجز بودند و فرمود
 کلام من کلام حضرت حق است و خبری که ملائکه مقرب خداست از خدمت پروردگار من می آورند
 که چه قرآن از لب پیغمبر است و هر که کوید حق نگفت او کافر است و پس روزی بر فراز کوه صفا که مشرف
 بر مکه است فریاد بر کشید که یا معشر القریش و اصحابا چه مردم چون فریاد آن حضرت را بر بالای کوه شنیدند چنان
 دانستند که دایم روی داده و حشتی بزرگ از آن آواز بر جمیع دلبا افتاد همه مردم از آشتا و بیگانه بجانب حضرت
 دویدند فرمود ایا مرا و میان خود دروغ گو شناخته آید همه گفتند نه و مدت عمر جز سخن راست از تو نشنیده
 فرمود که اگر من شمارا خبر دهم که لشکری در عقب این جبل اند و می خواهند که بی خبر بر شما تا غنم از این قتل
 و خبر صادق می دانید گفتند البته باور خواهیم کرد فرمود بدانید که خداوندیکانه مرا مقام نبوت داده است
 و جبرئیل از نزد خداوند جلیل بر من فرو آورده خبر اینست که اگر بعد ازین از دین و آئینی که من می گذارم تخلف کنید
 شمارا بجهنم خواهد برد و سخت ترین عذاب گرفتار خواهد شد بیگانگان و حسودان بیچاره را غوغا نمودند که محمد
 می خواهد دین ما را باطل کند ابو جهم و ابولیب و ابوسفیان و عسای حسودان که اعلام پیغمبر بودند بجهت
 تخفیف آن حضرت فریاد بر آوردند که محمد از غارت نشینی دیوانه شده است و مردم را بر دشته مرگ حجت
 کردند آن حضرت چون حال را بدین منوال دید با شایان نیز اشارت بر جهت فرمود تا بیگانگان که جمعی گریه

با اشرافیان که معهودی قلیل اند دشمن نشوند پس از کوه بریز آید روز دیگر جناب علی ابن ابیطالب را فرمود اقام
 و عیش و سرور و یک خود را می خواهم ضیافت کنم و رسالت خود را واضح و آشکار کنم تا درک طعامی فرمای
 و از ایشان درخواست این رحمت کن پس علی بفرموده آن حضرت عمل کرد یکی در محفل انجمن شدند از
 حمله ابوطالب و حمزه و عباس انعام آن حضرت بودند ابولکب علم دیگران حضرت که دلی پر از بعضی و حسد
 داشت نیز در انجمن دخول کرد و سبقت در کلام کرد گفت ای جماعت هیچ دشمنی این به که محمد می اندیشد
 نبیند که می خواهد سی صد و شصت خدای ما را باطل کند و بیک خدا قناعت دهد و این سبب خواهد شد که
 جمیع مردم اطراف بر ما هجوم آرند و قریش را طاعت مقاومت با تمام قبائل عرب نیست و هیچ کس با قبیل و
 عیش و سرور خود این بدیندیشد که تو ای محمد اندیشده آن حضرت روی مبارک خود را از و بگردانید و جواب آن
 اله را بخاموشی گذرانید و رشته سخن را منحرف ساخت و مجلس منتقضی شد روز دیگر مجلس مقصود را تجدید فرمود
 آنکی جمع شدند پس فرمود بدانید ای نزدیکان من که خدای مرا به پیغمبری برگزید چنانکه انبیا سلف را و این عجیب
 نیست چه انبیا سلف نیز همه از جنس بشر بودند و با شما نمی گویم جز سخن خداوند را و خداوند که خالق شماست
 خیر دنیا و آخرت شما را می خواهد اگر بدین من بگردید و از قانون من تخلف نوزید خیر دنیای شما نیست که تمامست
 روی زمین در تحت حکومت شما در آید و هر یک از شما فرمان رومی مملکتی شوید و از ذل فقر و مسکنت رهایی
 یابید و من از شما همین می خواهم که بگویند لا اله الا الله و در قبول این کلمه دست بیعت دهید کیست اول کسی
 از شما که برخیزد و دست بیعت بمن دهد تا خلیفه و وصی و وارث من باشد در انجمن مردم مختلف بودند ابوطالب
 که بزرگ قریش بود و دل به آن حضرت نهاده بود چون بعقل خود رجوع نمود مصلحت ندید که برخیزد تا مباد مردم
 از حکومت او سر باز زنند قوت و شوکت او کم شود و از حمایت آن حضرت باز ماند حمزه و عباس برادران
 او و جعفر پسر او و جمعی دیگر که با آن حضرت یک دل بودند از کینه مردم خذر نمودند و از برای پیش رفت کار
 مصلحت ندیدند بقیه ان انجمن بعضی را تعصب دین مانع آمد و بعضی کسر حشمت خود دانستند که ترک دین آیا
 واجد او کنند هیچ کس بر نخو است جز علی بن ابیطالب برخاسته بخد مت مبادرت نمود و دست آنحضرت
 را به بیعت بوسید پس ابوطالب گفت ای برادرزاده من آنچه گفتی حق و صدق است و سخن تو در جان
 من جای دارد ولی من پیرم و زندگانی من با خر رسیده است خدمت من آنست که ترا از شر اعدا محافظت
 کنم هر چه از خدای ماموری مشغول باش حمزه و عباس و سایر بزرگان و عقلائیه که در باطن دل داده بودند
 هر یک بزبانی تحجید کردند و عرض کردند ما با شما شیریهای کشیده کمر خدمت و محافظت ترا بر میان جان بسته ایم
 چون آن حضرت از این مجالس جز اظهار دعوت مقصودی ندانست بهین قدر اختصار فرموده مجلس

منقضی شد و از این جانب چون این اخبار به مشرکان قریش رسید ابوسفیان و ابوجہل و ابولہب و سایر
 رؤسا سفیر برکشیدند و وحشیان قریش را در خانه مکہ انجمن کردند پس ابوجہل سبقت در کلام کرده گفت ای مشر
 قریش محمدی خواهد دین شمار باطل کند بخدایان شما دشنام می دهد و پدران شمار آورد و زرخ ساکن می داند وظیفه
 آنکه بخدایت ابوطالب بدادخواهی رویم و بگوئیم دیت خون محمد را بهر قیمت که می خواهد معین کند ما آن وجه را
 بتقسیم سرانجام کرده پییم و او را بقتل رسانیم پس ہیئت اجتماع بخانه ابوطالب مساعرت گرفتند و رای
 سخیف خودشان را که از عقل خفیف ناشی شده بود معروض داشتند ابوطالب برایشان خندید و فرمود
 ای قوم بی دانش هیچکس از شما با فرزند خود را فروخته است که او را به کشند محمد برادرزاده من است ولی
 از پس او را عزیزتر دارم شمار ابا دجیچار است اومی کوید من پیغمبر کسی را در قبول دین خود تحکم نمی کند هر کس بد
 او رای خواهد قبول کند و هر کس که نمی خواهد قبول نکند پس آن جمیعت متفرق شدند باز روز دیگر ابوسفیان و ابوجہل
 و ابولہب مردم را جمع کرده بخانه ابوطالب حاضر شدند و گفتند پس محمد کوی که خدایان ما را دشنام ندهد فرمود سفارش
 خواهیم کرد اسوده باشید پس مراجعت کردند از آن جانب آن حضرت مشغول تربیت اصحاب خود و دحل
 کردن گروه مردم دیگر را بود و روزنامه حالت بیگانگان را نیز معروض می داشتند پس در دعوت عوام
 مدار مصلحت دید تا این امر جدید نظر ایشان قدری کہنہ شود از وحشت ایشان بکاہ نامہ تی بگذشت و آنحضرت
 خواص خود را بنماز کردن برخدای و آداب شریعت امر فرمود و خود در خانه مکہ نازمی گذارد مشرکان دیدند کہ آئین
 او را می گرفت و قریب دوست نفر از مردم معتبر قریش با زنان و اطفال ایشان آداب دین او را امر می
 می دارند بر وحشت ایشان افزود اتفاق دیداد و از ارمسلانان کردند و در مجالس و محافل به تمسخر آن حضرت
 و اصحاب او اقدام نمودند و آن حضرت از اران وحشیان را بر خود هموار می نمود هر کہ او را دشنام می داد و جواب
 او را بزبانی خوش و بیانی دلکش می فرمود بدین پنج روز می گذاشت تا زمان گذاردن حج رسید قبایل اعراس
 اطراف بقصد زیارت رسیدند منافقین قریش در وحشت افتادند کہ محمد با این حسن کردار و لطف گفتار و فصاحت
 زبان و اخلاق حمیدہ اگر بز انجمن عرب دعوت خود را اشکار کند و کلامی کہ می کوید کلام خداست برایشان
 بخوانند بگوین و آئین او را خواهند پذیرفت و روز کار بر ماتباہ خواهد شد وظیفه آنکہ تدبیری نیندیشیم کہ او را در نظر ما
 خوار کنیم و بر سخن او اعتبار نماند یکی از ایشان گفت بسحر و کمانت او را منسوب کرده می گوئیم سحر او در کلام
 اوست کہ هر کس بشنود دست از مال و جان و زن و فرزند و دین و آئین خود برمی دارد و بر این رای اتفاق کردند
 هر کس وارد مکہ می شد قبل از دیدن پیغمبر او را دیدار کرده از این قبیل سخنان می گفتند اما پیغمبر هیچ از دعوت خود
 نمی کاست و از غایت جہدی کہ در تربیت مردم داشت هیچ کلاکت و کسالت حاصل نمی نمود و آن

و حشيان در عناه و بحاج دقيقه فرومنی گذاشتند و دست بازیت و ازار اصحاب اومی گشودند تا این که شور عام کرده بر ابوطالب حاکم خود شوریدند که آن حضرت را گرفته بقتل آرند و ابوطالب نیز در حمایت پیغمبر علی روس الاشهاد و دامن اجتماع بر گزیده با برادر خود حمزه و سایر قبیله و عشیرت آن حضرت را حمایت و صیانت می نمودند و اشرار قریش بر آن حضرت دست نمی یافتند ولی اصحاب و یاران آن حضرت را در هر جا می دیدند در اذیت و آزار ایشان دقیقه فرومنی گذاشتند تا آنکه اصحاب و یاران آن حضرت از غایت غیرت بجان آمدند و هر چه از حضرت درخواست اذن مقاتله با کفار می کردند آن جناب اذن نمی دادند و ایشان را بصبر و تحمل وصیت می فرمودند تا آنکه طلسم شدند که مارا بجز تازین شهر خست فرمای تا از تازان که دستور قتال در رسیده جانهای خود را در راه تو نثار کنیم آن جناب ایشان را از برای چندین مصلحت نزد نجاشی ملک حبشه حضرت فرمود هفتاد سه تن که اغلب از بزرگان قریش بودند بجانب حبشه با عیال و اطفال بجزت نمودند اول کس عثمان بن عفان بود و از پیش او صعب بن عمیر و ابن ام مکتوم از گاه عمار یاسر و بلال و سعد بن ابی وقاص و زید بن الخطاب و عباس بن ابی ربیع و طلحه و صهیب و زید بن حارثه و ابومرت و کنان بن حصیر و پسرش مرثد و انس و ابوکیشة و عبیدة بن الحارث و برادرش طفیل و خضین و سطح بن اثاثه و سوبیط بن معد و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن العوام و ابوسبره و ابوحذیفه بن عتبة و غلام او سالم و عتبة بن غزوان و جعفر بن ابیطالب کوچ داد نجاشی بعد از ورود ایشان چون از کماهی احوال آگاهی یافت از جعفر خواش نمود که از کلام آنحضرت چیزی عرضه دارد جعفر سوره مریم را از قرآن بر او فرو خواند چون نجاشی مردمی با عقل بود از فصاحت و بلاغت آن در عجب شد و کلام جمیع فصحا و عقلای او بر میزان آن بمیقدار یافت پس از گفتار و کردار آنجناب پرسشش نموده آگاه شد و دانست که این چنین کس جز پیغمبر خدا می تواند بود و یقین بر نبوت آن حضرت نمود و مهر آن جناب را در دل خود جای داد و اصحاب را در ظل حمایت خود نوازش نمود و از این سوی مشرکان قریش از وقایع هجرت اصحاب و رفتار نجاشی با ایشان مستحضر شد و بهیمه در افتادند که مبادا نجاشی به حمایت پیغمبر لشکر بجانب مکه فرستد و عاص را که در زبان بازی یگانه بود با تحف بخدمت نجاشی روانه داشتند تا نجاشی را بر آن حضرت بدول کند و اصحاب را از حبشه اخراج نماید و عاص بهد از ورود و یک مجلس گفتگو قلب نجاشی را مملو از محبت آن حضرت دید مدتی در حبشه اقامت نموده جمیع حیل و تدابیر خود را بکار برد سودی نه بخشید خائب و خاسر رجعت کرد و قریش را از واقعه اخبار نمود بر بیم ایشان به یغزو و تار و تازی می نمود و در میان قریش بانگ برداشت که اگر کسی محمد را بقتل رساند صد شتر سرخ موی و هزار و قتیقه زید و نیم عمر ابن الخطاب حاضر بود گفت یا ابا حکم اگر راست گوئی من این خدمت را بجای ارم ابوجهل گفت

بلاست عزا که راست کویم پس عمر تیر و کمان خود را برداشت و شمشیر یکدست عرض آن یک شبر و طول آن
 هفت شبر بود حایل کرده بغرم قتل پیغمبر قدم در راه نهاد چون بر ابلج رسید با سعد بن ابی وقاص دوچار شد گفت
 گفت ای عمر کجای می روی گفت بقصد قتل محمد سعد گفت ایابعد از قتل محمد بمن توانی بود عمر گفت اگر دل تو بسوی
 اوست بگو تا اول کار تو را کفایت کنم سعد گفت از من نزدیکتری با تو باشد اگر توانی اورا کفایت نمای گفت
 کیست سعد گفت خواهرت فاطمه و شوهر او سعد که هر دو بر دین محمد باشند عمر گفت چون دانم که این سخن راست
 است سعد گفت بدین فهم کن که ایشان ذبیحہ تو را بخورند عمر قصد خانه خواهر کرد و در خانه او آمد و اینوقت
 جناب بن اریست در خانه فاطمه بود و سوره طه را بدوی امحنت عمر گوش فرا داشت بانک جناب را بشنید
 و رکعتی چون ایشان بدانستند عمر است جناب بکریخت و در پیغوله پنهان شد و فاطمه صحیفه که بران سوره
 طه مرقوم بود پنهان نموده در را بکشد و عمر در آمد و نشست بفرمود تا کوسفندی حاضر کردند و انرا بدست خوشنم
 کرد و حکم کرد تا از ان بریانی ساخته بیاورند شروع بخوردن کرد و سعید و فاطمه را بخوردن دعوت نمود و ایشان
 گفتند که پانیمان نهاده ایم که از ذبیحہ تو بخوریم کمان عمر بقیقین پیوست و گفت این بانک چه بود ان کلمات
 که بگوش من رسید ایشان گفتند ما خود با یکدیگر سخن می کردیم عمر در خشم شد و برخواست سعد را گرفته نزد فاطمه
 برخاست و گفت ای عمر مردم را بهوای خویش می زنی و پیش شد که شوهر را از دست بردار بجای دهد عمر
 لطمه بدزد چنانکه سرش بشکست پس ایشان گفتند ای عمر چندین جوش کن که ما دین محمد را گرفته ایم عمر نشست
 و از کرده پشیمان شد بعد از زمانی گفت ان صحیفه که تلاوت می کرد بدین اید تا بنکرم فاطمه گفت مرا ایم است
 که انصحیفه تو سپارم تا مبادا پاس شست ان نداری عمر سوگند یاد کرد که بجز من کسی فاطمه انصحیفه را ببرد و عمر سوره مبارکه طه
 را بخواند چون بدین است رسید و ان بجز بالقول فاشی علم السرا و شفی بکریست و گفت چه نیکو کلامی است چون سخن
 بدینجا کشید جناب از پیغوله بیرون شد و گفت ای عمر کمان دارم که تو بدعوت پیغمبر مخصوص شده باشی زیرا که دوش
 شنیدم که ان حضرت فرمود اللهم اید الاسلام بانی الحکم بن هشام و عمر بن الخطاب جد کن ای عمر تو باشی عمر گفت ای جناب
 مرا ولایت کن تا نزد رسول خدای رفته ایمان آورم جناب گفت ان حضرت با جمعی از مسلمانان در خانه
 حمزه جای دارد و عمر شمشیر خود بر بست و از دنبال جناب راه سپر شده بدر سرای حمزه آمد و رکعت پیغمبر فرمود تا او
 بکشد و ندو و پیش شده نخست عمر را دریافت و بازوی او را گرفت و گفت ای عمر اگر صلح آمده خوب و گرنه روی
 سلامت نبینی عمر عرض کرد یا رسول الله از بهر آن آمده ام که کیش مسلمانان گیرم و کلمه توحید بزرگوار
 بر دهنم پس از اسلام عمر شاد شد و بانک بلند تکبیر گفت و او تکبیر ان حضرت را اصحاب بشنیدند
 همه بیک باره تکبیر گفته باستقبال عمر بیرون شدند انگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات غار ان شکار پر کنند

چرا باید خدای را بنهانی ستایش کرد پس آنکس که در دهن حمزه از یک جانب پیغمبر و ابو بکر از طرف دیگر و علی از پیش روی و اصحاب از دنبال روان شدند و عمر با شمشیر خویش از پیش روی آن ها میرفت از آن سوی بزرگان قریش چنان پنداشتند که عمر رسول خدای را از پی خواهد رسانید ناگاه دیدند که از پیش رسول خدای با شمشیر حایل کرده می آید گفتند ای عمر بر چه گزیده گفت با رسول الله ایمان آوردم و اگر از شما کسی نالا لقی جنبش کند با همین تیغش کفر کنم پس کافران از عجز و خشم شدند و آنکس او کردند عمر نیز پیشروانی علی و در او نیت بایشان و انجاعت را از کعبه بکنار کردند رسول خدای با مسلمانان دو رکعت نماز بکذاشت و باز سخنانی شد چون کفار قریش نکرستند که مسلمانان را پناه و بجائی چون اراضی حبشه بدست شد و هر کس از مسلمین بدان مملکت سفر کرده و در جوار نجاشی ایمن نشیند و هم آن مردمان که در مکه سکونت دارند و پناه ابوطالب بسلامتند حمزه و عمر نیز ایشان را قوتی بحال است با خویشین گفتند زمانی دراز نگذشت که محمد بر ما سلطنت کند این کار را چاره باید پس انجمنی بزرگ کردند و تمامت قریش و قتل پیغمبر بدست و همدستان شدند چون ابوطالب از اندیشه ایشان آگاهی یافت برادران خود حمزه و عباس و بزرگان عشیرت خود را در خدمت پیغمبر بگذاشت و دست جمع نمود پیغمبر فرمود چون خانهای اقوام و عشیرت و یاران ما در میان مشرکان مکه پراکنده است از عهده حفظ و حراست بر نمی توانیم آمدن شایسته است که محلی را مستغرق قرار داده در آنجا جمع شویم و بحفظ و حراست خود قیام و اقدام نماییم تا آن زمان که خداوند در میان ما و قوم ما حکم کند پس ابوطالب بنی عبدالمطلب و بنی هاشم و قبیلہ و عشیرت خود را در خدمت پیغمبر از مکه کوچ داده در ده کوه که موسوم شعب ابوطالب است سکونت داد و بر جوانب شعب مستحفظین و دید بانان گماشت و بنشیند خویش با برادران حمزه و سید خود علی و شب تا صبح با شمشیر کشیده آن حضرت را پاسبانی داشت و حشیان پیشرو چون دست خود را از دامن مقصود کوتاه دیدند در خانه مکه اجتماع نموده و پیغمبر نوشتند و در آن نهند و التزام نمودند که از تاراج و وثیقه خویشی و وصلت و خویشی و الفت با این دو قبیلہ متروک دارند و صما مکن طرق و ابواب اذوقه را بر ایشان مسدود سازند و ازین پیمان برنگردند تا زمانیکه پیغمبر را بدست ایشان داده بقتل رسانند مدت سه سال کار بدین گونه رفت و ابوطالب و یاران آن حضرت در حفظ و حمایت او دقیقه بقیه نمی نمودند و بان عزت که در بزرگان عرب داشتند این همه ذلت و خواری را تحمل نموده و چنان عشق و ارادت پیغمبر و رولهای ایشان جای گیر شده بود که با این همه رحمت و لطافت هیچ از برای ایشان کلاله و کسالتی در هوا و آری پیغمبر روی نمی داد چو شخص عاقل در این امور تا بل کند جز قوت تصرف پیغمبر در قلوب انزوم چیز نخواهد دید و چون در قوت تصرف او غور کنند خواهد دانست که این تصرف از دو جهت است یکی بحال حسن اخلاق و دیگری قوت تا سیر کلام که هر چه میفرمود چنان بنی بر عقل بود که در قلوب هوشمندان کالتقش فی الحجر جای گیر می شد

و پنج اغراض شخیصه از فرمایشات او محکم می گردند جز خیر بندگان خدا و تربیت ایشان و این مردمی که بر آنحضرت
دل نهاده بودند ملی مردم با عقل بودند مگر ابولسب که علم و پیک پیغمبر بود چون از عقل بی بهره بود و در زمره وحشیان
جای کرد و مراد از عقل آن است که نیک را از بد تمیز دهد و این معنی با کتاب اصطلاحات علییه حاصل نمی شود
چه ابو جمل مکنی بابو الحکم بود و اصطلاحات حکمیه را نیک می دانست ولی آن عقل که نیک را از بد تمیز دهد نیست
چنانکه علماء و اجبار پیوند که تورات را در زبان داشتند ولی فهم نداشتند خلاصه بر سر مقصود رویم چون در
سه سال در شعب بدین گونه زیستند و هر چه عداوت از قریش دیدند در مقام سازعست بر نیامدند تا آنکه جمعی از
بزرگان قریش اول بر ایشان نرم شد در پیش خود گفتند که این بی شرمی و بی حیثی که ما بر بزرگان قبیله خود داشتیم
در هیچ قبیله تا اکنون کس نشان نداده این چه عقلتی بود که در دلهای ما راه یافت پس پنج تن از بزرگان قریش
هشام بن عمرو بن حارث و زبیر بن ابی امیه و مطعم بن عدی و ابوالجری و ربیع بن اسود بن المطلب همه ایشان
شده شب با هم عهد بستند که فردا در خانه که جمع شوند و یک یک در بیزاری از آن عهد و پیمان سخن فرارند از دوا
و شقیه خود را بر می سازند و مهاکن در ابطال آن به پروازند چون روز شد و مشرکان در خانه که انجم شدند آن
پنج تن یک تن سخن در انداخت مالتی یک یک تصدیق او نمودند و اغلب مردم نیز انصاف دادند پس
بخدمت ابوطالب سفار و دادند آن جناب مجلس اندر آمد و قرار بر معاودت از شعب شد ابوطالب و
پنجاه قبیله و عشرت را از شعب کوچ داده بخانه های خود نزول نمودند چون این خبر بسمع مهاجرین حبشه رسید
فوری از حبشه بجانب که شتافتند و از دیدار پیغمبر شاد خاطر شدند و این هنگام سوگم حج نزد یک شده بود و قبایل
اعراب بجهت زیارت بتدریج روی بگرمی آوردند پیغمبر به اتهام تمام خود را بر ایشان عرضه می داد و به بیانات
و لکش تبلیغ رسالت می فرمود و هر کس شرف خدمت او را در می یافت و اخلاق حمیده او را می دید و کلمات
قرآن او را می شنید دل می داد و بعضی بیعت کرده و بعضی مهر او را در دل گرفته می رفتند و در آن آوان علمای نصارا
و اجبار پیوند و حکمای فلسفی مکرر به آنحضرت در مجالس عیده مباحثه علمی میکردند و بطریق احسن حجاب می شدند پس بر
عظمت آن حضرت افزود کار آن حضرت بالا گرفت خود آن قریش بعضی که اندک عقلی داشتند با خود گفتند
که با این برهان و عقل و حسن بر نبوت او و این اجتماع بزرگان و خدمت او و این اخلاق پسندیده او ما را چه افتاده است
که از راه عناد و بجاج بر نکریم و اگر متابعت نکنیم مخاصمت چرا باید کرد و جمعی که از عقل بی بهره بودند از اظهار حسودیت
خالیقت شدند درین زمان جناب ابوطالب که هشتاد و سال از عمرش رفته بود مریض شد و بجوار رحمت ایزدی
پیوست پیغمبر از فوت او ملول شده در سوگواری نشست پس از یک ماه خدیجه زوجه آن حضرت نیز وفات یافت
و برانده آن حضرت افزود و وحشیان قریش عداوت را از سر گرفتند و همواره بنمایاقتنه را که می داشتند و پیغمبر صلی

خود را امر بپیغمبر نمود تا آوازه او در بلاد و اقصاء و در شایع شد شش تن از اهل مدینه از قبیل خزرج از جمله
 اسعد زراره و عباده بن الصامت و رفیع بن مالک و قطیب بن عامر و عقیقه بن عامر و جابر بن عبد الله بن عمر
 دریافت خدمت آن حضرت بکه آمدند و بشرف بیعت او مشرف شده مراجعت کردند و آیات قرآن را که
 مکتوباً همراه برده بودند بآل مدینه نمودند و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده آن حضرت را شرح دادند جمعی از
 بزرگان و عقلای مدینه بخدمت آن حضرت مسارعست کردند و بعد از بیعت یک تن از اصحاب آن حضرت
 را موسوم به تصعب بن عکرم بن هاشم بن عبد مناف که حافظ قرآن و عالم بر قواعد دین و آئین بود به همراه
 برداشته رجعت کردند و در اندک زمان جمیع اهل مدینه بر آئین آن حضرت شدند و همراه او در دل و جان خویش
 جای دادند و حسد و عداوت قریش را که بعضی دیده و بعضی شنیده بودند هموار و خاطر ایشان را ملول و سیه
 و نفرت پیغمبر را از آن قوم و میل او بجزرت از مکه دریافتند و بر این رأی اتفاق کردند که پیغمبر را بشهر
 خویش دعوت کنند پس بنی نضیر و بنی سبیئیه و بنی قریظه و بنی نضیر و بنی سبیئیه و بنی قریظه و بنی نضیر
 دریافت فیض حضور استماعی خود را معروض داشتند و در حضور عباس عم پیغمبر اتفاق بستند که پیغمبر چون
 بشهر ایشان در آید از مال و جان و راه او رنج ندارند و حفظ و حمایت او را بر خود واجب شمارند پس حضرت
 ایشان را از بجزرت خود اطمینان داده حضرت معاویه فرمود و چون دانست که اگر بیعت انماشی با
 اصحاب خود و اهل مدینه از مکه بیرون آید مشرکان قریش از خوف آنکه آن حضرت در مدینه با جماع عسا که
 فرمان دهد و بر مکه تاخته سزای ایشان را در کنار ایشان نهد راه بر آن حضرت نخواهند گرفت و از جانبین زنهار
 ریخته خواهد شد و در بدایت امر جدال و قتال با قبیل و عشیرت خود را گروه می شمرد و در انتظار مردم نیز ایستاد
 نبود پس از خدمت اهل مدینه که بانصار موسوم شدند آن حضرت اصحاب خود را یک یک خدمت نمود
 فرمود و در آن وقت اغلب بزرگان قریش در بیعت آن حضرت درآمدند و علی ابن ابی طالب جوانی
 بسن پانزده سال زاده عقل بود و در خدمت آن عقل کل تربیت یافته همواره در دل و جانش محو و حیران آنحضرت
 بود و ابوبکر بن ابی قحافه پیری بود از بزرگان قریش با دولت و شجاعت و مال و راه آن حضرت ایشان را گروه و جان
 برکف نماده عمر ابن الخطاب از بزرگان قریش مردی با صولت و شجاعت بود و همواره در خدمت و هواخواه
 آن حضرت حاضر و آماده بود حمزه و عقل و شجاعت معروف قبایل عرب بود و حفظ و حمایت پیغمبر دقیقه فرو
 نمی گذاشت جعفر بن ابی طالب مردی با دانش و شجاع بود و همواره تن و جان و مالش در پی پیغمبر طهران می نمود
 عثمان بن عفان و سایر اهل بیعت از اهل مکه قریب چهارصد تن بودند که در راه آن حضرت جان برکف دست
 نهاده بودند و جز این مردم قریب هزار تن از معارف طوائف اعراب بودند چون اهل مدینه نیز بیعت کردند

و وحشیان قریش از بیعت اهل مدینه آگاهی یافتند بر وحشت ایشان افزود و با خود گفتند که کار محمد بالا گرفت و
عنقریب بر ما هجوم خواهد آورد و وظیفه آنکه تا انقوت بهم نرسانیده که مردم او با مردم ما مقاومت توانند کرد
بنیات اجتماع پسر و برهنه کام شب بروی هجوم اریم و او را بقتل رسانیم پیغمبر از اندیشه ایشان آگاه شد علی
ابن ابیطالب را بجهت حفظ اهل بیت و رد امانت مردم گذاشته و نیمه شب از مکه پیاده بیرون آمد و در خارج مکه ابا بکر بن
ابی قحافه را ملاقات فرمود چون ابا بکر از اراده ان حضرت بفرمیت مدینه آگاه شد شتران سواری حاضر ساخته و توشه
راه برداشته با دو تن از ملازمان حاضر خدمت بایستاد ان حضرت فرمودند مصیبت ان است که تا سه روز در مغاره
کوهی دور از آبادی پنهان شویم و مقرر کردند که عبد الله بن ابا بکر که جوانی دلیر و خردمند بود هر شب نزد ایشان رفته
اخبار قریش را برساند و عبد الله بن اریقظه دلیلی را که مردی مسلمان بود و با جرت گرفته شتران را به او سپرده قرار کردند
که در صبح روز سیم شتران را بدو رها سازد و آورده بشرایط راه به ایشان قیام نماید پس ابا بکر در خدمت ان حضرت پیا
بغار ثور که مسافتی داشت رفته پنهان شدند و در شب سیم عبد الله بن اریقظه شتران سواری را حاضر ساخته
بجانب مقصد شتافتند کفار قریش در ان شب اجتماع کردند و بخانه ان حضرت آمده او را نیافتند و انستند که بجانب مدینه
نهضت فرموده هر چه جمعیت بدنبال ان حضرت فرستادند اثری ظاهر نشد اما در سه منزلی مدینه بریده ابن خطیب
اسلمی که یکی از رؤساء طایفه عرب بود و سمع او رسیده بود که پیغمبر بجانب مدینه شتافته و ابوسفیان بدر یا بنده او التزم
صد شتر گرده است بطمع مال هفتاد نفر از قبایله خود را برداشته و براه مدینه روان بود تا بحضرت در رسید ان حضرت
بچند کلمه جواب و سؤال مهر خود را چنان در دل و جای داد که فوراً پیاده شده رکاب ان حضرت را پیوست
و بیعت انداد و ان هفتاد تن نیز بیعت نمودند و در رکاب ان حضرت روان شدند چون وصول به مدینه
نزدیک افتاد بریده را حالت اخلاص و شوق دائمی شد که از برای شوکت جمعی که در رکاب ان حضرت پیا
لوای ترتیب دهد از روی شوق دستار خود را باز کرده بر سر نیزه کرد و پیش روی ان حضرت روان شد مردم تنه
را در ان ایام شوق و حصول پیغمبر چنان پی ازم کرده بود که روزها از مدینه بیرون آمده در کنار راه بانتظار وصول
وصول پیغمبر در سایه سنگهای نشسته درین روز جمعی بر بلندی بودند از دور لوای دیدند و در تحت لوای جمعی
بالباسهای سفید بیکار مله نشاط برکشیدند که پیغمبر رسید مردم مدینه خبر یافتند بنیات اجتماع با زنان و کودکان به
استقبال انحضرت شتافتند چون به مدینه رسیدند یک یک عنان ناقة ان حضرت را می گرفتند و التماس نزول
در خانه خود نمودند حضرت فرمود شما عنان ناقة را بکف نایه بر جا که بنشیند در انجا نزول خواهم کرد و انمعنی را
بود که نزول بخانه یک تن سبب گشت دیگران میشود پس ناقة بفضای نشست که خانه هیچ کس نبود ابوالیوب انصاری
که از محفل اصحاب است بعضی رسانید که از خانه من نزدیک تر باین زمین خانه نیست پس پیغمبر

پس پیغمبر بخانه او نازل فرمود و علی ابن ابی طالب علیه السلام نیز از مکه در رسید پس از چند روز باز ماندگان صحابا نیز جمع شدند پیغمبر خواست بنای مسجدی کند یعنی بود از دو نیم از طایفه خزرجی که سهل و سهل نام داشتند آن زمین را به و تقال مسجد اختیار نمود بنای مسجد را نهادند صحاب سناک و خشت کشیده بنای آن را با سناک نهادند چون باز زمین برابر شد خشت دیوار آن را با یک خشت بنا کردند چون مسلمانان زیاده شدند بر وسعت مسجد میفزودند چون حرارت افتاد رحمت می داد مسجد را از چوب خرما سقف نمودند و برای مساکین که منزل و مانعی نداشتند در وسط مسجد محل اقامتی مقرر شد که ایشان را اصحاب صنف نامیدند و سه در از هر مسجد کشادند و یکی مخصوص پیغمبر و دیگر برای خواص اصحاب که باب الرحمة می گفتند و در پی تیر پایان مسجد از هر عامه مردم و از همه پیغمبر و آل بیت آن حضرت و بعضی از مهاجرین در اطراف مسجد خانه بنا کردند چون مسجد با تمام رسید و خانه های اطراف مسجد به انجام رسید پیغمبر زید بن حارث و ابورافع که از اد کرده آن حضرت بودند با قصد و رهم و دوستی او تا سوسی که شد قاطعه و ام کلثوم و بنت زعمه و اسامه بن زید و مادر او ام امین را به مدینه آورد و عبد الله بن ابابکر مادر خود ام رومان و اسماء و عاتقه خواهر خود را نیز برداشتند بایشان به مدینه کوچ داد چون وارد مدینه شدند پیغمبر آل بیت خود را بخانه که پهلوی مسجد بنا کرده بودند جای داد و خود از خانه ابوالیوب بدان جانش فرمود پیغمبر چون اصحاب دیوار آن خود را در مدینه جمع دید و از رحمت و حیثیت قریش فراغت حاصل فرمود مدینه علم را در بکشد و علی ابن ابیطالب علیه السلام را که خلیفه او بود باب این مدینه قرار داد و فرمود انما مدینه العلم و علی بابها پس با اجرای قانون و آئین دین بسین اقدام فرمود و از غایت همدی که در تربیت مردم می داشت هیچ کسالت و کسالت حاصل نمی نمود هر کس متابعت قانون او را پیشتر می کرد امتیاز او از دیگران بیشتر بود و او را عزیزتر می داشت و بر غایت و اعتبار می افزود و چون قانون نظم عالم و طبق شریعت را بر وضع و شرف اعلام و ابلاغ فرمود نگاه دانه انابنی بالسیف را در او بپوشید و در دست و ده سال که اظهار نبوت کرد مردم جز خیر و صلاح مردم چینی نگفتم و در تبلیغ رسالت و نصایح و موعظه و حسن خلق و فروتنی چینی فرونگذازد پس هر کس تا اکنون از راه عناد و لجاج برگشته و از دمره و عشیان است آتش فتنه او را جز بآب شمشیر نمی توان نشانید اکنون از برای او پیغمبر ششم زیرا که در این زمان از دو و ده مدینه یک سال گذشته علی التوالی از که خبر می رسد که مشرکان قریش بر عناد و لجاج افزوده اند بعضی از مسلمانان را محبوس ساخته در شکنجه عذاب میدارند و هر کس که در که ملاقات می کند و بهر یار که سفر می روند زبان قبح و بدست را کشوده مردم را اغوا می و اضلال می نمایند و نیز خبر رسیده که شتران مهاجرین را کاروان قریش و حین عبور بتاراج برده اند بنا برین نبیه ان قوم واجب است پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بغرم جهاد با مشرکین بی صد و چهارده تن از مردان مبارز و مهاجر و انصار را برداشتند متوجه کاروان قریش شد که بجانب شام می رفتند چون نزد یک رسید معلوم شد که کاروان

گذشته است در محلی دور از معبر انتظار معاودت ایشان نزول فرمود این خبر در میان بانی سفیان که
که بزرگ آن کاروان بود رسید مسرعی را بشتاب تمام بکه فرستاده قریش را آگاهی داد از این خبر و بول
در تمام قبیل قریش افتاد از وضع و شریف اجتماع کرده به تهیه اسباب خروج اشتغال نمودند و مقرر داشتند
که از هر دو تن یک تن با مالد قافل رود و مضمولان مفلسان را بشتاب و سلاح امداد کنند و احدی را در خروج
معدورند داشتند حتی عباس عم پیغمبر را که در باطن مؤمن و در ظاهر بکینه حفظ قبیل و عشیره خود در مکه باز مانده ظمان
ایمان نمی کرد و لعنت همراه برداشتند و کفالت جمعی را در عهده او گذاشتند چون یک منزل از مکه دور شدند
ابو سفیان اعلام داشت که من کاروان را از بیراهه گذرانیده و بجل سلامت رسیده ام شما بکه رحبت
کنید قریش چون خود را بالشکر راسته دیدند کینه و عداوت ایشان را بر این رای داشتند که بمقابله پیغمبر
آمده قتال کنند پس در منزلی که مسمی بیدر بود نزول کردند و لشکر خود را شمار کرده جز مردم مختلف نصد و پنجاه
تن مرد محارب داشتند آن حضرت چون از توجه لشکر قریش و عداوت جمعیت ایشان آگاهی یافت با هم
سی صد و چهارده تن دل بر محاربه آن قوم نهاد تا بر ایشان معلوم شود که مصابرت آن حضرت بر آزار و
واذیت آن قوم در مکه از جهه قلت عدد نبود بلکه با حرام خانه خدا و رفیق و مدارای با قبیل بود پس بجانب
توجه فرمود ابو سفیان نیز با مردم محارب قافله بالشکر قریش پیوست امت بن خلف و عتب بن ربیع و شیبه و
ابو جهل و سایر رؤسای قریش چون از قلت جمعیت آن حضرت آگاهی یافتند بکثرت و شوکت و جمعیت خود
شان مغرور شده بعیش و طرب مشغول شدند و جاسوسان فرستادند تا از محل نزول پیغمبر آگاه شده بمقابله ایشان
در آیند جاسوسان آمده از توجه پیغمبر ایشان را آگاهی دادند بادل قوی و اطمینان کامل بمقابله لشکر پیغمبر و آن
آن حضرت چون سواد لشکر قریش را دید محلی را که شایسته می دانست امتیاز داده عصای کوتاهی در دست
گرفت و صفوف لشکر را از ایشان داد و یک بیک را مژده فتح می داد و از برای هر کس که شهید شود التزام
بهشت می فرمود و در حق عباس عم خود وصیت فرمود که هر کس بر او دست یابد مقتول نسازد و مخالفین نیز
در مقابل صف راست کردند عتب بن ربیع و ولید بن عتب و شیبه که بشجاعت موصوف بودند از صف جدا
شده اسپ بمیدان جلالت تاخته مبارز خواستند از لشکر پیغمبر نیز ستم تن از انصار به مقابله ایشان روا
شدند پیغمبر ایشان را اشاره بر جمعیت فرمود پس جناب علی ابن ابیطالب و حمزه و عبیده ابن اسحارث را بر آن
سه تن نامزد فرمود علی بر عتب تاخته بیک ضرب شمشیر او را از پای در آورد و حمزه بر شیبه طغیافته او را بکشت
و عبیده از ولید مجروح شد علی و حمزه ولید را بقتل آوردند چون مشرکان قریش این دلیری بدیدند بر لشکر انحضرت
نظر انداخته هر تن را چنان عاشق جنگ دیدند که از شیر درنده بر اس نمیداشتند از مستی غرور شیار شده بر میزدند

برسد بنی مخروم قبیله ابوجهل که یک صد و هشتاد تن مرد مبارز بودند پیغمبر اند را افتاده گفتند که این شیران دلیر
 بر ابوجهل که از دلی پر خون دارند خواهند تاخت بر کرد و حلقه زدند و زره و خود را در بر عبد الله بن منذر گذاشتند
 که ابوجهل را از زره او نشناختند علی بن ابی مخروم تاخته عبد الله را که مشتبه با ابوجهل شده بود بکشت و بجانب دیگر
 حمله برد انقوم زره را با بوقیس و روپوشانیدند حمزه در رسید و او را ابوجهل پنهان شده با تیغ بکزدانید و از هر دو جانب
 لشکر هم آمیخته بودند در این زمان دو نفر جوانان دلیر از انصار مسمی معاذ و معوذ که با هم برادر بودند و کینه ابوجهل را
 در دل داشتند از عبد الرحمن بن عوف درخواست کردند که ابوجهل را با ایشان بنمایند عبد الرحمن او را بنمود ایشان تا
 شاهین با شمشیر کشید و صف بنی مخروم را شکافته ابوجهل را بدو زخ فرستادند از آن سوی تیغ آتش فشان علی بن
 سر فشانی آغاز کرده بود و با حمزه غم خود در قلب لشکر قریش در افتاده از کشته پشته ها ساختند لشکر قریش پای صطبار
 از جای بدر رفته راه فرار در پیش گرفتند و بجانب مکه گریختند و این اول غزوه رسول خدا بود که در جمعه ۱۲ رمضان دوم هجری و
 غزوه دوم جناب احد بود در شوال سال سیم هجرت که حمزه غم پیغمبر شهادت رسید و دندان مبارک پیغمبر شکست
 و علی علیه السلام پای ثبات فشر و شمشیر آن حضرت شکست شد حضرت رسول ذو الفقار را با و عنایت فرمود
 که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار در آن روز از قول رسول الله کوشش زد خاص و عام گردید و در هیچ جنگی شکست
 از برای لشکر پیغمبر واقع نشد مگر در این غزوه احد تبیین این مقال آنکه چون محل جنگ در خارج مدینه بود حضرت لشکر
 خود را در محلی باز داشت که رو به مدینه و پشت بر کوه احد داشتند جبل عینین که در سمت یسار بود شکافی داشت
 که مشرف بر لشکر کا حضرت بود و پیغمبر آن بود که در هنگام حربه فوجی از لشکر دشمن از آن شکاف بر ایشان تاختن کنند
 پس عبد الله بن جبر را با پنجاه نفر تیرانداز مامور فرمود که در سر شکاف ایستاده لشکر را حفظ کنند و فرمود که اگر لشکر
 دشمن شکسته شود از جای خود حرکت نه نماید خالد بن ولید که یکی از شجاعان قریش و در آداب جنگ ماهر بود چون
 نظر کرد و بدانست که اگر در حین جنگ از آن شکاف با فوجی بر آن لشکر تاختن کند صورت فتح را در آئینه مراد خواهد دید
 پس فوجی از سواران دلیر برداشته و کمین آن کمین بود و از بیم تیراندازان راه پیش آمدن داشت و درین هنگام با
 لشکر قریش از شجاعت و دلیری و صدمت شمشیر امیر المومنین علیه السلام و سایر اصحاب شکسته شد لشکر و
 دنبال ایشان با خد غلیمت مشغول شدند تیراندازان آن شکاف این حالت را مشاهده کردند و هوای اخذ غلیمت
 عنان اختیار از دست ایشان ریخته و عقب لشکر شکسته روان شدند هر چه عبد الله جبر فریاد بر کشید نشنیدند خالد بن
 ولید که انتظار فرصت بود بر عبد الله جبر تاخته او را باد تن از یاران او مقتول ساخت و با سواران خود بر آن
 لشکر حمله کرد و لشکر قریش نیز قوی دل کشته عود و رجوع نمودند و با او همدست شده جمع کثیری از بزرگان اصحاب را
 بدرجه شهادت رسانیدند در این هنگام یکی از شیطین قریش را اندک نیز بخاطر رسیده بکوه عینین برآمده فریاد بر کشید که محمد

کشته شده لشکر آن حضرت از این او از دل از دست داده راه گریز پیش گرفتند و در خدمت پیغمبر جز جناب علی بن ابیطالب
و دو تن دیگر پیش نماند پیغمبر از غایت خشم باز نک افروخته چون کوه آتش برقرار ماند و لشکر قریش قریب ده بار از برای
قتل آن حضرت حمله آوردند و در هر بار علی علیه السلام ایشان حمله کرده یک دو تن را می کشت و باقی از صدمت شمشیر علی
فرار می کردند تا بعد از آن که میدان جنگ خالی شد مراجعت فرمودند غرره بن جهم جنک خندق بود و در شوال
سال پنجم هجرت در این غرره بن عبد و که از ابطال مشهور عرب بود بدست علی علیه السلام کشته شد حضرت رسول
فرمود ضربت علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین و در ذیقعه سال ششم هجرت صلح حدیبیه واقع گردید که در
سال دیگر شهر مکه را باز گذارند که حضرت رسول با اصحاب بیایند و حج گذارند و بیعہ الرضوان و رین سال واقع
گردید و هم در ذیقعه سال ششم هجرت حضرت رسول هفت نفر از اصحاب بنزد هفت نفر از سلاطین فرستاد
حاطب ابن ابی بلتعنه را بنزد مقوقش پادشاه مصر و اسکندریه نامزد فرمود و او برای حضرت هدیه فرستاد و جواب
نامه با ادب نوشت و دحبیه بن کلبی را بنزد هرقل شاهنشاه روم روانه ساخت و او در خفیه ایمان آورد و او را
دولت او قبول نکردند و علام بن حزمیر را بنزد منذر بن ساوی ملک بکرین و عمان فرستاد و او ایمان آورد و عمرو بن
امیه ضمری را بنزد نجاشی ملک حبشه مامور نمود و او خود ایمان آورد و اهل ملک خود را نیز با سلام دعوت نمود و عبد الله
بن حذافه را بنزد خسر و نیز وزیر ملک عجم تعیین فرمود و او جسارت کرد نامه حضرت را در پد حضرت فرمود و فرقی است
ملکه کحامزق کتابی شیر و شیر آشکم پدر را درید و سلیط بن عمرو را بنزد هود بن علی الحنفی و ثامنه بن اثمال بزرگان یامه فرستاد
و آنها مسلمان شدند و جواب نامه نیز نوشتند و شجاع ابن ابی وهب را بنزد حارث بن ابی شمر غسانی و جبلة ابن
ایم غسانی بزرگان شام فرستاد و آنها نیز ایمان بیاوردند و در محرم سال هفتم فتح خیبر فرمود و در ذیقعه سال هفتم مکه
تشریف فرما شد و حج عمره القضا کرد و یکسان سه روز شهر را بد و باز گذاشتند و پیغمبر روز چهارم مراجعت نمود و در سال ششم
هجرت مکیان خلف و عده و خلاف عهد کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله جنک کرد و در رمضان سال هفتم هجرت مکه را فتح فرمود
و بتان را از خانه کعبه در انداخت و خانه را از بتان پاک کرد و متفق علیه روایت خاصه عامه است که علی علیه السلام
برداشتن پیغمبر پانصد و پنجاه نفر را در افکند ابرکت پیغمبر پاک رای خداست سود و خداوند پای پیغمبر بود
کعبه ایستاده گفت ای قوم که چگونید سزا و مسکافات کردار شمارا چگونه دهم سهیل بن عامری القرشی گفت در خور
ما با ما کن و در خور خود کن تا مردم باز گویند که نیکو نماندی و بلند همت و پاک نژادی را حق تعالی برگزید و اقربا و خویشا
با و مخالفت کردند و او را در مقام خود نگذاشتند و بقصد جانش برخاستند تا ناچار هجرت اختیار کرد و خدا تعالی
او را با بیگانگان نصرت داد و بر قوم خود منظر ساخت و او چنانکه سزاوارتر کی او بود با پیران با حرمت و با جوانان با
رزم و کودکان با شفقت زندگانی کرد و مسکافات کردار ایشان نیکوئی فرمود پیغمبر ازین سخنان بگریه در افتاد ابو سفیان

فریاد بر آورد تا الله اثرک الله علینا و ان کننا لخاصین حضرت رسول از جرم مکینان گذشته فرمود لا تشریب علیکم
 الیوم لیغفر لکم و هو ارحم الراحمین و در شوال سال هشتم غزوه حنین بود که مسلمانان گریختند و هفت نفر در خدمت
 پیغمبر ایستادند تا مسلمانان ثبات پیغمبر را دیدند مراجعت کرده فتح نمودند و در رجب سال نهم هجرت بغرم غزوه
 بطرف شام روان شد و تا بنوک تشریف بردند و کفار باستان پیش آمدند و بصلح مرجعیت کردند و هم درین سال
 نصاری ای بنی نجران خبریه قبول کردند و ایبه باطله نازل شد و در ذیقعد ه سال نهم هجرت علی عمر را در عقب ابوبکر
 با سوره برانت بکه فرستاد که بمشرکان خواند و در سال دهم از هجرت جبرئیل از درگاه رب جلیل فرود آمد و این
 آیت را آورد و اذن فی الناس با کج یا توک رجالا و علی کل ضامریاتین من کل فج عمیق لیشهد و منافع لهم
 رسول خدا مردم را بزیارت بیت الله از دور و نزدیک طلب فرمود و فرمان رفت که هر کس را آرزوی
 حج باشد با ما پیوسته شود کرده کرده اهنک مدینه کردند و آن سال راجه الوداع گویند و روز پنجشنبه بیست و پنجم
 ذیقعد حضرت رسول غسل نموده در مسجد مدینه نماز پیشین گذارد و بنوا حلیفه شافقه نماز دیگر را در آن منزل
 بقصر گذارد و دختران هدی را اشعار و تلقین نموده بنا جبرین جنذب پس در آن سفر فاطمه زاهرا و زوجات
 تمام همراه بودند و بر وایتی صد و بیست و چهار هزار کس در آن راه بخدمت آن حضرت استعاده یافته
 زبان تبلیه کشوند از آنجا بر نایقه قصوا سوار شده احرام بست بعد از قطع منازل و طی مراحل شب یکشنبه
 چهارم ذی حجه از طرف اعلی وارد مکه شده بمسجد اکرام تشریف برد و شرایط زیارت رکن و مقام بجای آورد
 و استیلام حجر الاسود کرد و در میان کوه صفا و مروه چنانچه معهود است سعی فرمود آنکا فرمان داد که هر کس
 هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال کرد و در روز ترویبه در حین توجه بمنای احرام حج بند و هر کس هدی
 همراه دارد تا روز نحر بر احرام خود ثابت باشد درین اثنا علی ابن ابی طالب که از جانب آن حضرت به
 یمن رفته بود و وارود شد و شتری چند که به نیست هدی آن حضرت همراه داشت بمنظر انور رسانید حضرت رسول
 از آن جناب پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی عرض کرد که گفتیم بار خدا یا بهمان نیت احرام بستیم
 که رسول تو احرام بسته آن حضرت فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده تو نیز بر احرام خویش
 باش و در هدی شریک من شو خلاصه حضرت رسول روز یکشنبه و دو شنبه و سه شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه
 در مکه توقف نموده روز پنجشنبه که هشتم ذیحجه بود بمنای تشریف برد و شب در آن مقام بود و روز دیگر بعد از
 ادای نماز باده و قبل از طلوع آفتاب متوجه عفات کشت و پس از وصول بعرفات و زوال خورشید
 از وسط السمار بر راحله خویش نشسته بطن وادی رفت و هم چنان سواره خطبه در غایت فصاحت و بلاغت
 مشتمل بر بعضی از احکام شریعت و محتوی بر اصناف موعظت و نصیحت بر زبان وحی بیان جاری کردند

پس از آن نماز پیشین و پسین را یک بانک و دو قامت بگذارد چون آفتاب میل بمنزل غروب نمود از عرفات بمزدلفه شتافت و نماز شام و غفلت را ادا کرد و آن شب آنجا توقف فرمود و نماز صبح را در اول وقت بگذارد و پیش از طلوع آفتاب روان شد چون بکعبه العقبه رسید بخت عهده سنگ بیزه بنداخت و در آن روز خطبه بلوغ خوانده آنچه در روز عرفه از احکام دین مبتدیان ساخته بود اعاده فرمود و بعد از آن بقرآن نگاه شتافت از مجلس شتران قربانی با آنچه علی ابن ابی طالب از زمین آورد و بصد شتر می رسید شصت و سه شتر را بهت مبارک خود قربان فرمود و بقیه را علی ابن ابی طالب بخیر کرد آنگاه ستر تراشیده و موی بایون را بمیان اصحاب قسمت فرمود بعد از آن سواره بکعبه شتافت و سواره طواف کعبه را کرده و نزدیک بچاه زمزم رفته آب بیاشامید و باقی روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه و سهشنبه در منما اقامت فرمود و در آخر روز سهشنبه بموضع بطح تشریف برد و شب چهارشنبه آنجا بخت کرده سحر چهارشنبه باز بکعبه رفت و پیش از طلوع آفتاب طواف و دعای نموده از طرف اسفل که بیرون خمید و متوجه مدینه کشته طی مسافت می فرمود تا به منزل غدیر خم که در نواحی خجفه است رسید جبریل از جانب رب جلیل این آیت را آورد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی فی استخلاف علی و انفس علیہ بالامامة و ان لم تفعل فما بلغت رسالتی و الله یعصمک من الناس چون بنا بر مدلول آیه مذکوره وجوب نصب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بخلاف متحقق گشت حضرت رسول در آن موضع فرود آمد و اهل اسلام لوازم متابعت بتقدیم رسانید و فرمود تا سایه بعضی از اشجار آن حوالی را صفاداده پالانهای شتران را جمع ساخته بر زیر یک دیگر نهادند و بلال با شارت آن حضرت ندانید که حی علی خیر العمل خلایق مجتمع گشته رسول خدا بر بالای آن پالانها بر آمد امیر المؤمنین نیز به فرموده آن حضرت بالا رفته برین سید المرسلین ایستاد و آن سرور بعد از ادای حمد و ثناء باری تعالی از محله انتقال خویش بعالم بقا مردم را آگاه گردانید و فرمود من در میان شما دو امر عظیم می گذارم که اگر دست در آن زنید گمراه نشوید یکی از آن دو بزرگ تر است از دیگری و آن دو چیز که انما به قرآن است و اهل بیت من و این هر دو از یک دیگر جدا نشوند تا دلب حوض کوثر بمن رسند پس فرمود یا ایها الناس است اولی کلم من انفسکم یا ایتم من اولی شما از نفسهای شما از اطراف و جوانب او از براد که بلی آن حضرت فرمود بدو رستیکه خدای تعالی مولا من است و من مولای جمله مؤمنان آنگاه دست علی بن ابیطالب را گرفته فرمود من کنت مولا فلهذا علی مولا اللهم و اهل من و الاده و عاده من عاده و اخذ من خذله و ادرأ کفی مع حیث کان در این هنگام انجاء که صد و بیست و چهار هزار تن بشمار میرفت یک بار با و از بلند عرض کردند ای رسول خدا شنیدیم امر خدا و فرمان رسول او را بدل و زبان و دست اطاعت کردیم پس امیر المؤمنین به موجب فرموده آن حضرت در خیمه نشست تا خلایق بکلامش رفته لوازم تنبیت به تقدیم رسانیدند و بجلالت با او بیعت کردند از جمله اصحاب اول عمر بن خطاب

بدین گونه تنبیهت دادیم کج یابن ابی طالب اسبخت مولائی و مولاکل مؤمن و مومنه یعنی خوشا حال تو ای پسر
ابی طالب باده اگردی در وقتیکه مولای من و مولای هر مؤمن مومنه بودی بعد از آن زو جات مطهرات حسب
اشارت سید المرسلین بنجیمه امیر المومنین رفته شرط تنبیهت بجای آوردند در این روز این آیت نازل گشت
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا پس از آنکه تمامت خلائق با علی بیعت کردند
حضرت رسالت بسج راه کرد و طریق مدینه پیش داشت بعد از قطع منازل بدینه رسید خطه یشرب را از شعاع انوار
جبین آفتاب قرین روشن ساخت پهلوی مبارک بر بسته بجاری نماده روزی چند صاحب فراش بود و خبر
این عارضه در دیار عرب منتشر گشت سه مرد و یک عورت را داعیه سردری پیدا شد و بدعوت نبوت
زبان کشادند از جمله یکی مسلمیه و دیگری طلحه بن خویلد اسدی و سیم اسود بن کعب عبسی و آن زن سجاح تمیمیه بود
و نیز خبر رسید که لشکر روم در سرحد شام آمده اند و مسلمانان اذیت می رسانند بنا برین رسول خدا در روز دوشنبه
شانزدهم صفر سال یازدهم هجرت فرمان داد که ابوبکر بن ابوقحافه و عمر بن خطاب و عثمان بن عفان با جمعی از مسلمانان
بهیمه اسباب مقابله لشکر روم پردازند و روز دیگر اسامه بن زید بن حارثه را طلبید و فرمود که تو را امیر این لشکر
ساخته ام بر و تانواحی موده که پدر تو را کشته اند و بر سر آن جماعت تاختن کن و آتش در آگنه و استعه ایشان زن
و در رفتن بغیل نهای تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رسی و اگر خدای تعالی تر ابر بر ایشان ظفر دهد زیاده توقف
نما و زود بیا اسامه رخصت یافته در موضع جرف لشکرگاه کرد تا سپاه در آنجا مجتمع شده روی براه آورد و بعد از تعیین
جیش اسامه بدو سه روز آن حضرت را مرضی عارض شد و در آن ایام بسمع همایون رسید که امارت اسامه بر خط
اجله اصحاب کران آمده می گویند که پیغمبر غلامی را بر مهاجرین والی گردانید از این جهت حضرت غضبناک شده
با وجود ظهور تب و فور صداع بمسجد تشریف برد و بر منبر بر آمده بعد از حمد و ثناء باز تعالی فرمود که ایها الناس این
چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده بخدا سو کنید که اسامه شایسته امارت است و صییت
مراد ایشان وی قبول نمایند و با وی احسان بجای آورید که او از اخبار شماست آن گاه از منبر فرود آمده
بجرا همایون شتافت مردم قوچ قوچ بکازد مت آن حضرت رفته شرط و داع بجای آورده با اسامه پیوستند و در روز
اسامه داعیه کوچ داشت خبر شد او مرض آن سرور را شنیده عنان جمعیت انعطاف داده با جمعی اصحاب در
هجره همایون مجتمع شدند آن حضرت فرمود که دواست و صحیفه بیاورید تا از جهته شما چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید
اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند آنچه فرموده بدان عمل باید کرد برخی گفتند که ای این سخنان مثل آن سخنانی
است که در شدت مرض گویند مهم بخصوص است و نزاع اینجا میدهد و مجلس همایون اصوات مرتفع شد حضرت
بنوی فرمود بر خیزید از پیش من انگاه از شدت تب سرور کنار حضرت امیر المومنین نماده رنگس رخسار

بہاؤنش متغیر گشت و حسین پیشش غرق شدہ از جہان فانی بہ بہشت جاودانی خرامید و امیر المومنین آنحضرت را
در همان حجرہ ہمایون بخاک سپرد و وفات آن حضرت در روز و شنبہ ۵۰ از ۱۰ ہجری ۱۰۰۰ سال اول سنہ ۱۰ ہجری بود
و ۵۰ سال زندگانی فرمود چہل سال از عمر کرامی آن حضرت گذشت بدینہ بلند نبوت مرتقی گشت بعد از آن ہجرت
سال ۵۰ ہجری را دعوت فرمود و از مکہ ہجرت کرد و روی توجہ بجانب مدینہ ہناد و ۵ سال دیگر در آن بلدہ رحل
اقامت انداختہ بتبلیغ رسالت ما نزل اللہ و شرائط غزایا م نمود

باب دوم ذکر احوالات صدیقہ کبری بتول عذرا النبیہ اور فاطمہ زہرا

قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی خلق النبیۃ فاطمہ قبل ان یخلق الارض و السماء یعنی خلق کرد خدای تعالی نور فاطمہ را
از پیش آنکہ خلق کند آسمان و زمین را و فاطمہ بمعنی بریدہ از بدی باشد و القاب آن حضرت بدین کونہ است
التیول الحسان الحرة السیدہ العذراء الزہراء الحوراء المبارکۃ الطاہرہ الزکیۃ الراضیۃ المرصیۃ المحمدیۃ المعصومہ
مرکبہ الکبر الہدیۃ الکبر سیدۃ النساء العالمین آن حضرت زہرا گفتند ازین روی کہ چون صبح بہما از ایستادی خانہ
مدینہ از فروغ نور اوسفید شدی و چون ظہر بہما از ایستادی از پر تو جالش خانہای ز روشدی و چون عصر بہما از ایستادی
دیوار ہا احمر گشتی و او را بتول عذرا گفتند ازین روی کہ ہرگز آن خون کہ عادت زنان است ندیدی و او را حورا
گفتند ازین روی کہ وقتی بعضی از اصحاب از رسول خدای پرستش نمودند کہ ای فاطمہ علیہ السلام از جملہ انبیاست
آن حضرت فرمود ہی حورا النبیہ و فرمود کہ خدا خلق کرد فاطمہ را از نور خود از پیش کہ او را خلق کند چون دم را خلق کرد تو
بر او جلوه داد گفتند کجا بود فاطمہ فرمود در تحت ساق عرش بختہ اندر بود انکاء فرمود کہ خدای دوست داشت او را
از صلب من بادی کند پس او را سببی بر آورد و آن سبب را جبریل بمن آورد و گفت بپسندید کہ خدای از بہشت
بسوی تو فرستاد من او را گرفتم و بر سینه نهادم گفت خدای فرمود ہذا بخور چون بشکافتم نوری از ان ساطع شد
جبریل گفت بخور کہ این نور فاطمہ زہراست کہ شیعہ خود را از آتش دور می کند و او اثرش است از ہر چیز
بدینا آمدہ آن سبب را خوردم و بخدیجہ ہم بستر گشتم خدیجہ بفاطمہ بپسندید شد و آن حضرت در شکم ہما در حدیث
می کرد و خدیجہ این صورت را پوشیدہ می داشت تا آنکاء کہ پیغمبر بر او درآمد و آن حدیث بشنید فرمود ای خدیجہ
با کیست حدیث می کنی عرض کرد کہ ازین چنین است کہ در لطن منست با من سخن می گوید فرمود ای خدیجہ
اینک جبریل مرا خبر می دہد کہ آن دختر نیست طاہر و زود باشد کہ از نسل او آئندہ ہدی بادی شوند کہ خلفا
ارض باشند با بکلمہ بدینگونہ خدیجہ روز بگذشت تا ہنگام ولادت آن حضرت فراز آمد و درین ہنگام چہار روز
بلند قامت کہ بدیدار زنان بنی ہاشم بودند از دور در آمدند خدیجہ از ایشان تہنیتی از میانہ گفت ای خدیجہ

پس من مافرستادگان خدائیم و خواهران توایم پس بی گفتن من ساره ام و آن دیگر آسیه و سیم مریم و چهارم
 خواهر موسی بن عمران است خدای ما را از بهر خدمت تو فرستاده است و هر یک بجای خود در کنار خدیجه در
 وفاطمه در روز جمعه بیستم جمادی الاخر در سال شش هزار و دویست و هشت شمس بعد از ظهور او دم مطابق
 سال پنجم بعثت طاهره و مطهره متولد گشت و نوری از آن حضرت ساطع شد که شرق تا غرب را فرو گرفت
 پس دو تن حوریه در آمد و هر یک را طشتی و ابریقی از زلال کوثر بدست بود پس آن زن که در پیش روی خدیجه
 جای داشت فاطمه را غسل داد و دو بافته سفید بر آورد و آن حضرت را در آن پیچید آنگاه فاطمه بسجین آمد و گفت
 اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله پس سلام کرد بر روی آن جمیع و هر یک را بنام بخواند آنگاه حوریه
 و اهل آسمان بعضی را بولادت آن حضرت بشارت دادند و نوری در آسمان پدیدار گشت پس خدیجه
 فاطمه را بگرفت و بد آن شاد شد و پستان مبارک را در دهانش گذاشت و فاطمه روزی چنان بالیده می شد
 که دیگر کودکانی چون پنج سال از عمر مبارکش سپری شد مادرش خدیجه و دایه جهان گفت فاطمه بگرد و پرمی و دایه
 می گفت مادر من بگذاشت پیغمبر پاسخ داد تا آنگاه که جبرئیل در رسید و گفت که خداوند می فرماید که فاطمه را ازین سلام
 برسان و بگو مادر تو در خانه ایست که کعب آنها از زر خالص است و ستونهای آن خانه از یاقوت سرخ است
 و خانه او در بین خانه آسیه و مریم دختر عمران است چون پیام خدای را فاطمه اصفا نمود عرض کرد ان الله یواسی السلام
 و منه السلام و الیه یعود السلام و آن حضرت بعد از فوت مادر در حجره پدر می زیست تا هنگام هجرت فرارید پیغمبر
 بشرحی که مرقوم افتاد باهنک مدینه از که بیرون شد و طی مسافت کرده به مدینه رسید فاطمه را طلب فرمود و حجر
 پرورش پدر بود تا آنگاه که ادراک کرد مدرک زنان را و دریافت مقامی را که در خور خطبه و شایسته خواستاری بود
 بزرگان قریش که خداوند شرف بودند و سبقت در اسلام داشتند کردن از زویرا فراشتند و هر یک از محجوبه حجت
 پرده بر گرفتند و مکنون خاطر را بر منصبه ظهور ندادند رسول خدای روی از آنها بر گردانیدند ابو بکر نیز به حضرت رسول
 شتافت و نام فاطمه تذکره ساخت پیغمبر و پاسخ فرمود تزویج فاطمه جز بکلم وحی صورت نخواهد بست
 عمر پیغمبر را تقدیم خدمت نمود و عرض حاجت کرد و در پاسخ آن شنید که ابو بکر شنیده بود روزی چند بگذاشت ابو بکر
 و عمر و سعد بن معاذ انصاری در مسجد رسول خدا مجلسی کردند و از هر کونه سخن در افکندند تا حدیث بفاطمه پیوست
 ابو بکر گفت قریش فاطمه را خواستگار شدند رسول خدا ص کار او را ابو جحی خدا حوالهت کرد لیکن هنوز علی تقدیم
 خطبه او را تقسیم غم نداده چنان می دانم که علی را عدم بهضاعت مانعت از اظهار این امر می کند و این معنی
 روشن است که رسول خدا ص فاطمه را از برای علی محبوب و داشته پس عمر را گفت صواب آنست که ادراک
 خدمت علی کنیم و ازین مقصود او را بیا گزینیم این بگفت و برخاست و با اتفاق سعد بن معاذ و عمر و طلب علی شتاب کرد

و آن حضرت را در نخلستان مروی از انصار رویدند چون علی ایشان را دیدار کرد و فرمود از کجای می آئید و از چه رویدین جا
شدید ابو بکر گفت یا ابا الحسن محاسن خضایل و علو فضایل تو را هیچ آفریده ندارد و قربت قرابت تو با رسول خدا
از همه پیشتر و بیشتر است همانان اکابر قریش در حضرت رسول نجواستاری فاطمه زبان کشوند و پیغمبر یا سخ همه را حکم وحی
حوالت فرمود چنان دانم که قرعه این بها بنام تو بیرون شود اکنون واجب می کند که در طلب آن تقاعد نور
علی از اصغای این کلمات آب و چشم بگردانید و فرمود ای ابو بکر جنبش دادی چیزی را که در من ساکن بود و از خوا
بر اینجستی امری را که در من نایم بود سو کند با خدای که فاطمه محل فیعی است از برای نیل و غنبت و مثل من هرگز از چو
اولی صابر و ساکت نشیند همان است که قلت مال مرا از وصول با مال مانع است ابو بکر عرض کرد یا ابو الحسن
سخن بدین گونه مفرمای که دنیا و آنچه در اوست در نزد رسول هباء منثور است پس علی بخانه آمد
و شتر خویش را به بست و تعلین خویش پوشید و بدر خانه رسول خدا آمد و در بکوفت پیغمبر فرمود ای ام سلمه برخیز و فتح باب
کن این آن آنکس است که خدا و رسولش او را دوست دارند ام سلمه در بکشد و علی در آمد و رسول خدای را سلام
داد و در پیش روی پیغمبر نشین ساخت و سر بر انداخت و بر زمین نکران بود رسول خدای فرمود یا ابو الحسن چنان
می نماید که از بهر حاجتی بنزد من شده و ظاهر کن که جمیع حوائج تو در نزد من مقرون با سعادت است عرض کرد بایی
انت ای تو خود دانائی که مرا هنگام صبی از پدرم ابو طالب و مادرم ما خود داشتی و با دود خود خود فرمودی و نیک
تو ذخیره دنیا و آخرت منی لاجرم دوست و ادم چنانکه خداوند باز دی مرا بقوت تو محکم کرده از برای من پتی و زوجه باشد
اینک بر غنبت تمام بحضرت تو شتافته ام باشد که فاطمه دختر خود را با من تزویج فرمائی چون علی سخن به پای برد و
مبارک رسول خدا از شادی و فرح و خشان شد و خندان خندان فرمود یا ابو الحسن ای چیزی در دست داری
که فاطمه را بدان کابین کنی عرض کرد پدرم و مادرم فدای تو باد بر هر چه من دادم تو دانائی مرا از حطام دنیوی شمشیری و ز
و شتر لیست رسول خدا فرمود یا علی تو را از شمشیر گریز نباشد و نیز بی شتر نتوانی بود پس فاطمه را بدان زره با تو تزویج کنم
و از تو را صنی باشم شاد باش یا ابا الحسن که خدای تعالی فاطمه را در آسمان با تو عقد بست از آن پیش که من در زمین
تزویج کنم اکنون طریق مسجد پیش دار که من از تقای تو خواهم شتافت علی طریق مسجد پیش گرفت ابو بکر و عمر بر سر راه او
انتظار می بردند تا او را دیدار کنند و بدانند که کار بر چه رفته است چون با دید شد عجالت او را پذیره کردند و پسرش کردند
علی فرمود رسول خدا فاطمه را با من کابین بست و مرا که ای داد که خدای در آسمان این عقد استوار بست و هم اکنون
از دنبال می رسد ایشان اظهار بخت و مسرت کردند و در این وقت رسول خدای در رسید و بلال را فرمان داد تا مهاجر
و انصار را با سخن کند لاجرم بلال و جوه قبایل و سران طوایف را بحضرت رسول دعوت کرد و انجمنی بزرگ پیارا
آن حضرت بر مفر برد آمد و خدای احمد و پیاس بگذاشت آسگاه فرمود ایها الناس مردان قریش فاطمه را به زنی خواستند

گفتم که من رسول شما را نمی گفتم بلکه این منع از خداوند متعال است پس جبرئیل بیامد و گفت ای محمد خداوند
می فرماید اگر خلق نمی فرمودم علی را از برای فاطمه او را جفتی از آدم و دودن آدم هر دوی ارض نبود و از این حدیث
مفسوف می افتد که از تمامت انبیاء و جمله اوصیای پیچ آفریده را مسکانت و منزلت علی نبوده و نمی تواند بود و چنان
پیچ زنی در دو عالم با فاطمه برابر نبوده که او را جز علی شس نبی توانست گرفت رسول خدا فرمود ای مردمان
ملکی بر من فرود آمد و گفت ای محمد خداوند تو را سلام می رساند می فرماید من تزویج کردم فاطمه را با علی تو نیز او را
یا علی تزویج کن که زود باشد که فاطمه دو فرزند بیاورد که سید جوانان اهل بهشت باشند و حضرت رسول شروع
بخطبه خواندن فرمود چون از سپاس و ستایش خداوند سپرداخت از منبر برآمد و نشست و فرمود ای علی برخیز و فاطمه را از
برخیز و خطبه کن پس علی برخاست و نخست خدای را بکثرت و صفت و حدایت ستایش گرفت مصطفی را درود
فرستاد آنکا و فرمود رسول خدا دختر خود را با من کابین بست و زرد مرا بصداق او سپید گرفت و من بدان خدا
و آدم شما ای مردمان از رسول خدا پیروی کنید مسلمانان عرض کردند یا رسول الله تقریر این قصه چنین است
فرمود بلی پس گفتند بارگت لها و علیها و جمیع شملها الکا رسول خدا از مسجد بسوی خانه شد و بحضرت علی و فرمود
برخیز و این درع را بمعرض بیع در آورده بهای آنرا نزد من حاضر کن علی بر رفت و آن درع را بازار ارد
بر و ابی نهمان بن عفان چهار صد و هشتاد و نیم بخرید و بهای آن را بداد و درع را ناخود داشت و گفت من شش
از تو میگیرم در داشتن درع و تو شایسته تر از منی در داشتن و راهم این درع را نیز من هدیه کردم در خدمت تو
پس علی درع را بگرفت و بهای آنرا نیز بکوشه ردای خویش بسته به حضرت رسول آورد و در پیش نهاد و خدا
دست فرارده قبضه از آن برگرفت و بال را سپرد و فرمود برای فاطمه به بهای بوی خوش کن و آنچه بجای مانده بود
تیم ابو بکر کرد و فرمود بد آنچه صلاح و صواب دانی چهار فاطمه را ساختگی کن و چهار یاسر و بعضی از اصحاب فرمود
بهمراه ابو بکر باشند و در بیع اشیاء معین او شوند اما از صواب بد او بیرون نروند و آن زر که باقی مانده بود و دست
و نیم بود ابو بکر با اتفاق اصحاب در بازار شد و پیراهنی بهفت دریم و مقنع یکبار و نیم و قطیفه که تمام بدن را کفایت
کند ابتیاع کرد و تختی ملفف بشریطه و دو فراش از گشتان مصر که حشوان یکی از لیف خرما و دیگر از لیشم غم آکنده بود
و چهار بالش از پوست و پرده از صوف و حصیری بجری و دست اسی و باطیه از نخاس و مشکلی و کاسه چوبنی برای
شیر و شکر به از پوست و دو سبزه و ارد پیری و دو بازو بند از فضه و ظرفی از خرف سبز بهیاد داده فرام او را و بعض
از آن اشیاء را ابو بکر و پاره دیگر را اصحاب حمل داده به حضرت رسول آوردند پیغمبر خدا آن اشیاء را با دست
مبارک تقلیب می فرمود و می گفت بارک الله لاهل البیت چون از کار اساکس البیت پر و اختن یک
ماه علی خاموش بود از شرم و حضرت رسول الله نام فاطمه را بر زبان می آورد و زو جات

مطهرات رسول خدا ابا علی گفتند یا ابو الحسن چند از بهر زفاف فاطمه خواستوشی اجازت ده تا مادر حضرت پیغمبر سخی و را کنیم علی حضرت فرمود و ایشان بگرد پیغمبر درآمدند و از میان ام سلمه عرض کرد یا رسول الله اگر خدیجه زنده می بود دید کانش بزفاف فاطمه روشن می گشت و چشم فاطمه بیدار شود هر خویش روشن است و علی نیز در طلب اهل خویش است این تعطیل از چه در است پیغمبر فرمود متوقع چنان است که علی خود از من زوجه خویش بخواد و تا کنون خواستار نشده پس علی عرض کرد ای یارب منی یا رسول الله درین وقت رسول خدا باز و جات خویش فرمود از برای دختر من و ابن عم من در خانه و ثانی زینت گفتند ام سلمه عرض کرد که ام و ثاق را بایزینت کرد رسول خدا می فرمود و در حجره خود ساز و برگ این مقصود ساخته کن پس رسول خدا فرمود یا علی طعامی از برای خود ساز کن و اینک در نزد مانان و گوشت حاضر است بر نشست که روغن و خرد و کشک فراهم کرده بزوی یک من اوری علی آنچه را بیاورد پیغمبر استین بر زده آن خرم را در کشک و روغن بر سیه کرد و با گوشت و نان بسوی علی گذاشت فرمود دهر که را خواهی دعوت کن علی بجانب مسجد شد و بر بلند می برآمد و داد که ای جماعت مهاجر و انصار از هر ولیمه فاطمه حاضر شود خداوند بانگ آن حضرت را بجمع اهل مدینه بشنوائید و مردم از هر جانب گرد کرده بنشاندند و زیاده از چهار هزار تن مجتمع شدند علی علیه السلام از و فور از و حام و قلت طعام شرم می داشت پیغمبر می فرمود بکم کن ای ساد عو الله بالبر که پس مردمان از او ولیمه بخورند و دعای خیر گفتند و برقتند و هنوز آن ولیمه تمام بجای بود آن کا پیغمبر کاسهای بزرگ طلب فرمود و از آن طعام برای زوجات مطهرات خویش بفرستاد پس کاسه دیگر طلب نمود از طعام بیا کند و فرمود این از بهر فاطمه و شوهر است و این کار تا هنگام شام پرداخته شد انگاه پیغمبر با ام سلمه فرمود فاطمه را حاضر کن ام سلمه برفت و آنحضرت نیز پیغمبر آورد چون فاطمه و برابر پیغمبر ایستاد پیغمبر آن دالی که نقاب چهره فاطمه بود برکشید تا علی روی او را دیدار کرد انگاه دست فاطمه را بگرفت و در دست علی نهاد و فرمود اکنون به منزل خویش رو بپس علی دست فاطمه را بگرفت و رسول خدا فرمود تا بنات عبد المطلب و زنهای مهاجرین و انصار و صحبت فاطمه سیر کنند و سرور و فرح نمایند و بگیر گویند پس فاطمه بر ناقه سوار شده و پیغمبر پیش روی فاطمه می رفت سلمان زمام ناقه داشت و حمزه و عقیل و جعفر و ابی انصاف فاطمه سیر می کردند و زوجات پیغمبر از پیش روی رزمی خواندند و بگیر می گشتند تا داخل خانه شدند و علی با نقاب فاطمه در خانه ام سلمه در آمده بنشستند و هر دو از چپا جانب زمین نکرستند تا انگاه که پیغمبر رسید و نشست پس فرمود ای داخل شو بر اهل خود که خدای بر تو مبارک کند و از نزد ایشان بیرون شد و این زفاف در ششم و یکه سال اول هجری بود و در بامداد زفاف رسول خدای بر ایشان در اردوئی از شیر با خود آورد و دست فاطمه داد و فرمود بیا شام که پیرت فدای تو شود و با علی نیز فرمود بیا شام که پیر عمت فدای تو کرد و انگاه حکم فرمود تا علی از خانه بدر شد

و با فاطمه فرمود چون است شوهر تو عرض کرد یا رسول الله شبی که علی بفراش من آمد شنیدم که زمین با او سخن می گفت
ترسان شدم پیغمبر سجده شکر کرد و فرمود بشارت باد تو را ای فاطمه که خدای شوهر تو را فضیلت داده بر جمیع خلق و شاد
باشی بفرزند آن طیب طاهر پس پیغمبر علی را طلب فرمود و گفت ادخل بیگ و لطف بزوجه و ارفق بها علی
عرض کرد سوگند با خدای هرگز با او غضب نکنم و او را بکراتی نیندازم تا از جهان بگذرم مادام که فاطمه در سرای علی
بود دیگر بر آن بلی گرفت بر آن حضرت حرام بود و این بر جلالت شان فاطمه دلیل باشد با بچه حضرت فاطمه پنج تن فرزند
او در نخستین به حضرت امام حسن حامله شد و در روز سه شنبه نیمه رمضان سال دوم هجرت امام حسن متولد شد و پنجاه روز
بعد از ولادت امام حسن فاطمه به امام حسین حامل گشت و مدت حمل آن حضرت شش ماه بود و دیگر محسن او که سقط شد
اما دختر آن نخستین زینب الکبری و دیگر ام کلثوم کبری مدت حیات آن حضرت بعد از جناب رسول خدا از ابن عباس
حدیث می کند که فاطمه در مرض موت بر رسول خدای در آمد رسول خدا فرمود مرا بمرک خبر دادند فاطمه از اصفا
این کلمه بکبر سبقت پیغمبر فرمود که یکن تو پس از من در دنیا نخواهی زیست مگر بمقتاد و دور و زو نیم نگاه بامن ملحق شوی
بعد از رسول فاطمه را کسی خندان ندید روز و شب با خاطری قرین ناله بود مشایخ مدینه انجمن شدند و بحضرت امیرالمؤمنین
علی ابن ابیطالب آمد و عرض کردند که فاطمه از باد بشارتگاه و از شام به بام پیوسته است نه در شب خواب بر ما
کوار است دانه در روز اکتساب معاش بر ما متناهیست ما نیست که در روز بگریه و اگر نه در شب بگریه آن حضرت
بزرگ فاطمه آمد چون فاطمه علی را دید ارگردانگی از گریه باز ایستاد علی فرمود ای دختر رسول خدا مشایخ از تو خواستار
که دور و زبر پیر و گریه کن و اگر نه در شب عرض کرد چه بسیار اندک است مکث من در میان ایشان پس از برای فاطمه
در یقیق بی بنیان کردند و بیت الاخران ناسیدند و هر روز با دوا حسنین را برداشته در یقیق می آمد و در بیت الاخران
می نشست و می گریست تا شام آنگاه علی حاضر می شد و آن حضرت را برداشته بخانه می آورد و بیت و محبت روزگار
بدین گونه گذشت آنگاه مریض شد و لازم بستر گشت چون مرض فاطمه شدت کرد ام ایمن و اسمانیت عمیس را طلب
فرمود و گفت علی را بزد من حاضر سازید چون آن حضرت در آمد فاطمه عرض کرد ای پسر عم نفس مرا انهای مرگ می کند
و فکر کنم که ساعتی پیش و کم با پدر پیوسته شوم اکنون وصیت می کنم تو را با آنچه در خاطر خویش نهفته دارم پس علی سر فاطمه را
بر سینه خود بچسباند آنگاه فرمود هر چه می خواهی وصیت می کن عرض کرد نخستین وصیت من آنست که بعد از من دختر
خواهر من امامه را تزویج کن چه او فرزندان مرا مانند من ستار و پرستار است و دوم آنکه یکس با جنازه من ازین مردم که
مراستم کردند حاضر نشوند و مگر از کسی از این جماعت و از اتباع ایشان بر من نازک دارند و مرا در شبانگاه بخاک سپار
در وقتیکه مردمان دیده با فرد بسته باشند این وصیت را فرمود و برای جاودانی خرابید اهل مدینه فریاد برداشتند و صبح
در دادند و زمان نبی با ششم در خانه فاطمه انجمن شدند و بگریستند از گریه ایشان زلزله در مدینه افتاد و همی گفتند یا سید تا هفت

رسول الله مردمان بر علی کرد آمدند و آن حضرت نشسته بود و چنین و پیش آن حضرت می گریستند و از گریه ایشان ناله و افغان مردم هر زمان بریاد می شد مردم مدینه انتظار می بردند که جنازه فاطمه را بر برون خواهند آورد و نماز خواهند گذاشت و این وقت ابوذر بیرون شد و گفت باز شوید ای مردم که جنازه دختر پیغمبر را این هنگام نقل تحویل نمی دهند لاجرم مردم مراجعت کردند و حضرت امیر المومنین فاطمه را غسل داد و کفن کرد و در شب مدفون ساخت و فراوان محو و مستور داشت و آن حضرت بیست و دو ماه یک روز از عمر شریفش گذشته بود و فضایل فاطمه را اگر خامه از شهاب ثاقب بدست کند و نامه از فلک اطلس کما می آید آن را نتوان نکاشته است پس در اسعاف حوائج خوشی تو سل بجوی به آن محدره علیا بدین طریق که هرگاه تورا در حضرت پروردگار حاجتی باشد بخت بریشان داشته و شفته روزگار باشی و در رکعت نماز بگذار چون سلام باز دهی سی و چهار مرتبه بگوی الله اکبر بعد از آن سی و سه مرتبه سبحان الله بگو نگاه می و سه مرتبه الحمد و الله از آن پس سر سجده بکند از وضو مرتبه بگوی یا مولای یا فاطمه غنیبتی نگاه طاف راست صورت را بکند از وضو مرتبه هین کلمات بگوی بعد از آن طرف چپ صورت را بر زمین بکند از وضو بار بگوی نگاه سر از سجده بردارد و دیگر باره تقدیم سجده کن و یکصد و ده مرتبه کلمات مذکوره را بگوی پس حاجت خود را یاد کن الله یقرین اسعاف خواهد شد ان شاء الله

باب سیم در بیان محلی از وادوات احوال نجسته مال منظر العجائب امیر المومنین و امام المتقین و قاتل المشرکین و یعسوب الدین علی ابن ابیطالب از وقت

ولادت تا زمان او را که شهادت

علی علیه السلام پسر ابوطالب ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است مادر آن حضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف است و نام ابوطالب عمران است و او را عبدمناف نامیده اند و ابوطالب هرگز نبی نبوده و با محمد ایمان آورد برای نصرت آنحضرت ایمان خود را مخفی می داشت و در شب معراج رسول خدای در تخت عرش چهار نور بدید گفت الهی این نور چیست خطاب رسید که اول عبدالمطلب دوم ابوطالب و سیم عبدالمطلب چهارم طالع با حله ابوطالب را چهار پسر بود یکی طالع که بدین نام کنیت یافت و ابوطالب نامیده شد دوم غفیل سیم جعفر که بطیار لقب یافت چهارم علی علیه السلام و پسرین هر یک از آن و یکروزه سیال بزرگتر بودند و هم او را یک دختر بود که ام هانی نام داشت و علی علیه السلام و برادران او اول است که از طرف مادر و سوی پدر نسبت به هاشم می رساند و آن حضرت این نام را از خدای یافت چنانکه

در معراج خطاب با رسول الله رسید که ای محمد اقرأ منی علی السلام وقل لا اله الا الله واحب من کلمه یا محمد
من حبی لعلی استغفرت له اسمی فانا العلی العظیم و هو علی وانا محمود ووانست محمد یعنی ای محمد علی را از من سلام
برسان و بگو او را دوست می دارم و هر که او را دوست دارد او را نیز دوست می دارم و از دوستی که
مرا با او هست نام او را از نام خود بر آورده ام من علی عظیم و او علی است و من محمود و تو محمدی و نام دیگر آن
حضرت جبر است کنیت آن حضرت ابوالحسن و ابوالحسن است و دیگر کنیت آن حضرت ابوریحانین است
چنانکه وقتی رسول خدا ی به آنحضرت خطاب فرمود سلام علیک یا ابالریحانین علیک ریحاتی من الدنیا
فغن قلیل نهدم رکنک و الله خلیفتی علیک یعنی سلام بر تو ای پدر و در ریحانه برشت حراست و در ریحانه
من از دنیا آگاه باش که عنقریب دور کن حیات تو شکسته شود و در پیغمبر از این دور کن کی خوشتر و آن دیگر
بود ازین روی چون رسول الله ازین جهان روی بر تافت علی فرمود یکی ازین دور کن منهدم شد چون فاطمه
و دایه جهان گفت فرمود کن دوم نیز بر خاست و دیگر کنیت آن حضرت ابونراب است و علی این کنیت
را بسیار دوست می داشت و القاب آن حضرت از پانصد کم نباشد و اینک برخی از آن نگاشته می شود
امیر المومنین و این لقب را در روز غدیر خم جبرئیل از خداوند جلیل آورد و رسول خدا می فرمود سلما علی علی
یا امیر المومنین و کسی که ادل بر این لقب به علی سلام کرد عمر ابن الخطاب بود و دیگر اسد الله و خلیفه الله و یاسر الله
و قدس الله و حق و عدل و شحنه النجف و عیوب الدین و المسلمین و سیر الشکر و المشرکین قاتل الناکثین و القاتل
و المنافقین و مولی المومنین و شبیه هرودن و المرتضی و نفس الرسول و اخ الرسول و زوج البتول و سیف الله
المسلول و امیر البرة و قاتل الفجرة و شیم الجنة و النار و صاحب اللوا و سید العرب و کشاف الکروب و صدیق الاکبر و
فاروق الاعظم و باب مدینه العلم و مولی و وصی الرسول و ولی الله و قاضی دین الرسول و کرا غیر هزار کاسر اصنام
الکعبه و قاسم الاصلاب و شایه و داعی و هادی و قاید الغر المحجلین و مخر اولیا و قدوه اهل الکسا و امام الائمة الاقبا و
ابن عم مصطفی و شفیق البنی المحبتی و نقش نلین آن حضرت اسلک الله الواحد القهار بود و جانش قاسمی با ندازه داشت
بسیار بلند و نه بسیار پست و در او چهره چون آفتاب می درخشید قبل از و رادت آن حضرت بسیار کس از انبیا و اولیا و مردم
کامین خبر ولادت او را آوردند و دیگر از خبر دهنده کان ابوالمویب بود و در آن سال که رسول خدا بتجارت شام شد
عبدمنات بن کنانه و نوقل بن معاویه بن عروقه بن صخره بن نعمان بن عدی هم از بازگشتان شام بودند و ابوالمویب
باز خوردن پیش نمود که شما از کدام قبیله باشید گفتند از قریشیم گفت ای پسر می باشا باشد گفتند جوانی از بنی هاشم است
که محمد نام دارد گفت من او را می خواهم و دیدار کنم چون ابوالمویب بنزد یک پیغمبر آمد ز مانی بخوی سخن کرد و آنحضرت
جدا شد و گفت نه او الله بنی اخ الزمان یخرج عنقریب و یدعو الناس الی شهادت ان لا اله الا الله یعنی سو کند با خدا ی

که این پیغمبر آخر الزمانست و زود باشد که خروج کند و مردم را بخواند بشهادت آن لا اله الا الله چون شما این بدیدید
 با وی ایمان آوید آنجا گفت ایابرای عم او ابوطالب ولد باشد که علی نام دارد و گفتند او را آنچه من فرزند می نیست
 زود باشد که متولد شود و او اول کس است که با وی ایمان آورد و دیگر ابوطالب بود که خبر از ولادت علی داد چه در آن زمان
 که رسول خدای متولد شد و فاطمه بنت اسد حاضر بود از آن نور که اشکار شد و تصور مصر و شام و فارس را بدید و خندید
 خندان نزد ابوطالب آمد و بشارت آورد ابوطالب فرمود و عجب شدی صبر کن سی سال پس بختن شوی بکسی که
 مثل این مولود باشد کرد نبوت و او خواهد بود وصی و وزیر این مولود و ایشان از یک نوزد چنانچه خداوند میفرماید
 ای محمد برستیکه من خلق کردم تو را و علی را نوری یعنی روح بلا بدنی قبل از آنکه خلق کنم آسمانهای خود را و زمین خود را و عرش
 خود را پس همیشه بود که تئیل می کرد مرا پس جمع کردم روح شمارا و گردانیدم شمارا یکی پس بود که تجیدی کرد مرا و تقدیس و
 تئیل می کرد مرا پس قسمت کردم آن روح را دو قسمت و قسمت کردم هر یک از آن دو قسمت را دو قسمت پس کرد
 چهار قسمت محمد و علی و حسن و حسین و دیگر شرم بود که خبر ولادت علی را بگفت همانا شرم یکی از رهبانان بود که یک صد و
 نود سال روزگار بعبادت خدای برده می از خدای خواست که وصی پیغمبر آخر الزمان را دیدار کند وقتی چنان اتفاق
 افتاد ابوطالب را بدید و عبور رفت مترم چون او را دید برخاست و سر او را بوسه زد و نزد یک خود جای داد
 و گفت کیستی و از کجائی فرمود مردی از تناسه ام گفت از که ام تناسه و چه طایفه فرمود از کدام و از خاندان عبد المنان
 و از جمله نبی هاشم باشم شرم چون این بشنید شکر خدای را بجا آورد پس فرمود بشارت باد تو را ای ابوطالب که خدا
 الهامی کرد مرا که در بشارت هست ابوطالب گفت که ام بشارت باشد گفت فرزند می از صلب تو بادید می آید که او
 ولی خداست و وصی رسول پروردگار است چون او را بینی سلام بپایان ابوطالب از این کلمات بکرسیت و گفت
 نام این مولود چیست گفت نام او علی باشد ابوطالب فرمود این را ز بر من بکشوف نشود مگر برانی روشن مگر مگر شرم
 گفت اگر خواهی از خدای منسول کنم تا هم اکنون تو را چیزی عطا کند تا گفته من راست دانی ابوطالب گفت از خوردنی
 بهشت چیزی خواهم شرم دست برداشت و خدای را بخواند و در زمان از بهشت طبقی فرو شد که در آن خرما و انگور
 بود و ابوطالب از آنرا بهشت بخورد و شرم را و داع گفته بیرون شد و آنک شمر و مقام خویش کرد پس آن انا را و صلب
 ابوطالب ابی تحویل قنای چون فاطمه بیسر علی علیه السلام حامل گشت چون فاطمه باورش زمین را زلزله عظیم در آمد و که
 را جنبشی بزرگ در آمد و جماعت قریش جمع کردند و بر کوه ابو قیس بر شدند و اصنام خود را نصب نموده از ایشان
 پناه جستند و این وقت ابوطالب بر کوه بر آمد و گفت ای مردمان حادثه بادید آمده و خداوند آشوب کسیر خلق
 کرده که اگر طاعت او نکنید و اقرار بولایت و امانت او نمیدارید زمین را جنبش باز نایستد گفتند آنچه تو کوئی ما بدان سخن نمی
 پس ابوطالب بکرسیت و دست برداشت و گفت الی و سیدی اسلک بالمحمدیه المحموده و بالعلویه العالیه و بالقایه

البیضاء الا فضل علی تمامه بالرافة والرحمة پس زمین بایستاد و مردم عرب این کلمات را بنوشتند و در شد
 امور بکار بستند و ندانستند از کجاست و حقیقت آن چیست در ایام حمل علی از بطن مادر با فاطمه سخن می کرد چون
 مدت حمل بپایان رفت فاطمه آهنگ کعبه کرد و در این وقت عباس بن عبدالمطلب و برید بن قنبر و جماعتی از
 بنی هاشم و برابر کعبه شسته بودند ناگاه دیدند فاطمه در آمد و دست برداشت و عرض الهی من ایمان بتو دارم و چه
 از تو آموخته است از رسل و کتب و سخن جد خود ابراهیم خلیل را بصدق دارم که بنای خانه کعبه نهاد پس تو را بحق
 انکس سوگند میدیم که این بنا نهاد و بحق این مولود که از بطن من با من سخن کند ولادت او را بر من اسان کن چون این
 کلمات بپای رفت دیوار کعبه بشکافت و فاطمه بدرون رفت و دیگر باره حایط بهم آمد و پیش چون این بدیدند عجب
 شدند و خواستند در خانه را بکشایند و بدرون روند هیچ کس این اسکان را نیافت لاجرم بودند تا سه روز بگذشت
 روز چهارم فاطمه بدرون خزانه علی را بر سر دست داشت و فرمود من بر زنان این جهان فرونی دارم چون خواهم
 بدرون شوم با تنی نه اور دار که اورا علی نام کن پس او علی است و خدای علی خدای من فرماید من اتم او را از
 خود مشتق کرده ام و او را بادی خویش مودب ساخته ام و توفیق داده ام بر مشکلات علم خود و دوست که می شنکند
 بتان را در خانه من و دوست که اذان می گوید بر فراز خانه من و تقدیس می کند مرا و نگاه که نظر ابوطالب بر فرزند افتاد
 علی فرمود السلام علیک یا ابنت و رحمه الله و برکاته ابوطالب دست فاطمه را گرفت و علی را بر سینه نهاد و بسوی لطف
 آمد و ندا داد و گفت ای پروردگار تاریکی و روشنی این مولود را چه نام باید در این وقت سحالی در زمین پدید آمد و ابوطالب
 را فرود گرفت و هم چنان علی بر سینه او بود پس با وضیح کرد و لوحی بیافت که این خط بر آن نگاشته بود حصصهما بالولد الزکی
 و الطاهر المستحب الرضی و ان اسمه الشاخ علی علی استحق من العلی پس الموح را ابوطالب در کعبه
 بیا و بخت و بچنان او بخت به و قاضی شام بن عبد الملک باز کرد خلاصه روز جمعه نیر دهم رجب آن حضرت در
 حرم کعبه بر زبر رخامه حراختون و تقطوع السره متولد شد و آن شب آسمان روشن گشت و نور در ستارها فرارانش
 گرفت بعد از ولادت علی چون پیغمبر برای ابوطالب درآمد و علی آن حضرت را پدید و راهت نهاده و بر روی
 رسول خدای بخندید و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمه الله و برکاته پس گفت قد افلح المومنون
 الذین هم فی صلواتهم خاشعون پس رسول خدا فرمود قد افلحوا بک انت و الله امیر هم تمیر هم من علوم کسایتان
 و انت و الله و سلیم و پاک یته و ن پس پیغمبر دست فرابرد و علی را از فاطمه بگرفت و آن حضرت در آغوش پیغمبر
 اذان گفت پس شهادت بوحده انیت خدا و رسالت نبی داد و نگاه گفت یا رسول الله اقرار پیغمبر فرمود اقرار
 فوالله نفس محمد بیده پس علی ابتدا سخن کرد و از صحیفی که خدای بر آدم و شیث فرستاد خواندن گرفت و تورا
 و زبور و انجیل نیز بخواند پس با پیغمبر گفت و شنود کرد و چنانکه انبیاء و وصیاء کنند و رسول خدای فرمود

علیه منی و انامنه و کحه کچی و دمه دمی من اجبه اجنبی و من البغضه البغضی و هر علم که پیغمبر را بود علی را بیا موخت از کاه
 رسول خدا فرمود بفاطمه که برو و حمزه را از ولادت علی مژده رسان فاطمه عرض کرد چون من بیرون روم علی را
 که شیر دهد آنحضرت فرمود من او را سیراب کنم پس فاطمه بیرون شد و آنحضرت زبان خویش را در دهان علی نهاد و از زبان مبارک
 دو از ده چشمه گشوده شد و هم این روز را یوم الترویج خوانند چون فاطمه باز آمد فروغ نور علی را بیشتر از پیش یافت و او را گرفته چون طفلانش
 و فاطمه کرد علی فاطمه را چاک زده و دستهای خود را بر آورد و گفت یا ماه لایقینی فانی اید ان القضالی الله تعالی و ایتهم و ایتهم
 با صبا می فرمود ای مادر مرا در فاطمه کن که می خواهم خدا را با دست خویش ضراعت برم و با انگشتان خویش شیخ کنم فاطمه دست
 باز داشت و دیگر نیز رسول خدای در آمد چون علی او را بدید سلام داد و بروی پیغمبر بخندید و اشارت کرد که از آن شربت
 ووشین مرا بچشان فاطمه سرور شد گفت عرفه و رب الکعبه و انروز عرفه خوانده شد و روز سیم عاشق و محب بود از اینجایش چنان
 معلوم میشود که ولادت آنحضرت در ۱۳ رجب سی سال بعد از سنه عام الفیل بوده ا ماه رابع و یکم کوبند از نیروی
 که حج گذاشتن ایشان در آن سال در شهر حجاب افتاد و اینکه چگونه عرب در هر سال با همی حج می گذاشتند در شرح ولادت
 پیغمبر مرقوم افتاد و با بچه علی طاهر و مطهر پیچ الایشی متولد گشت و رسول خدای نهاد او را در نزد فراتش خویش نهاد و ویش
 می داد و آن سخن می گفت که اطفال را بخواب کنند و کاشمش بر سینه می نهاد و می فرمودند یا اخی و ویلی و ناصری و
 وصی و کاشمش بر دوش می گرفت و او را بر شعاب و جبال و پست و بلند که سیر می داد و صلی الله علی الحامل و
 المحمول علی و در حجر تربیت پیغمبری زیست زیرا که وقتی فاطمه در کعبه با دید آمد و ابوطالب را مل اندک و عیال بسیار بود پس
 پیغمبر با عباس فرمود درین مختط سال با پیغمبر ابوطالب را داشت و با اتفاق عباس بخانه ابوطالب شدند تا هر یک
 تن از فرزندان او را بخانه خویش آورد و کفایت کنند ابوطالب فرمود عققل را با من گذارید و دیگران را خود گذارید
 لاجرم رسول خدا علی را اختیار کرد و عباس جعفر را برگرفت و علی در سرای پیغمبر همی زیست تا آنحضرت مبعوث شد
 پس بدو ایمان آورد و در خدمت گذاری و جان سپاری فرو گذاشت نکرد تا آنحضرت رحلت فرموده
 فصل در وسعت فضایل امیر المومنین و در آن پیش حدیث است اول در کتاب مناقب الائمة
 تألیف موفق بن احمد خطیب خوارزمی که از اجله واعیان علیست چنین گفته که ذکر فضایل علی ابن ابیطالب بلکه ذکر
 اندکی از آنها زیرا که از ذکر جمیع آنها دست احصا قاصر و لنگ است بلکه از ذکر اکثر آنها ناطق طاقه استقصا قاصر و تنگ و لنگ
 بر صدق این سخن حدیثی است که سید امام اجل مرتضی شرف الدین عز الاسلام علم الهدی نقیب نقبا بالشرق و الغرب ابو
 الفضل محمد بن علی بن المطهر بن المرتضی در کتبیکه از شهر ری بمن نوشته بود و او بسند صحیح خود این حدیث مجاهد از ابن عباس روایت
 کرده است که رسول خدا فرمود اگر همه پیشها قلم شوند و در یاد آورند و بنویسند و انبیان کاتب فضایل امیر المومنین علی بن
 ابیطالب را احصا نتوانند نمود و بیست کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که ترکیبی سراسر گشت و صفه شمار ری

دوم موفق ابن احمد بسند صحیح از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که رسول خدا می فرمود خدا تیمم از برای
برادرم فضایل قرار داده است که از بسیاری بشماره درمی آید پس کسیکه یک فضیلت از فضایل برادرم علی ذکر کند
و بان اقرار داشته باشد بیاورد خدا تعالی کنایان گذشته و آینده او را کسیکه نویسد فضیلتی از فضایل برادرم علی را
پیوسته ملائکه برای او استغفار میکنند مادامیکه از آن کتاب اثری باقی باشد و کسیکه گوش و بوی فضیلتی از فضایل
او بیاورد خدا تعالی برای او کنایان ببردن کرده است بعد از آن فرمود نظر کردن بعلی عبادتست و ذکر او
عبادتست قبول نمی کند خدا تعالی ایمان بیچ بنده را مگر بولایت او و بیزاری حسنین از دشمنان او و بعضی از
عاده شرط کعبه کما الطه شرط فی صلوة الفریضه **سیم** ایضا موفق بن احمد بسند خود از عیسی بن عبد الله
از پدرش از جدش روایت کرده است که مروی در مقام تعجب باین عباس گفت سبحان الله چه بسیار است
فضایل و مناقب علی ابن ابی طالب من قریب بسنه هزار فضیلت برای او شمرده ام ابن عباس گفت چرا
نمی گویی بکوبسی هزار از بنده موفق بن احمد پس از نقل این حدیث گوید و هم چنین دلیل دیگر بر صدق این سخن
است که از امام حافظ احمد بن حنبل مروی است و او چنانکه اصحاب حدیث او را تعریف کرده اند در علم حدیث
سرآمد امثال و اقران و پیشوای اهل زمان خود بود و در علم حدیث مقتدائی است معروف و مشهور یکی تالیست
که دلیران خط حفظه حدیث در میدان جولانش منکوب و مقهور رویش در حق علی مقبول و قبول قولش بر دوش
تصدیق محمول است زیرا که معلومست امام احمد بن حنبل و انانکه بعقب او شتافته و بر منوال او بافته و بحبل او
پیوسته و در محفل او در شسته اند مگر به تفصیل شخین بر امیر المومنین میل نموده اند پس روایات او و فضل او
مانند عمود صحت که بطلبت شب پنهان نتوانند نمود و آن حدیثی است که شیخ امام زاهد فخر الائمة ابو الفضل بن
عبد الرحمن بن جعفر بندی خوارزمی جزا الله خیر ابند صحیح خود از محمد بن منصور بطوسی روایت کرده است که از احمد بن
حنبل شنیدم که یکی از اصحاب خود می گفت در حق هیچ یک از اصحاب رسول خدا با نرسید از فضایل چند نگم
در حق علی بن ابی طالب رسیده است چهارم حدیثی است که صاحب کتاب ثاقب المناقب از محمد بن
عمرو اقدی روایت کرده است که بارون رشید در روز عرفه مجمعی از علما ترتیب می داد و روزی نشسته بود
شافعی حضور داشت و چون هاشمی بود در پهلوی رشیدی نشست و محمد بن حسن و ابو یوسف نیز در پیش او نشسته بودند
و مجلس از مردم پر بودند و هفتاد نفر از اهل علم که هر یک قابل امامت یک مملکت بودند در آن مجلس بودند و اوقات
گوید من بعد از همه مردم داخل شدم چون مرادید پرسید چه آید می گفتم دیر آن زن نه از برای تصنیع حقی بود بلکه مرا
کاری پیش آمد که آمدن مرا باز پس انداخت رشید مرا بنزد یک خود نشاند و همه اهل مجلس و رفنون علمیه فرو رفته بودند
رشید متوجه شافعی شده پرسید باین غم چند حدیث و فضایل علی بن ابی طالب روایت می کنی شافعی گفت چهار

بلکه بیشتر رشید گفت آنچه داری بگو و اندیشه کن شافعی گفت پانصد بلکه زیاده تر بعد از آن از محمد بن حسن پرسید
ای کوفی تو در فضایل آن حضرت چند حدیث داری گفت زیاده از هزار حدیث پس روی بجانب ابو یوسف
کرده پرسید ای کوفی ترا چند حدیث از فضایل آن حضرت است بمن باز گو و از من اندیشه مدار گفت یا امیرالمؤمنین
اگر خوف نبود هر آینه روایات ما در فضایل زیاده از آن بود که بشماره در آیند رشید گفت از چه می ترسید گفت از
تو و از اعمال تو رشید گفت تو در امانی بمن خبر ده که چند فضیلت و حق او روایت می کنی گفت پانزده هزار خبر
مسند و پانزده هزار حدیث مرسل و اقد می گوید پس روی بجانب من کرد گفت تو چه داری من گفتم بقدریکه ابو یوسف گفت
چون رشید از سوال و جواب قانع نشد گفت و لکن من فضیلتی دارم از او که بچشم خود دیده و بگوش خود شنیده
و از هر فضیلت و مناقبت که شمار وایت می کنی برتر است و من توبه کردم و از خدای تعالی طلب مغفرت
می کنم از آنچه بر آل ابو طالب روا داشتم و با نسل ایشان کردم گفتم و حق الله امیرالمؤمنین و اصله اگر ای شما باشد
ما را از آن فضیلت خبر ده رشید گفت یوسف بن حجاج را و ابی و شوق کردم و امر کردم او را که در حق رعیت عدالت
پیشه کند و در قضایای ایشان انصاف را و او را و نیز با محال عدل و انصاف رفتار می کرد و وقتی به او گفتند خطیب
است که هر روزه بر منبر و شوق علی را ناسزا و دشنام می دهد یوسف او را خواسته و از او سوال کرد و اقرار کرد یوسف گفت
چرا سب می کنی خطیب گفت باین سبب سب می کنم که پدر آن مرا کشت و زنان و فرزندان ایشان را اسیر
کرد باین سبب کینه او در دل من جای کرده و دوست داشتم او را و خواهم کشید یوسف او را مقید و مغلول و محبوس کرد
و خبر او را بمن عرضه داشت امر کردم تا او را با غل و زنجیر بنزد من بفرستد چون او را حاضر کردند با و دشتی کردم گفتم تو بی
که علی بن ابی طالب را دشنام می دهی گفت بلی منم گفتم و ای بر تو آنچه علی بن ابی طالب کشت و آنچه اسیر کرد همه
با مر خدا و رسول بود چرا او را دشنام می کنی گفت من دست از سب او باز ندارم و بغیر از آنکه او را دشنام گویم علامه
نیست چون انیرا گفت حکم کردم با تازیانه و عقابین کشید و پشت او را بطرف من داشتند پس بجا و امر کردم
تا صد تازیانه با و زد آن ملعون بسیار فریادی کرد و استغاثه می نمود از صدمه تازیانه در جای خود بول کرد پس از عقاب
بیرون آورده در همین حجره که می پنید حبس نمودند و اشاره کرد بخانه که در ایوان او بود و امر کردم تا در بر روی او بکشند
و از روز گذشته چون شب شد از همین جای خود بر نخو استم تا نماز عشاء را بجای آوردم بعد از آن بیدار ماندم و متفکر
بودم در کشتن و عذاب کردن او که او را چگونه بکشم و بچه عذابش را قمار سازم گاهی می گفتم او را بدار کشم گاهی خیال
می کردم که شکم او را پار کنم گاهی می گفتم در اینک او را غرق کنم یا با تازیانه بکشم و در این فکر بودم تا شب با خبر رسید و در
آنوقت مرا خواب ربود در عالم خواب دیدم درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا فرود آمد و پنج حله پوشیده بود بعد از آن علی فرو
آمد و چهار حله پوشیده بود بعد از آن حسن فرود آمد و سه حله پوشیده بود بعد از آن حسین فرود آمد و دو حله بردوش افکنده بود

بعد از آن جبریل فرود آمد و یک حله پوشیده بود و او از نیکوترین خلق بود و در نهایت وصف و در دست او جامی بود پر از آب صاف زلال بهتر از آبهای دنیا رسول خدا آن جام را از دست جبریل گرفتند و آوردند که ای شعیب آل محمد بیا سید و آب بنوشید و دیدم چهل نفر از حواری و خدم و اهل خانه من بنده ای آن حضرت آمدند که من همگی آشنای من شناسم و در خانه من زیاده از پنج هزار کس می باشد رسول خدا با غنا و با اهلکی بیا شامید و باز گشتند پس رسول خدا فرمود این مرد مشتکی کجاست دیدم اندر باز شد و آن دشتی بیرون آمد چون علی او را بدید گریبان او را بگرفت و عرض کرد یا رسول الله این مرد بمن ظلم کرده و بیسی مراد شام داده فرمود یا ابابکسن او را را با کن پس رسول خدا باز وی آن مرد را گرفته فرمود توئی که علی را دشنام می گوئی گفت بلی رسول خدا در حق او نفرین کرده عرض کرد اللهم یا مسخه و امحقه و اتقم منه یعنی خداوند این مرد را مسخ گردان و هلاک گردان و اتقم علی را از او بکش رشید گوید و دیدم صورت آن مرد بر کشته بصورت سگ شد و بهمان خانه که بود باز گشت و رسول خدا با علی و جبریل و همراهان ایشان با سمان صعود کردند و من با شدت بیم و اضطراب از خواب بیدار شدم بغلام خود گفتم برو و این مرد مشتکی را بیا و در چو آن مرد و دیدم همان سگ است با و گفتم عقوبت الهی را چگونه یافتی آن سگ مانند کسی که اعتذار جوید با سر خود اشاره می کرد و من امر کردم تا او را باز بهمان خانه بردند و اکنون در همان جاست بعد از آن ند اگر دانا غلامان او را بیرون آوردند و غلامی او را گرفته بود و کشتان کشتان می آورد و کوش و کوش او می بود و باقی بدن سگ بود و او را در پیش روی های باز داشته بودند و پیوسته زبان خود را حرکت می داد و لبهای خود را می جنبانید مانند کسی که از گریه پیشانی باشد و عذر خواهی شافعی گفت بر شید انحر و منج شده است و من ایمن نیستیم از اینکه عذاب الهی بر او نازل شود و امر کن تا او را از نزد ما بیرون برند پس امر کردند تا او را بهمان خانه بردند زمانی نگذشت که صدای هولناک شنیدم چون شخص کرد صاعقه از آسمان بر باغ خانه افتاده خانه را با آن مرد بسوخت و او را خاکستر کرد و خداوند تعالی روح بخش او را بر سرعت تمام بسوی آتش جهنم فرستاد و اقدی گوید من بر شید گفتم یا امیر المومنین این معجزه بود که ما را بان و عطا کردی و تمهید نمودی پس خود از خداوند تعالی بپرورد زریه او را بر شید گفتم من توبه کردم از آنچه بایشان صادر شد و بهالغه نمودم و توبه نمودم حدیث پنجم عزالدین ابن ابی الحدید که از اعیان علمای معتزله است و شرح پنج البلاغه گوید اگر حضرت امیر المومنین در مقام مفاخرت در آید و در نقد افضایل و مناقب خود بان فصاحتی که حق تعالی با و کرامت کرده و انرا با و مخصوص گردانیده با لفظ نماید و جمیع فصاحتی عرب نیز او را در آن مساعدت کنند و معاونت نمایند نتوانند رسید بشری از اعشار از آنچه رسول صادق الوعد در شان او تصریح فرموده و مراد من اخبار مشهور نیست که امامیه بر امامت او استدلالات کرده اند مانند غدیر خم و حدیث نثر که و فقه برامه و خبر بخوبی و خبر تبلیغ رسالت نه کامی عشیره خود را در مکه جمع کرد و ایشان را نصیب نمود و فرمود هر که بمن ایمان آورد او وصی خلیفه من است و علی اول ایمان آورد و مانند اینها بلکه مراد من اخبار خاصه حید است که است

و پیشوایان حدیث در شان او روایت کرده اند که اقل قلیل از آنها را در حق دیگری از صحابه نقل کرده اند و من از آن
 علمای محدثین ماکه در حق علی متهم نیستند و دیگران در خلافت بر او تفضیل می دهند نقل کرده اند قلیل از آنها را نقل می کنم
 زیرا که فضایی را که این جماعت روایت می کنند نفس بان مطمئن می گردد و مثل روایت دیگران نیست خبر اول و بخ
 فرمود علی خدا تعالی ترا مزین ساخته است به زینتی که زینت نکرده است بندگان را بزینتی که محبوب تر باشد بسوی
 او از ان و از زینت ابرار و نیکوکارانست نزد خدا و آن زهد است در دنیا گردانیده ترا که چیزی از دنیا کم نمیشی و دنیا چیز
 از تو کم نمیکند و عطا فرموده است به توجب مساکین را که راضی باشی باینکه آنها اتباع تو باشند و آنها راضی اند که تو امام
 ایشان باشی این حدیث را ابو نعیم حافظ در کتاب خود معروف بحلیه الاولیا نقل کرده است و احمد بن حنبل در سند
 خود ایراد کرده است پس خوشا حال کسی که ترا دوست دارد و تصدیق تو کند و دای بر کسی که ترا دشمن دارد و تکذیب تو کند
 خبر دوم بکر و ذبی نقیص فرمود سلمان پیشوایا میفرستم بسوی شما مردی که از من است یا آنکه فرمود و عدیل من است تا گردن شما را بزند
 و مال شما را بدست شما بگیرد و عمر گفت تا در آن روزی امارت کرده بودم مگر در آن روز پوخته سر خود را پیش می گردانید و شک
 بگوید اینست پس ملتفت شده دست علی را گرفت و دو نوبت فرمود اینست آنکه گفتم این حدیث را احمد در سند نقل
 کرده و در کتاب فضایل علی آورده است که آنحضرت فرمود ای بنی ولیع دست کوتاه کنید و گرنه می فرستم بسوی شما مردی را
 مثل خودم که امر مرا در میان شما جاری سازد و با شما قتال کند و زنان شما را اسیر کند و بزرگوین در آنوقت و رجعه خود
 بودم که عمر آمد و دست بر پشت من گذاشت که برو دست کف او را یافتم و از من پرسید که کرا کمان دارم
 گفتم ترا میخواهد از منی خواهد که نعل او را پنبه می کند یعنی علی پس آن حضرت فرمود هو ایند یعنی آن مرد که گفتم این است خبر سوم
 فرمود خدا تعالی در باب علی عهد کرد با من عرض کردم خداوند آن عهد را برای من همان کن فرمود بشنو که علی
 را عهد است است و امام اولیای من است و او کلمه است که لازم گردانیده ام متقیان را هر که او را دوست دارد مرا
 دوست داشته و هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده ای محمد او را بشارت ده که نعم پروردگار او را بشارت و امام
 گفت من بنده ضعیفم و در قبضه قدرت او اگر عذاب کند بکنایان من است و بر من ستم نکرده و اگر تمام کند آنچه مرا
 بان وعده داده است او سزاوارتر است بان پس عرض کردم خداوند اول او را روشن گردان و بشار او را ایمان بخون
 فرمود که دم لکن او را ببلای مخصوص گردانیدم که احدی از دوستان خود را بان امتحان نکردم عرض کردم پروردگار را بشار
 و صاحب من است فرمود و در علم سابق من گذشته است که او محتجن است و مردم را با امتحان خواهم گردانید حدیث را ابو نعیم
 حافظ در حلیه الاولیا از ابو بکر اسلمی روایت کرده است بعد از آن با سند و بیکرو با لفاظ دیگر از انس بن مالک روایت
 کرده است که آن رب العالمین محمد بنی علی عهد اند راهی الهدی و منار الایمان و امام الاولیائی و نور جمیع من طاعت
 ان علیا ابی عذائی القیمه و صاحب رایتی و بید علی خزان رحمة ربی خبر چهارم فرمود هر که بخواد غم نوح و علم آدم

و حلم ابراهیم و فطانت موسی و زهد عیسی را مشاهده می کند همه آنها را در او جمع است جمع الله فیہ جامعہ الرسل
 و اتاه فوق ما یتها این حدیث را احمد بن حنبل در مسند خود و احمد بیہقی در صحیح خود روایت کرده اند مترجم گفته فخر رازی
 این حدیث را در اربعین خود باین نحو روایت کرده است که هر که خواهد نظر کند در آدم و در علم او و بسوی نوح و در تقوی او و
 بسوی ابراهیم و در خلقت او و بسوی موسی و در سمیت او و بسوی عیسی در عبادت او و نظر کند بسوی علی بن ابیطالب بعد
 از آن گفته یعنی فخر رازی ظاهر حدیث دلالت می کند بر اینکه علی با پیغمبران مساویست در آن صفات خبر پنجم فرمود
 هر که دوست دارد که زندگانی کند بروش زندگانی من و میرد بروش مردن من و چنانک زند در شاخی از یاقوت سرخ که
 خدا یتعالی انرا بدست قدرت خود آورده گفت باش بهر سید پس باید که متمسک شود بولایت علی این حدیث را ابو نعیم
 در کتاب حلیہ الاولیاء ذکر کرده است و هم چنین احمد بن حنبل در مسند خود و همچنین در کتاب مناقب روایت کرده است
 و لکن لفظ حدیث احمد نیست که من احب ان تمسک بالتقصیب الاحمر الذی غرسہ اللہ فی حبۃ عدن بینه فلتتمسک بحب
 علی ابن ابی طالب خبر ششم فرمود ششم با کسی که جان من در دست اوست اگر اندیشه نداشتم از اینکه بگویند در حق تو
 طوافی از است آنچه را که نصاری در حق پیغمبر می گفتند هر آینه در حق تو سخنانی می گفتیم که گزینی گروی بر هیچ جماعتی از مسلمانان
 مگر آنکه خاک قدم ترا بشیرک بر می داشتند این حدیث ابو عبد الله احمد بن محمد در مسند خود آورده است خبر هفتم رسول خدا
 در پسین روز عوفه بیرون آمد و فرمود خدا یتعالی مباحات کرد با طالعک به شام غمو ما و کنا بان همه را آمرزیده و مباحات کرد
 بعلی خصوصاً من سخنی می گویم و رعایت خویش خودی کنم بدرستی که سعادت مینه و کل سعادت مند و حق سعادت مند
 کسی است که علی را دوست دارد و در حیات او و بعد از موت او این حدیث را ابو عبد الله احمد بن حنبل در کتاب مناقب
 فضایل امیر المومنین و هم چنین در مسند خود روایت کرده خبر هشتم ابو عبد الله بن حنبل در هر دو کتاب خود روایت
 کرده است که رسول خدا فرمود اول کسی که در روز قیامت می طلبند من پس میانیستم در جانب راست عرش و حله
 بمن پوشانند بعد از آن پیغمبر انرا بخوانند یکی پس از دیگری و از جانب راست عرش باز دارند و حلما بایشان پوشانند
 پس علی ابن ابی طالب را بخوانند بحجت قرابت و منزلتی که نزد من دارد پس نوای مرا که نوای حمد است به او سپار
 و آدم و سایر انبیا و خلق همه در سایه آن نواد آید بعد از آن بعلی فرمود تو انرا گرفته و بیانی تا در میان من و ابراهیم خلیل
 ایستی بعد از آن حله در تو پوشانند و منادی از میان عرش ندا کند نیکو پرست پرست ابراهیم و نیکو برادری است بر
 علی بشارت باد ترا که ترا میخوانند هنگامیکه مرا می خوانند و ترا خلعت می پوشانند و ثوب عظامی کند هرگاه بمن عظامی کنند
 خبر نهم فرمود ای انس آب برای وضو حاضر کن پس برخواست و دو رکعت نماز کند و بعد از آن فرمود اول کسی که
 ازین درواخل شود امام متقیان و سید مسلمانان و یعسوب مومنان و خاتم اوصیای پیغمبران و قاید و سمت و پاسفیدان
 است بسوی بهشت انس گوید من گفتم خداوند امر می از انصار را داخل کرد و ان و دعای خود را پنهان داشتیم دیدم

علی در آمد رسول خدا فرمود کیست یا انس عرض کردم علی است پس آن حضرت با کمال خرمی درخواست و او را در بر گرفت
و عرق از روی او پاک می کرد علی عرض کرد یا رسول الله امر و زنوعی مهربانی با من می کنید که پیش ازین نمی فرمودید و فرمود
چرا چنین نکنم و حال آنکه تو از جانب من رسالت مرا بخلق خواهی رسانید و ندای مرا بایشان خواهی شنوید و بیان میکنی
از برای ایشان آنچه را که در آن اختلاف کنند این حدیث را ابو نعیم حافظ در حلیه اولیا نقل کرده است خبر و هم
رسول خدا فرمود بطلیبه برای من سید عزیز که علی است عایشه عرض کرد مگر تو سید عرب نیستی فرمود من سید اولاد او محمد و علی
سید عرب است چون علی آمد آنحضرت انصار را طلبیده فرمود ای گروه انصار شمار اولالت کنم بچیزی که اگر بان متمسک شوید
هرگز گمراه نشوید عرض کردم بلی یا رسول الله فرمود آن علی است او را دوست دارید بدوستی من و کرامی دارید او را بگرا
من بعد از آن فرمود جبریل از جانب خدای عزوجل مرا امر کرد که بشما بگویم این حدیث را ابو نعیم حافظ در کتاب حلیه
الاولیا از عائشه روایت کرده است خبر یازدهم فرمود مرحب ابی مومنان و امام متقیان علی گفتند چگونه است
شکر تو برین نعمت فرمود می کنم خدا را بر آنچه بمن عطا کرده است و سوال می کنم از او که توفیق دهد مرا که شکر کنم او را بر این نعمتها
و زیاده کند بر آن این حدیث را نیز صاحب حلیه نقل کرده است خبر و از و هم فرمود هر که خواب زندگی کند بروش زندگانی
من و بمیرد بروش مردن من و ساکن شود در بهشت حدی که خدای تعالی غرض کرده است باید پس از من ولایت علی
شود و اهل ولایت او را دوست دارد با ما مان پس از من پیروی نماید که ایشان عشرت مند از طینت من افزیده شده اند
و خداوند علم و فهم مرا بایشان گرامت فرموده پس و ای بر آنها که تکذیب ایشان کند بعد از من قطع کند رختی ایشان صله
مرا و خدا شفاعت مرا بایشان رساند این حدیث را نیز صاحب حلیه روایت کرده است خبر سیزدهم رسول خدا و لشکر
بسوی یمن فرستاد بر یکی علی را امیر کردند و بر دیگری خالد بن ولید را و ایشان فرمود هرگاه دریغ باشد از علی ببرد و لشکر امیر است
و اگر از یک دیگر جدا شدید هر یک بر لشکر خود امیر باشد اتفاقا چنان شد که در یک جا جمع شدند و یک قلعه را فتح کردند و
غنایمی بدست ایشان افتاد و مردم بسیاری کشته علی جاریه از ان غنایم برای خود برداشت خالد بن ولید چهار نفر از مسلمانان
را که یکی از آنها ابو بکریده اسلمی بود گفت شما پیش از همه بنزد رسول خدا روید علی را خدمت کنید و شکایتی چند از علی نموده -
ایشان سپرد که بر رسول خدا بطریق شکایت عرض کنند آن چهار نفر سبقت جمیع بخدمت آن سرویکی از ایشان از یک جا
در آمده عرض کردند که علی چنین و چنان کرد رسول خدا از او عرض فرمود و روز و بگردانید دیگری از آنها از جانب دیگر در آمده عرض
کرد که علی چنین و چنان کرد رسول خدا نیز از او غرض کرد و بعد از آن بریده سلمی که چنانی ایشان بود آمد عرض کرد یا رسول الله علی و علی را چنین
گروه و خطا قضیه چنین افتاد و جاریه از غنایم برای خود برداشت رسول خدا غضب شد چنانکه گویا صورتت همایوش سرخ شد و دو
نوبت فرمود دست از علی بردارید و علی را برای من بگذارید که علی از من است و حصه او از خمس زیاده از آن است که
بر داشته است و او ولی هر مومن است بعد از من این حدیث را ابو عبد الله محمد بن حنبل و در چند جا نقل کرده

است در کتاب فضایل علی نیز نقل کرده است و اکثر محدثین نیز این را روایت نموده اند خبر چهارم و پنجم فرمود من و علی بودیم نزد حق تعالی پیش از خلقت اوم چهارده هزار سال و چون اومرا آفریدند آن نور را ششمت گردید و جزو و یکم و از آن من بودم و یک جزو علی این حدیث را احمد و مسند و همچنین در کتاب فضایل علی روایت کرده و هم چنین در کتاب فردوس الاخبار روایت کرده و زیاد کرده است که فرمود بعد از آن منتقل بصلبها شدیم تا در صلب عبدالمطلب قرار گرفتیم پس از برای من نبوت شد و از برای علی وصیت خبر یازدهم بعلی خطاب فرمود یا علی منتظر گردن بر روی تو عبادت و توسیدی و در دنیا و سیدی در آخرت هر که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و دوست من دوست خدا است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته و دشمن من دشمن خداست و ای بر کسیکه ترا دشمن دارد این حدیث را احمد و مسند روایت کرده اند و گفته است ابن عباس این حدیث را تفسیر می کرد و می گفت کسیکه نظر باو کند و بگوید سبحان الله ما اعظم هذا الفقی سبحان الله ما ارفع هذا الفقی سبحان الله ما اشد هذا الفقی خیر شما نزد هم رسول خدا در لیلۃ البدر فرمود کیست که ابی بن برساند به دم همه بجای خود بخردند و احدی اقدام نکند علی برخاست و مشکی بر دوش گرفته بر سر چاهی که بسیار عمیق بود آمد و مانند شب بسیار تاریکی بود و در آنجا فرو رفت حق سبحانه و تعالی بجبرائیل و میکائیل و اسرافیل وحی فرستاد که بسیار شوی از برای یاری کردن محمد و برادرش علی با گروه طائفه پس از آسمان فرود آمدند و ایشان را بانگ و خروش و غلغله بود که هر کس می شنید هراس می کرد و از خود میرفت و چون بنزد او آمدند یکی بر او سلام کرد و بجهت الراحه تعظیم او این حدیث را احمد در کتاب فضایل آورده و از طریق دیگر از انس روایت کرده و زیاد کرده است که فرمود یا علی چون روز قیامت شود ناله از ناقای بهشت برای تو اورند و تو بران سوار شوی و با من زانو بنوا و خواهی بود تا داخل بهشت شویم خبر هفتم هم رسول خدا در روز جمعه خطبه میخواند و فرمود ایها الناس قریش را بر خود مقدم دارید و بر ایشان تقدم بخوید و از ایشان یاد گیرید و بایشان یاد دهید قوت یک مرد از قریش برابر است با قوت دو مرد از دیگران ایها الناس وصیت می کنم بحبت ذوی القربی برادر و پسر عم علی ابن ابی طالب دوست نمی دارد او را اگر مومن و دشمن نمیدارد او را اگر منافق هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد خدای تعالی او را در آتش جهنم عذاب خواهد کرد این حدیث را احمد در کتاب فضایل علی روایت کرده خبر هشتم هم فرمود صدیقان سه نفرند حبیب بخار که از اقصای مدینه سعی کنان آمده و مومن آل فرعون که ایمان خود را پنهان کردند و علی بن ابی طالب و علی از آنها افضل است این حدیث را احمد در کتاب فضایل علی روایت کرده خبر نهم فرمود حق تعالی مرا در خصوص علی پنج چیز بمن عطا فرموده است که محبوب تر اند نزد من از دنیا و مافیها یکی آنکه من با او نیکو کنم در روز قیامت و او متکای من است و این تفسیر از مجلسی است مترجم گفته و لاکن کویا طغیان قلم است از آن مرحوم بلکه لفظ حدیث نیست که بمومنانی من یدی الله عزوجل پس ظاهرا مراد این باشد که او قائم مقام

در حضور حق تعالی تا از حساب خلاص گردد از آنکه در چه قریب بمضمونی که مجلسی مرحوم ذکر کرده است و بعضی از اخبار رسیده است و الله اعلم و دوم آنکه نوای حمد بدست است سیم آنکه ایستاده است بر جوش من و سیراب کند هر که را بشناسد از است من چهارم آنکه پوشانده عورت من و تسلیم کننده من است بروردگار من پنجم آنکه خواطری جمع دارم از او و اندیشه ندارم از اینکه کافر شود بعد از ایمان یا زیانکار شود پس از پاکدامنی و این حدیث را احمد در کتاب فضایل روایت کرده و جبرئیل کذراکاه جاعلی از اصحاب رسول خدا از جاک مسجد بود و همه از آنجایی گذشتند و زنی فرمود همه آنها را از جانب مسجد سد کردند و درگاه علی را مردم در حق آنحضرت سخن راندند تا بکوش او رسید فرمود مردم در سد ابواب از مسجد و گذاشتن باب علی در حق من سخن میگویند بدانند که من آنها را سد نکرده ام و انیرا نکشوده ام و لاکن خدای تعالی مرا بان امر فرمود و من اطاعت امر خدا کردم آنچه را احمد در کتاب خود نقل کرده و هم چنین در کتاب فضایل آورده خبر بیست یکم رسول خدا در غزه طایف علی زبیر خود خواند و با و بخوی کرد و بخویر طول داد جمعی از اصحاب را خوش نیامده یکی از ایشان گفت امروز بخویر با پسر عمش طول داد این سخن بسبع رسول خدا رسید جمعی از ایشان را بخور خواسته و فرمود یکی از شما گفته است امروز بخویر با پسر عمش طول داد شما بدانید که من با و از گفتیم بلکه خدای تعالی با و را زمی کرد این حدیث را احمد در سند روایت کرده است **خبر بیست و دوم** فرمود من بر تو زیادتى دارم نبوت و نبوتى پس از من نیست و تو با مردم مخاصمى کنى و زیاد داری بهفت فضیلت که احدى از قریش آنکاریجی از آنها را نتوانند گردانست اولم ایمانا و اوفایم بعهد الله و اوفایم بامر الله و اقمهم بالسویه و اعدلهم فی الرعیة و البصر هم بالقضیة و اعظمهم عند الله مرتبة یعنی تو پیش از همه ایمان آورده بخدا و پیش از همه وفا کننده بعهد خدا و زیاده از همه قیام نمایند تری بامر خدا و حکمت کننده تری در میان مردم بسویت و عدا گفته تری از همه مردم در میان رعیت و انا تری از همه بقضا و حکم و مرتبت و فضیلت تو نزد خدا از همه بیشتر است و این حدیث را ابو نعیم حافظ در کتاب حلیة الاولیاء ذکر کرده اند حدیث ششم فاطمة عرض کرد مرا تزویج کردی بدیکه فقیر است و از مال دنیا چیزی ندارد و فرمود زواج اقدمم سلما و اعظمهم علما ای فاطمه مگر نمی دانی خدای تعالی بسوی زمین نظر فرمود پدرترا از میان آنها برگزید بعد از آن نظر دیگر فرمود شوهر ترا برگزید و این روایت احمد در سند خود نقل کرده فصل در ذکر بیعت اصحاب بر امیر المومنین روایت است از سعد بن مسیب که چون از واقعه عثمان بن عفان سه روز گذشته است جمهور اصحاب مقدس نبوی در سرای امیر المومنین جمع شدند و بخدمت آنحضرت معروض داشتند که عثمان سه روز است جهانرا از وجود خویش عاطل گذاشته و بعالم دیگر رفت اکنون جهانیان را از امامی چاره نیست بنا بر کمال حسب و جمال نسب و خلق کریم و لطف عظیم و قلت التفات بزخارف و نبوی و کثرت رعیت بمعدلت و درجات عالیه و تقی ترا از دیگران در باب تشظیم مصاحح مسلمانان احق و اولامی دانم چون بمبالغه یاران بحد افراط رسید امیر المومنین فرمود

که امر خلافت موقوف باجماع اصحاب بدر است پس در مدینه از اصحاب بدر هر که بود در مسجد رسول خدا حاضر
 شد و امیر المومنین در مسجد نیز حاضر شد نخست آن حضرت باطلی وزیر خطاب فرمود که هر یک از شما میل فتنه
 و اردن باو بیعت کنم ایشان گفتند با وجود تو که اتمنای این منصب و خاطر کز دواول کسیکه دست بدست آن
 حضرت رسانیده بیعت کرد و طلحه بود چون دست طلحه بنا بر آسیبی که در غذای احد رسید از کار باز مانده بود حبیب بن
 دویب گفت اول کسیکه مبايعت کرد صاحب پیش است و هرگز این مهم با تمام نرسد بعد از طلحه زیرا بیعت نمود
 و بعد از وسعد انصاری و بعد از اولیها رو مهاجر بیعت کردند و آن حضرت بر بنبر صعد و نمود خرمیه بن ثابت و پیش
 منبر بایستاد و آغاز مدح آن حضرت را نمود و مضمونش در فارسی این است

ای آنکه تو ولی خداوند اکبری

هاوی مکناتی و شافع مجشری و اما مصر طغی و هم سر کشف هستی و نیست لایق این رتبه دیگر هم خوابه مشیتی ای سلم نزل نتوان نوشت وصف تو از حرف و قلم رایات کفر را تو ز تیغ افکنی بجا ک جامی بکف گرفته ساقی کوثری ای بی قرینه ذات تو چون ذات کردگار	مولای خلق که در حققت و رغدیر خم قایم مقام احد و بر خلق سروری فرمان گذار حکم تو باشد قلم بپسرخ کشتی بحر علم نبی را تو نسکری جز تو نبوده است کسی خانرا د حق بریده سر کشیده بخون عمرو سر بعد از او کار یار بر بنبر صعد و نمود شیر خدا علی ولی بن غم رسول	نیز دان نهاد بر سر تاج سرور آیات رحمت حق حلال مشکلات بر عرش و کرسی و قلم و لوح امری اشجار که قلم شود و بحر با مداد زاده بکعبه کی ولدی شد ز ماوری در خدمت نبی خدای ولی حق ای مفتخر بذات شریف تو روز کار هاوی دین و سرور و سالار مشیت جا
---	--	---

پس آن حضرت شروع بخلبه نمود بعد از حمد خدا و لغت رسول انگاه فرمود ای مهاجر و انصار منم برادر مصطفی حلیفه
 او و شما می دانید که بر همه سابقم در اسلام و بر شما واضح است که در جمیع امور و شدا اید موافقت نمودم بر رسول الله و
 نزد آن حضرت دوست تر بودم از همه کس و در غدیر خم دست مرا گرفت و فرمود که من کننت مولاه فلهذا علی مولاه و
 مرا سیف الله و اسد الله و قرة الله و اگر غیر فرا خواند انا مدینه العلم و علی بابها فرمود اصحاب همه
 تصدیق نمودند و این مبايعت روز جمعه و هم ذی حجه مطابق روز دوم نوروز عجم بود پس از منبر فرود شد بسرای خوی
 باز شد روز دیگر نیز مسجد شریف آوردند و بنبر صعد و دادند پس از حمد خدا و ند بر رسول در و فرستاد و فرمود ای کجاست
 بعد از رسول الله مردمان ابو بکر را بخلیقتی برداشتند و او پس خود عمر بن الخطاب را بدین امر مقرر داشت و انگاه که
 عمر خواست جای پیر و از دکار بشور افکند تا از آن میانه خلیفتی بر عثمان تفریر یافت و او کار چنان کرد که شما انکار او
 کردید و او را کشتید و از پس او مرا برداشتید همانان من یک تن از شما ایم سود من سود شما و زیان من زیان شماست
 من شما را بر شریعت رسول الله خواهم داشت بدانید که محل و مکان من در نزد رسول الله بعد از وفات او

چنان است که در حیات او بویس بد آنچه گویم کار کنید و از آنچه نه فرمودم باز ایستید ای مردم در نزد خدا
مکشوف است که من خلیفتی این است را مکر و ده دوشتم تا شما هم دست و همدستان شدید و این کار بر من افکنید اکنون
ای جماعت چنان نیست کنید که ساحت شما الایش عیب و عار نه بیند و مردمان نکوتید در دنیا فرو شدید و دل
بضیاع و عقاربستید و چون شما را بر حق خویش دست باز هم نکوتید علی حق مرا باز گرفت شما بنده کان خدایتید
و مال جز مال خدا نیست فردا صبح نزد من حاضر شوید چه در نزد من مالی است که در میان شما قسمت خواهم کرد
پس از منبر فرود آمده فرمان او تا آنال که خاص عثمان بود بوارث او باز گذاشتند و آنچه خاص بیت المال بود
برداشتند و بر خزانه بیت المال بفرودند و روز دیگر مردمان از عرب عجم در حضرت او انجمن شدند عبد الله بن ابی رفیع
کاتب را بفرمود تا نخست بذل عطای مهاجرین را بنمود و آگاه نوبت بالنصار رسید از انصار هر که بود بهره خود را
ماخوذ داشت و هر کس را سه دینار بهر اتفاقا و و بیچکس را از دیگر کس نه فرونی بود و نه کاستی این معنی بر صنادید
قوم کرانی افکند و کین آن حضرت را در دل نهادند بخصوص طلحه وزیر و عبد الله عمیر و سعد بن عاص و
مروان محکم و گروهی از قریش که اندیشه مخالفت نمودند چون آنحضرت از کار مردم مدینه و بیعت ایشان
برداشت بسوی معاویه مکتوب کرد که مردم بی اجازت من عثمان را کشتند و بشور یکدیگر و اجتماع با من
بیعت کردند چون مکتوب من به تو رسید بزبان شام را پیش از خود بسوی من بفرست چون کتاب آنحضرت را
قرانت کرد از مردم پوشیده داشت و پنهانی مکتوبی بسوی زبیر بن عوف نوشت که ای زبیر بدان و آگاه باش
که من از اهل شام بخلافت تو بیعت کردم و میثاق موکد کردم اینک کوفه و بصره با شما نزدیک است گوشه ای
که علی بر شما سبقت بخوید این دو شهر را تحت فرمان آرید و بدست او نیز بخوابی عثمان جنبش کند و مردم را بر او
دعوت نمایند و از برای طلحه نیز بیعت کردم که بعد از تو متصدی امر او باشد اکنون بر شماست که میان اسلوارید
و این کار بخت رسا نیست چون کتاب معاویه را به زبیر آوردند از پس که رغبت با ثارت داشت و تنگوش
فریب گشت و این اکاذیب را بصدق پنداشت و در نهانی طلحه را که می داد هر دو تن در کید و کین علی موافق
نهادند و محمد بن طلحه را بسوی علی رسول فرستادند و او را اموختند با علی بگو ما امر ترا محکم کردیم و عرب را بدیعت
تو نرم ساختیم مجاور انصار نیز با ما اتفاقا کردند و در تحت بیعت تو شدند چون عنان کار بدست کردی دست از
بازداشتی و زمام امر خویش را بدست اشتر و حکیم بن حیل و جز ایشان گذاشتی چون محمد بن طلحه این پیام را رسانید
حضرت امیر فرمود هم اکنون نزد یک طلحه وزیر شو و بگو آن چیست که شما را راضی دارد و از این گرا هست برآ
محمد برفت و بگفت و باز آمده عرض کرد که طلحه امارت بصره خواهد وزیر حکومت کوفه آن حضرت فرمود ای
برو باین دو مرد سانجوده بگو از خدا و رسول تبرید و در است او نبی و فساد روا دارد پس محمد بن طلحه نزد یک طلحه

وزیر آمد و آنچه شنیده بود بیان نمود ایشان دانستند که بر آرزو طفر بنحویند پس روزی چند خاموش نشسته نگاه روید
 بنزد آن حضرت آمدند و گفتند یا امیر المومنین اگر اجازت دهی ما از بهر عمره سفر میکنیم و غلت و انزو اختیار کنیم
 آن حضرت فرمود بگوئید غیر از این چه خاطر دارید بهمانا ضمیر شما بر من مکشوف است گفتند اندیشه دیگری نداریم
 از نوعیت کردند و تجدید عهد و میثاق نمودند و آن حضرت را وداع گفتند و روانه شدند و از مدینه خیمه بیرون زدند
 عبد الله بن عامر بن کریر و سعید بن العاص نیز به ایشان پیوستند عبد الله باطلی وزیر گفت چه نیکو کاری کردید
 که از مدینه بیرون شدید زود باشد که برگردان از زوسوا شود و من شمارا بصدر شهر اسوار و پیاده مدوئم ایشان
 شاد شدند و شاد خاطر طی طریق کرده بکه در آمدند عایشه قدوم ایشان را مبارک گفت و در مخالفت امیر المومنین
 که متردومی بود تصمیم غم داد و بنی امیه چند آنکه بودند از هر جانب بر ایشان گرد آمدند و با عایشه گفتند این خلیفتی سزاوار
 نیست و این کار بیرون التفات تو هموار نخواهد شد اکنون باید تورا با ما سفر بصره کرد تا در رکاب تو محمود خوشی را
 مبدول داریم و لشکر فراهم کنیم و امر خلافت را بر تو فرود آوریم عایشه را فریفته بر خروج تحریر نمودند و با آنها
 آهنگ بصره کردند و این خبر پراکنده شد و حضرت از فتنه انگریزی آنها اطلاع یافت لشکری فراهم کرده عازم
 بصره شد چون نزدیک بصره رسید و زبده لشکرگاه ساخت و مکتوبی بطیحه وزیر نوشته نزد ایشان فرستاد مضمون
 آنکه ای طیحه وزیر شما هر دو با اختیار و اراده خود بر من بیعت کردید و من شمارا به بیعت خود اجبار نهم نمودم و بر شمارش
 است که کسی را از مهاجر و انصار بر این امر ولایت نکردهم بلکه مردمان مرا باراده خود اختیار نمودند پس اگر بیعت
 شما با من بر سبیل اختیار واقع شده است باید که از این عمل برگردید و توبه نمایید و شما مجبور نبوده اید استغفار کنید
 تا خدای تعالی از شما درگذرد و اگر از روی اکراه و اجبار بوده است پس شما چرا اظهار طاعت من نمودید و اخفا
 معصیت کردید ای وزیر تو دلاور قریش و مرد میدان و ای طیحه تو بزرگ مهاجرانی و شمارا دفع این منصب از من
 پیش از بیعت و قبل از اقرار بانکه خلافت حق من است اسان تر بود و آنچه می گوید که عثمان بن عفان را من
 کشته ام و شما این حرب بواسطه طلب خون اومی کنید اینست میان من و شما حکم آنانی که در مدینه بوده اند و از احوال
 قتل عثمان خبر دارند پس باید که شما از ایشان سوال کنید تا بر همه کس ظاهر شود که کشته عثمان منم یا شما و اولیای
 خون عثمان اولاد و اقارب او پند و ایشان حاضر اند و مطالبه خون عثمان حق ایشانست نه حق شما زیرا که شما هر دو
 از آن جانب میکانه آید از این حال و با من بیعت کرده بودید و نقض آن نمودید و زوجه رسول را از خانه او بیرون
 آوردید و اغوای او کردید و حال آنکه خدای تعالی امر فرموده که او در خانه خود قرار گیرد و خروج نماید و کتابی دیگر
 نوشت آنکه ای عایشه تو از خانه خود بیرون آمدی و برخدا و رسول عاصی شدی و زعم تو آنست که در سده و ده سال
 و حال آنکه تو طلب امری می کنی که حق سبحانه و تعالی و سید انبیاء را بان تکلیف نموده اند ای عایشه با من بگو

که زنان را بالشکر کشی و جنگ چه کار است و تراباخون عثمان چه نسبت است عثمان مردی بود از بنی امیه و تونج
 ارقبیل بنی تمیم ای عایشه بدان و آگاه باش که آن کس که ترابراین کار داشته کنه او از کنه قاتلان عثمان اعظم است
 و این حرکت از تو تحریک دیگر است ای عایشه از خدا ترس و بخانه خود باز گرد و در پرده پیر قرار گیر راوی گوید
 چون این مکاتب بانها رسید آن موعظه در ایشان اثر نکرد و گفتند ای پسر ابی طالب ساکت باش که ما هرگز مطیع
 تو نشویم و نصایح تو را نشنویم چون آن حضرت دید که ایشان اطاعت نمی کنند و ماده جنگ و نزاع اند اصحاب را
 طلب فرمود و خطبه بلخ داد فرمود بعد از آن حقیقت نصیحت کردن عایشه را و ابتناع او اظهار فرمود و آنکه فرمود
 که مرا از جنگ ایشان ملاحظه نیست و عنقریب مغلوب و شکوب خواهند شد نظم دشمن جاه مرا هرگز نخواهد بود
 همچنان که چنین طغیانی بپایید کیست دشمن با وجودی باشدش در پیش من در پر غمقای مغرب صیت قد شب پر
 زانش شمشیر برق اسای کافور من پشته خاکستر است از رت دریا سگ القصه هر دو لشکر مستعد حرب شد
 و چون تلاقی در یقین است داد صفها بسیار استند امیر المومنین علیه السلام زره ناپوشیده در معرکه آمد و زیر را طلب
 کرد چون زیر نزدیک آن حضرت آمد فرمود که ای زیر چرا نقض بیعت کردی زیر گفت ما از تو طلب خون عثمان
 میکنم که مظلوم کشته شد امیر المومنین علیه السلام فرمود که ای زیر من تحریک نه کردم قاتلان عثمان را ترک افتراع
 و نزاع کن و از کرده خود پشیمان شو و توبه کن غرض از من مقوله او را نصایح فرمود زیر گفت یا علی من پشیمان شدم
 و با تو جنگ نمی کنم و از معرکه بیرون می روم پس از معرکه بیرون رفت و در متری از طائفه بنی تمیم نزول کرد و عمر بن
 جرمو مجالقی در وقتی که صیانت او می کرد او را بکشت و زیر در خواب بود و دعای امیر المومنین در حق او
 مستجاب شد پس قاتل زیر نزد امیر المومنین علیه السلام آمد و گفت یا امیر زیر را کشتیم امیر المومنین فرمود که از
 رسول الله شنیده بودم که حمزه و قاتل او بهشت روند و زیر و قاتل او بدوزخ روند چون قاتل زیر شنید و غضب
 شد و گفت از دوستی شما بدوزخ بادر رفت و از دشمنی هم ما جبر ان شدیم درین امر پس همان شمشیر که زیر را کشته بود
 بشکم خود و زو را بکشت و مرده شد و امیر المومنین و اصحاب همه گفتند صدق رسول الله پس طلحه و قاتل مشغول شد تیری بر خود و بگذاشت
 در گذشت بعد از هلاک طلحه از لشکر حربه اشتغال و امیر المومنین این آیه بخواند که و ان تلتوا ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینهم
 فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم یتوبون پس سو کند یا دفرمود که این آیه در اسلام پیش ازین مقاتله در هیچ محاربه
 واقع نشد راوی گوید که عبد الله نام مردی از لشکر عایشه بیرون آمد و امیر المومنین را بمبارت طلبیده شاه قولا
 پناه بجانب او تاخت و بیک ضربت بد از البوارش فرستاد پس تیغ آبدار در آن قوم نهاد و از کشته پشته
 می ساخت ناگاه مردی دلاور از لشکر عایشه بیرون آمد و خود را می ستود و این بیت می خواند سپست
 انظرکم ولوار می علیا عثمته امین شرفیا یعنی ای اصحاب علی ابن ابی طالب من شمارا باین

شمشیری زخم و اگر علی را به پنجم تیغ خود را چون او آلوده کنم چون شاه اولیا این سخن استماع نمود و خود را با و رسانید و بیک ضربت ذوالفقار آن ملعون را پنجم فرستاد و متوجه حرب شد از عقب آن حضرت ابن ابی خلف خزاعی مذکور که یا علی ترا هیچ سیل جنگ من می شود امیر المومنین چون استماع نمود باز کردید و متوجه او شد آن خارجی تیغی به حواله آن حضرت کرد آن حضرت برو حمله کرد و تیغ او را رد نمود دست راست او را بیداخت و شمشیری دیگر بیداخت و کاسه سر او را برداشت چنان منافق هلاک شد شکست و لشکر عایشه افتاد و یکی از اصحاب آنحضرت شتر عایشه را پی کرد و شتر بر زمین افتاد پس امیر المومنین علیه السلام محمداً بیکر گفت خواه خود را در یاب محمداً بیکر برفت و او را از بیرون آورد و پنجم خود برد و لشکر او آنچه باقی مانده بودند کمر بختند را وی گوید که لشکر عایشه سی هزار کس بودند شانزده هزار و هفتصد و نود کس کشته شدند و از لشکر شاه اولیا یک هزار و هفتاد و کس شهید شدند و ایشان هشت هزار کس بودند فصل در جنگ صفین خلاصه این قضیه آنکه چون امیر المومنین خلیفه شد و پای بر بنبر نهاد فرمود که عزت المعاویه من حکومت شام و چون این خبر بمعاویه رسید گفت خلیفه رسول منم بعد از عثمان و نقل کرد که علی ابن ابی طالب در مرض موت رسول الله مرا نزد آن حضرت فرستاد که بعد از شما خلیفه که خواهد بود من پیش آن حضرت رفتم و حقیقت عرض کردم آنحضرت فرمود که بعد از من ابو بکر خلیفه خواهد شد و بعد از او عمر و بعد از او عثمان و بعد از او سایل و سایل من بودم عرض که این حدیث دروغ وضع نمود و خلق شام را بغیر محبت و لشکر بسیار جمع نمود و یا غنی شد چون خبر فترت و عصیان او با امیر المومنین رسید خواستند که لشکر ترتیب داده بجنگ او روند مقارن این حال قضیه حمل روی نمود بعد از فتح و فیروزی یافتن بر اصحاب حمل مکاتبات معاویه نوشتند و از هر گونه نصایح فرمودند و معاویه از طریق نزاع و ترمد باز نیامد آخر الامر کار بقتال انجامید و لشکر در برابر یک دیگر نزول نمودند مدت مدید جنگ مابین فریقین بود چنانچه هفتاد و دو جنگ صفت درین مدت واقع شد و ایتست روز اول که صف قتال راسته شد محراق بن عبد الرحمن از لشکر معاویه بیرون آمد و مبارزه خواست موکل بن عبید الله مرادی از اصحاب امیر المومنین بجنگ آن شامی ملعون رفت شامی او را شهید کرد و بر اسب او سوار شد پس مسلم نام شخصی بحرب او رفت و او از قبیلہ از د بود آن خارجی مسلم را نیز شهید کرد چون امیر المومنین مشاهده آن حال نمود برو حمله آورد و بیک ضربت او را پنجم فرستاد پس سواری دیگر از لشکر معاویه در مقابل اسیر آمد و امیر او را هلاک کرد و شامی دیگر بیاید و نیز هلاک شد هم چنین تا هفت کس را امیر پنجم فرستاد پس معاویه غلام خود را که حرب نام داشت گفت برو و کار این جوان را بسا ز حرب گفت ای امیر این جوان را چنان می بینم که کسی از تیغ او جان نبرد مرا مهلت ده تا در معرکه دیگر کارایم پس امیر المومنین علیه السلام مغفراً از سر برداشت تا لشکر معاویه دانستند که امیر است انگاه مراجعت فرمود پس از لشکر معاویه کرب بن

صبح بیرون آمد و مبارز خواست برقع خولانی از لشکر امیر بیرون رفت و آن شامی ملعون آن مومن را شهید کرد
پس دیگری بیرون رفت شامی او را نیز شهید کرد چون امیر المومنین مشاهده حال نمود خود متوجه حرب آن شقی شد
و اول او را نصیحت نمود چون اثری بر آن مرتب نشد یک ضرب ذوالفقارش بپاک ساخت بعد از و حارث
حمیری بیامد و امیر المومنین را و ابیارش رسانید پس دیگری بیامد و بپاک شد و سواری دیگری بیامد و نیز بپاک کردید
بعد از کشتن این چهار منافق حضرت این آیه خواند که الشهدا حرام با شهدا حرام و احکامات قصاص فمن اعتدى
علکم فاعتدوا علیه مثل اعتدی علیکم و اتقوا الله و اعلموا ان الله مع المتقين پس خطاب بمعاولیه فرمود که یلم الی مبارز
و لاتعتبن العرب بلینا یعنی ای معاویه نزد من آئی و با من جنگ کن و لشکر را از هر دو طرف بکشتن مده معاویه
گفت لا حاجلی فی ذالک یعنی درین حاجت ندارم که کشته شوم پس شخصی از لشکر معاویه نام او عروہ بن داؤد را
برداشت که یا علی اگر معاویه از تو ترسید اینک من میایم آنکه نزدیک آن حضرت آمد و شمشیر بر آن حضرت انداخت
کارگر نیامد پس امیر المومنین گفت الله اکبر و شمشیر بر آن زد و بدو زخم فرستاد پس آن روز جنگ موقوف
شد و چون روز دیگر شد شاه ولایت پناه تغیر لباس داده بمعمر که آمد و از لشکر معاویه عمر و عاص بیرون آمد و امیر المومنین
او را شناخت و عقب تر آمد تا او دلیر شود عمر و عاص این خبر خواند که یا قاده الکوفه من اهل الفتن اخرکم
ولا یری الی الحسن امیر المومنین متوجه او شد و این بیت بخواند شعر ابو الحسن فاعلمن و احسن جاعک لیقبا
والعنان والرسن یعنی نیست پدر حسن و حسین که خود را بتومی رساند که ترابغان و رسن بگیرد و مقهور سازد عمر و عاص
دانست که امیر المومنین است نه میت نمود چون امیر المومنین علیه السلام تعاقب نمود و نزدیک او رسید عمر و بدو را
کرد چون کشف عورت کرد امیر علیه السلام روی بگردانید و آن بد بخت بکله جان سلامت برد و همه وقت معاویه
با او لطایفه می کرد که در پناه عورت خود در کجی در آن وقت که پیش معاویه رسید معاویه بر او خندید و سرزنش نمود
عمر و گفت و الله لو یذ علی من صفحک ما بدال من صفحی اذا لا وجع فذلک و انیم عیالک و انهب مالک معاویه
اگر تو تحمل مزاح می داشتی تو مزاح می کردم عمر و گفت هر آینه من تحمل مزاح دارم اما چون شخصی بسرنخه خصم گرفتار آید و توان
که خود را بکله خلاص کند هیچ شک نیست که این طریقه نزد ارباب عقول مکرده نیست و بواسطه این حرکت خون از
آسمان نخواست بارید معاویه گفت ای چنین است لیکن مستلزم فضیحت و بدلی و ذلت و نزد ارباب عقل کشته
شدن بهتر از ذلت است روایت است که در لشکر معاویه سواری بود بغایت دلا و رشع
و شهرت تمام داشت و ظالم بود و دشمن خدا و رسول خدا صلی الله علیه و اهل بیت طاہرین
بود نام او بشر بن ارطاه و این بشر صاحب جیش معاویه بود بجانب یمن و رشع و بدلی و نفسی نظیر ذلت
و ابن اثیر در تاریخ خود آورده که معاویه بشر بن ارطاه را در سینه اربعین با سه هزار کس بجانب یمن و حجاز

فرستاد پس آن شتی بیدینه آمد و در آن وقت ابو الیوب انصاری عامل مدینه بود چون خبر آمدن بشر بشنید از مدینه بیرون رفت و خود را بخدمت امیر المومنین علیه السلام رسانید و قصه عرض نمود پس چون بشر بیدینه در آمد انصار را بخواند و گفت مقتدا و پیشوا عرض کنجا شد یعنی عثمان بن عفان و غرض او تنهید اصحاب امیر المومنین بود و جناب به آن حضرت جته خون عثمان پس گفت اگر نه آن بودی که معاویه بمن گفته که در مدینه کسی را بکشتی هر آئینه من بکین از اهل مدینه زنده نمی گذاشتم آنگاه بطلب جابر بن عبد الله فرستاد جابر بکبر خیت و بنجانه ام سلمه رفت پس آن ملعون از مدینه بکه رفت و ابو موسی اشعری که انجا حاکم بود بکبر خیت چون آن مردود در گاه بکه در آمد حیراً قهر آبیست معاویه از مردم گرفت و از مکه متوجه یمن شد و عامل یمن عبد الله بن عباس بود چون خبر باور رسید از یمن بکبر خیت و بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمد چون بشیر یمن رسید عبد الله بن عبد المذان را با دو سپر او بکشت و عبد الله بن عباس را دو سپر در خارج یمن ترود دوستی بود بشر قصد هلاک آنها کرد آن شخص گفت ای بشر اینها را چه کنایه است اول مرا بکشت بشر آن جوان مرد را با آن دو سپر بکشت و کونید چون آن جوان مرد شهید شد زنی از خانه بیرون آمد و گفت ای ابن ارطاة تو مردان ما را کشتی اکنون باید که دست از قتل صفاری که در زمان جاهلیت کسی مرتکب قتل صفا نشده ابن ارطاة قبول نکرد و کونید جمع کثیر از شیعه بکشت چون امیر المومنین علیه السلام از حال بشر واقف شد حارثه بن قدامه را بخواند و او را با دو نفر اسوار بکرب آن ملعون فرستاد و ابن مسعود را با دو نفر اسوار دیگر متعاقب حارثه فرستاد چون ابن ارطاة خبر آمدن ایشان شنید بکبر خیت چون خبر شهادت پسران عبد الله عباس با امیر المومنین علیه السلام رسید بغایت ملول و محزون شد پس در حق آن شتی این دعا فرمود که اللهم اسلبه دینه و عقله پس دعا را آن حضرت مستجاب شد و بنحارترین وجهی هلاک شد علیه اللعنه و العذاب الشدید راوی گوید که بشردی از روزهای جنک در مقابل امیر المومنین علیه السلام آمد و کسی نمی دانست که این ارطاة است چون امیر علیه السلام برو حمله کرد طاقت نیاورد و خود را از اسب بینداخت و پائنها را کرده کشف عورت کرد آن حضرت روی مبارک بردانید بعضی از اصحاب او را شناختند و گفتند یا امیر المومنین این بشر بن ارطاة است حضرت فرمود که بگذارید تا برو و چون بشیر نزد معاویه آمد و حال بگفت گفت باکی نیست عمر و عاص با تو شریک است چون شامیان حتر تیغ شاه ولایت پناه دیدند عظیم خوفناک شدند راوی گوید که عثمان بن عفان را غلامی بود احمد نام بمیدان آمد و مبارز خواست کیان که غلام شاه ولایت بود در مقابل او آمد احمد را و او را بکشت امیر المومنین علیه السلام از کشته شدن غلام محزون شد و بر او حمله آورد آن بد بخت شمشیری بر آن حضرت انداخت اما آسیبی به آن حضرت نرسید پس آن حضرت دست خیمه کشا فراز کرد و کمر بند غلام گرفته از روی زین در ربود و چنان بر زمین زد که با خاک تیره بر آمد شد اهل شام چون آن بیدینه یکبار هجوم آوردند چون شاهزاده امام حسن هجوم آن ملاعین مشاهده نمود

گفت ای پدر بزرگوار خود را با صاحب رسان جناب امیر علیه السلام فرمود که ای فرزند دغدغه من که مراد از
 این بابا کی نیست پس جمعی کثیر را از آن ملاعین بچشم فرستاد و آنچه مانده بود در نبات النعش و ابر پرانده شدند بر او
 گوید معاویه را غلامی بود بغایت شجاع نام او حریص عمرو عاص و او را بحرب شاه اولیا تحریص نمود پس حریص
 میدان کرد چون نزدیک رسید حضرت امیر المومنین علیه السلام بیک ضربت کاسه سر او را برداشت از آستین
 در افتاد و هلاک شد آنکه سواری از لشکر امیر علیه السلام بیرون آمد نام او عباس بن ربیع بن حارث هاشمی و سوار
 از اصحاب معاویه بیرون آمد و با هم در آویختند و عباس او را هلاک ساخت پس عباس بر اسب شامی
 سوار شد معاویه گفت هر کس این جوان هاشمی را بکشد او را مال وافر دهم پس دو کس از دلیران روزگار بیرون
 رفتند ای جوان ما بجنبه تو آمده ایم پیش آئی عباس گفت من بروم و از امیر خود حضرت حاصل کنم
 پس بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمد و حقیقت عرض نمود آن حضرت فرمود که جامه و سلاح خود بمن ده که
 کار تو نیست پس جامه عباس در پوشید و مبعور که در آمد آنها گفتند اذن حاصل نمودی امیر علیه السلام این ای
 خواند که اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم بقدر یکی از آن دو جوان شمشیری حواله آن حضرت کرد
 آن حضرت تیغ او را رو کرده شمشیری بر شکم او زد و او را دو پاره ساخت و دیگری پیش آمد امیر المومنین علیه السلام
 او را نیز زیدار لبو و فرستاد پس آن حضرت بشکر خود آمد بعد از آن معاویه دانست که قاتل ایشان امیر المومنین علیه السلام
 بوده تا سب بسیار کرد دیگر از واقعه صفین جنگ لیلۃ الہریه است که بسی از دلاوران و نام داران در آن شب
 قتل آمد و امیر المومنین بهر جانب توجیه کرد و شل برک و دخت سرهای دلاوران بر خاک می ریخت و اعدا دین
 سر اسیمه و مغلوب گردیدند و در آن شب امیر المومنین علیه السلام پانصد تکبیر گفت با و از بلند و در هر تکبیری یکی
 از دلیران و نام داران لشکر با فیه را قتل آورد و روی گوید که چندان خون از ساعد آن حضرت بر زره آمده بود که
 زره بر بدن آن حضرت گران شده بود آورده اند که چون صبح شد و عدد قتیلان معلوم کردند بسی هزار رسیده بود
 از هر دو لشکر و در آن شب رایت نصرت مالک اشتر برافراشت و چون روز شد همچنان جنگ می کرد و لشکر معاویه عاجز
 شدند و روی بهزیمت نهادند و مالک تعاقب نموده ایشان را فرصت نمی داد معاویه در ماند عمرو عاص گفت
 من حیلہ بخاطر آورده ام که سبب خلاصی ما و تفرقه لشکر علی بن ابیطالب است معاویه گفت پس اگر کاری میتوانی کرد
 بکن پس عمرو عاص بفرمود تا مصحفی بر سر نیزه کردند و گفتند یا بکلام الهی عمل کنید و مسلمانیم خون مانا حق مرید پس لشکر
 امیر دست از جنگ کشیدند امیر المومنین فرمود که انا کلام الناطق و هو کلام الصامت اقتلوا هم آن مردم التفات
 بقول آن حضرت نه کردند و گفتند بغرست و مالک را از جنگ منع کن و الا ما تو جنگ کنیم پس آن حضرت کس
 فرستاد و مالک را طلب کرد مالک گفت احوال وقت مرا جهت من نیست که وقت ظفر است و دشمنان

عاجز شده اند باز حضرت کس فرستاد و از احوال خوارج و مکر عمر و عاص اعلام کرد پس مالک خشمناک باز گشت
و آن جماعت را که مخالفت امیر کرده بودند ایند نمود پس چون جنگ موقوف شد حضرت امیر المومنین
فرمود که مقصود شما از رفع مصاحبت چیست گفتند ما می خواهیم که با ما بحکم خدا کاری و هر یک حکمی تعیین کنیم که ایشان
با هم نشینند و آنچه حق باشد بکنند پس امیر المومنین علیه السلام فرمود که در ضمن این مکر عظیم است التفات
بکفتار ایشان کنیم آن جماعت اصلاً قول آن حضرت قبول نکردند گفتند البته حکم تعیین باید کرد و آنچه ایشان
بگویند بدان عمل باید نمود پس حضرت امیر المومنین علیه السلام از روی اضطراب غلبت و اختیار اجابت طلب
خوارج نمود و معاویه عمر و عاص را حکم کرد و امیر المومنین سپهر عم خود عبد الله بن عباس را حکم کرد و ایند خوارج گفتند
میان تو و عبد الله چه فرق است ما او را قبول کنیم امیر علیه السلام فرمود که ابوالاسود را تعیین کردم او را نیز قبول
نکردند و گفتند ابوموسیٰ را تعیین کن آن حضرت فرمود که ابوموسیٰ مستضعف است و رای او سودمند نباشد و
بجانب دیگران است و از روی غیر ما دارد خوارج گفتند ترا چاره نیست بواسطه صلاح مسلمین او را تعیین باید کرد
پس امیر المومنین علیه السلام فرمود که چون شما سخن من قبول نمی کنید باید که یاد کنید قول مرا وقتی که خدمت عمر و عاص
ظاهر شود پس بالضرور ابوموسیٰ را تعیین فرمود و القصه چون حکم مقرر شد معاویه بالشکر خود بشام مراجعت کرد
و امیر المومنین علیه السلام بکوفه آمد پس ابوموسیٰ و عمر و عاص مدتی با هم مصححت کردند و آخر عمر و عاص گفت
که بهتر اینست که ما هر دو را از خلافت بیرون کنیم بعد از آن مسلمانان هر کس را خواهند خلیفه کنند و این فتنه برطرف
شود بلکه امام حسن علیه السلام را خلیفه کنیم پس ابوموسیٰ فریب خورد و قبول این معنی کرد پس هر دو بر سر رفتند و
عمر و عاص گفت تو از صحابه کباری سبقت تراست ابوموسیٰ انگشتی از انگشت بیرون کرد و گفت ای
مسلمانان هم چنانکه این انگشتی از انگشت بیرون کردم علی ابن ابی طالب را از خلافت عزل کردم عمر و عاص
انگشتی در انگشت کرد و گفت من معاویه را مثل این انگشتی در خلافت داخل کردم چون ابوموسیٰ دید که
عمر و او را داد او را دشنام داد و عمر و نیز او را دشنام داد و در میان قوم فتنه برخواست و جمع کثیر در مسجد کشته
و عمر و خود را بخانه رسانید و بر حازه تیز قرار سوار شده بشام کرخت و ابوموسیٰ شرمسار شد و درین واقعه
بهرار کس از امیر المومنین بر گردیدند و از کوفه بیرون شدند و ایشان را خوارج گویند که بر امام زمان یا غی شده
خاتم بد آنکه در جنگ صفین عمار یاسر در دست لشکر معاویه شهید گردید و در روایات آمده که حضرت رسول
فرمود که عمار یاسر جمله بنی عینی نقله القینه الباغیه و آخر شریه لشکر با ضیاح من لبن پس روزی آواز طبل جنگ
بگوش عمار یاسر رسید و سوار در می کرد و خطی بر آن گذاشته بود با وجود صداع برخاست و متوجه معرکه شدند
کس را بقتل رسانید و لشکری بر او غلبه کرد و مراجعت نموده بر خیمه آمد و سواره بایستاد و آب طلب نمود آب حاضر بود

جای از شیر با و دادند و بپاشید و گفت صدق رسول الله رسول خدای مرا خبر داد که تو در دست
 لشکر باغیه شهید خواهی شد و علامت وقت شهادت تو آنست که در دسر داشته باشی و خطمی بر آن گذاشته و
 چون طلب آب کنی شیر تو دهند این کلمات گفته بمر که مراجعت کرد و جنگ در پیوست و چند کس را بکشم
 فرستاد و آخر شربت شهادت چشید چون لشکر معاویه دیدند که عمار شهید و اکثری از آنها حدیثی که در باب عمار مذکور
 شد از رسول خدای شنیده بودند دست از جنگ کشیدند عمرو عاص گفت ما نکشیم عمار را بلکه علی بن ابی طالب
 کشت او را که او را بجنگ آورد باین حیل باز لشکر از جنگ را غلب ساخت در کتاب مناقب خوارزمی
 مذکور است که خزیمه بن ثابت در جنگ حمل حاضر بود و هیچ طرف میل نکرد و جنگ نمود و درین جنگ نیز حاضر بود
 و جنگ نمی کرد یکی گفتش چرا جنگ نمی کنی گفت تا حقیقتی بی از این دو لشکر برین ظاهر نشود جنگ نمی کنم
 پس چون عمار یا سر شهید شد بجنگ درآمد و کوشش می نمود تا طعن نیزه ابو عادیه ملعون شهید شد ابو سعید
 روایت کرده که چون حضرت رسول عمارت مسجد مدینه می فرمودند هر یک از اصحاب یک خشت می آوردند
 و عمار و خشت هر نوبت می آورد پس حضرت رسول فرمود که یا عمار اصحاب هر یک یک خشت می آورند
 تو چرا و خشت می آوری گفت یا رسول الله یکی از برای شما و یکی از برای خود می آورم پس آن حضرت
 کرد از روی عمار پاک کرد و فرمود که بدستی که تو در دست لشکر باغیه شهید خواهی شد و آخرین شربت تو
 شیر باشد چون قول عمرو عاص با میر المومنین علیه السلام رسید که گفته عمار یا سر را علی ابن ابی طالب گفته که بجنگ
 فرستاد فرمود که پس اگر چنین باشد باید که حمزه را پیغمبر کشته باشد که بجنگ احد بروم چنین اصحاب احد و بدر را و
 گوید که خواجه اولین قرن در کنایه شرط و ضومی کرده که نماز کند که او از طبل بکوشد او رسید بر سید که این آواز طبل کیست
 آواز طبل شاه ولایت که بحرب معاویه رو گفت هیچ سعادت و بهتری ازین نیست که در رکاب آن حضرت شهید شوم
 پس بخدست امیر المومنین علیه السلام آمد و فریاد اینجنگها شربت شهادت چشید و حقیقت بزرگواری آن دو
 خدا و رسول بر موافق و مخالف ظلمت را شمس است درین باب چه نویسد فصل در جنگ نروان خلاصه این
 قضیه آنست که چون عمرو عاص آن حیل انجنت و بکر بخت چهار هزار کس از لشکر امیر المومنین علیه السلام جدا شد
 و از کوفه بیرون رفتند و شربت نهر ارس دیگر از اطراف بایشان ملحق شدند پس این جماعه در موضعی که انرا اخروار گویند
 مقام کردند و بر عداوت امیر المومنین علیه السلام را سخا شدند و عبد الله بن کرار را امیر خود ساختند پس امیر المومنین
 عبد الله عباس را نزد ایشان فرستاد تا ایشان را نصیحت نماید چون عبد الله پیش ایشان رفت و نصایح بسیار
 نمود گفتند یا عبد الله تو برو و امیر علیه السلام را بگوی نزد ما آید تا اعتراضات خود بگویم و جواب بشنویم پس عبد الله
 بیاید و حقیقت عرض نمود آن حضرت شمس ایشان را قبول فرموده نزد یک انهار رفت و عبد الله بن کرار را

طلب نمود عهده الله باده کس بخدمت آن حضرت آمد پس آن حضرت فرمود که روزی که لشکر معاویه صحف
بر سر نیزه ها کردند گفتیم که این مکر و حیل و عاص است و غرض ایشان خلاصی از کارزار است زیرا که چون
مغلوب شدند این حیل پیش آورند و دیگر گفتیم که بگذارید تا پسر عم خود ابن عباس را حکم سازم قبول نکرد و گفتند
الله ابو موسی را تعیین کن پس بگواه قبول کردم و شرط کردم حکم ایشان موافق کتاب الله باشد قبول کنم ابن
کرار گفت یا امیر پس چرا متوجه حرب معاویه نمی شوی آن حضرت فرمود که منتظر اوقتی ام که با معاویه بیقرار داده ام
چون مدت منقضی شود بحرب او خواهیم رفت پس ابن کرار توبه کرد و بان ده سوار داخل لشکر امیر شدند پس خواجه
عبد الله بن وهب را سنی و هر قوس بن زبیر بجای او امیر خود گردانیدند و در نمرودان نزول کردند پس آن حضرت متوجه
حرب آن طائفه گردید و چون بموضع رسید که تالشک خوارج و و فرسخ بود ایشان کتابی نوشتند و ایشان نصیحت
نمود قبول اطاعت نکرد پس امیر المومنین و عبدالله عباس هر دو سوار شدند و نزدیک آن قوم رفتند و چند کس
را از سرداران ایشان طلب فرموده پرسیدند که سبب رنجش و نزاع شما چیست گفتند چون حرب حمل واقع شد
مانصرت تو کردیم و چون فتح شد گفتی که اموال حاضر آن جماعه بر شما سباح است و فرزندان و زنان ایشان حرام این
چگونه تواند بود که اموال حاضر ایشان سباح باشد و اولاد و ذریه ایشان حرام امیر المومنین علیه السلام فرمود که
ای قوم چون اهل بصره با ما جنگ کردند ابتدای قتال از ایشان شد اموال ظاهرا ایشان بواسطه ظلم و عدوان ایشان
بر شما سباح شد و چون زنان ایشان با شما قتال نکردند و اطفال ایشان بر فطره اسلام تولد کرده اند ایشان را گناهی نباشد
چگونه اسیر توان کرد و حضرت رسول بر کفار منت می نهد و ایشان را اسیر کرد پس اگر بر زنان و کودکان اهل اسلام
منت نهیم در اینیم چگونه روانا شد پس گفتند انرا دیدیم که در قصه حکیم نام خود امیر المومنین نوشتی و بعد از آن انرا محو کرد
امیر المومنین علیه السلام فرمود که من درین امر اقتدا بر رسول الله کردم که در صلح حبیبه کلمه رسول الله را محو کرد و محمد
بن عبده الله نوشت پس گفتند تو در روز قرار حکیم فرمودی که شما در کتاب الله نظر کنید و مایل نایید و به بندگی من فضل
یا معاویه پس اگر شمار اظهار شود که من حقم بامر خلافت تابع من شوید و ازین سخنان چنان فهم می شود که تو در حق خود
شکی داری و یقین نمی دانی که شایسته منصب خلافت هستی و چون تو در حق خود مترو د باشی با بطریق اولی در شک تا
امیر المومنین فرمود که درین سخن نکته لطیف رعایت کردم چنانکه رسول الله در جواب اهل بخران مرغی داشت و سگ
با ایشان در میان آورد و اگر در اول حال می گفتم که در کتاب الله نظر کنید و بحقیقت من حکم کنید شما و معاویه را غنی
پس بحین او خواستم که ایشانرا بحقیقت خود تنبیه نمایم تا حکیم در میان من در مقام انصاف و برای همین نکته بود که
رسول در جواب اهل بخران فرمود که و اعلمتم لعنة الله علیکم بلکه فرمود که فحبل لعنة الله علی الکاذبین تا سبب کدورت
خواطر و تنفر ایشان نشود پس عمر و عاص از دایره انصاف بیرون رفت و ابو موسی را از روی غلبه اسیر کرد پس گفتند

مانکار از برای آن کردیم که تودر واقع صفین راضی شدی که حکم غیر تو باشد بایستی که حکم غیر تو نمی بود امیرالمومنین
 علیه السلام فرمود که نه در واقع بنی قریظه رسول الله سعد بن معاذ را حکم کردند و حال آنکه آن حضرت را
 می رسید که خود حکم نماید پس اقتدا بان حضرت کردم پس آن جماعت ساکت شدند و توبه نمودند و مشیت هر کس
 داخل لشکر آن حضرت شدند و چهار هزار کس در جمالت بماندند پس امیرالمومنین علیه السلام با آن مشیت هزار
 بشکر خود مراجعت نمود و روز دیگر متوجه جنگ آن جماعه گردید چون نزدیک آن جماعت رسید عبد الله و مهب
 چند کس دیگر از سرداران خوارج پیش آمدند و گفتند با علی ما با تو جنگ می کنیم و محاربه با تو طاعت خدای می دهم
 و مقاتله تودر آخرت وسیله ثواب می سازیم آن حضرت در جواب خوارج این آیه بخواند که قُلْ اِنْ يَنْسَئْكُمْ
 بِالْاَحْسَنِ اَعْمَالًا الَّذِيْنَ صُلِّىَ عَلَيْهِمْ فِي الْخِيَاةِ اَوَّالَهُمْ يَنْسَئُونَ اَنْتُمْ يَحْسَبُونَ اَنْتُمْ يُحْسِنُونَ ضَعُفًا لِعَنَى مَا شَارَ اَخْبَرْتُمْ اَزَانِ
 جماعت زیان زده ها که در دنیا گوشه نشین در اعمال می کردند و خیال می کردند که مکر ایشان در آن کارها از جمله نیکو
 کارانند و در آن امور مشاب خواهند بود و حال آنکه اعمال ایشان و بال ایشان است چون امیرالمومنین
 علیه السلام این آیه بخواند آتش حرب اشتغال گرفت و هر دو لشکر برهم ریختند ناگاه چپی طابی که در صفین با امیرالمومنین
 علیه السلام بود از میان خوارج بیرون آمد بقصد جنگ امیر علیه السلام پس آن حضرت برو حمله کرد و یک ضربت
 آن شقی را بچشم فرستاد پس ذوالندیه که یکی از سرداران خوارج بود نقد شاه ولایت پناه نمود آن حضرت شمشیری بر
 فرق آن بعین فرود آمد که مغفرتا سینه شکافت و اسب آن شقی رم کرده کرخت و در کنار آب نهران بر خاک نکشت
 انداخت بعد از و مالک بن و صاح سپر عم او نقد آن حضرت کرد شاه اولیا یک ضربت او را بدوزخ فرستاد
 بعد از و عبد الله بن و مهب قصد آن حضرت کرد که سردار خوارج بود پس آن حضرت برو حمله کرد و یک ضرب
 شمشیر بپارانش رسانید بقصد لشکر خوارج هلاک شدند آورده اند که نه کس از خوارج از معرکه جان بیرون بردند و
 کس از لشکر امیرالمومنین علیه السلام شربت شهادت چشیدند گویند از نه تن خوارج که کشته شدند و کس در
 خراسان و رستمستان توطن کردند و نسل ایشان آنجا هست و دو نفر بعمان فتادند و ذریه ایشان امروز
 آنجا هست و دو کس بپن افتادند و طائفه بیاضیه از نسل ایشان است و دو کس بخیره افتادند که از انش گویند
 در کنار فوات و یک کس خود را به تل موزون رسانید و قبل از شروع در جنگ امیرالمومنین علیه السلام آنجا
 را خبر داده بود که از لشکر طغرانه کس شربت شهادت نخواهد چشید و از لشکر خوارج نه تن از ورطه هلاکت جان بیرون
 خواهند برد و شمع مفید رحمه الله گوید که یکی از امور خوارق عادات آن حضرت آنست که با وجود کثرت جنگ
 و کارزار در معارک متعدده چنانچه بر عالمیان واضح و لایح است هرگز زخمی بوجود شریف آن حضرت نرسید
 و هیچ کس را از دلاوران روزگار این میسر نشده الا آن حضرت را و اگر کسی بچشم تحقیق درین امر نظر کند و مایل نماید

هر آینه اوراک اجلال و علو شان آن عظیم الشان کند و دیگر آنکه هر کس زحم تیغ آنحضرت را یافت بکاک شد و دیگر هرگز
 و هیچ معرکه مغلوب نشد و فرار نمود و بهر جا که توجه فرمود فتح شد فصل در ذکر کمالات علمیه حضرت امیر المومنین
 علی علیه السلام اول آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله فرمود انا مدینه العلم و علی بابها و دیگر آن حضرت
 فرمود که لو ان الریاض اقلاما و البحار دوا و الجن حساب و الناس کتاب ما احصوا فضایل علی ابن ابی طالب
 و دیگر آن حضرت فرمود که ان الله تعالی جعل لابی فی فضایل لا تحصى و دیگر آن حضرت فرمود اعلم امتی علی بن ابی طالب
 و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که لو کشف العطار باز و دست یقینا پس کمال علم نیست لهذا درین مقام
 باین اختصار شد از احادیث حضرت بنوی صلی الله علیه و اله اما بعد آورده اند که زن دیوانه را نزد عمر بن خطاب
 آوردند که از زنا آلوده است و عمر فرمود که او را زخم کند امیر المومنین علیه السلام فرمود که یا عمر از رسول الله شنیده که
 فرمود یرفع القلم عن ثلثه عن المجنون حتی یرا و عن الغلام حتی یدرک و عن النہایم حتی یتنقظ چون عمر این حدیث
 شنید آن زن را رها کرد و دیگر آورده اند که زنی را پیش عمر آوردند که از زنا حائل بود عمر او را حکم رجم کرد امیر المومنین علیه
 السلام فرمود که او را درین وقت رجم نتوان کرد چرا که فرزند که در شکم او هست میگذارد است و بکناه ما و او را نتوان کشت
 پس عمر او را نه بگذاشت و گفت بوالا علی لعلک عمر و هم چنین در بسیاری از قضایا در زمان خلفا ثلثه در احکام
 ایشان می فرمودند چرا که معامله قضا موقوف بعلم است و ایشان را علم نبود و علم امیر المومنین در آن مرتبه بود که ابیبار
 حاصل نبود و آن حضرت می فرمود که سلونی ما دون العرش حقیقت علم آن حضرت بر موفیق و مخالف الظاهر من ان
 است و کسی انکار این ندارد از ابو النجتمی مرویست که امیر المومنین علیه السلام در کوفه بر منبر خطاب باصحاب کرد
 فرمود که سلونی من قبل از تقعدونی یعنی بر سرید از من پیش از آنکه از میان شما غایب شوم و دست بر سینه مبارک
 گذاشت و فرمود که این صندوق علم است و این موضع لعاب و آب دهان مبارک سید المرسلین است پس
 فرمود که اگر اهل توریت و انجیل بیایند حکم کنم در میان ایشان بکتاب ایشان و فتوی دهم و خدای من قاور است
 که توریه و انجیل را بسخن در آور و تا بر صدق مقاله من گواهی دهد و علم من در قرآن چنان است که هیچ آیه نیست الا
 آنکه من می دانم که آن آیت در کدام ساعت نازل شده و دقایق تاویلات آن غیر رسول الله کسی مثل من
 نداند روایت است از عمر بن سعد که گفت من از عبد الله عباس پرسیدم که چرا خلافت از بنی هاشم علی ابن طالب را
 اختیار کردند گفت که در علی بن ابی طالب چند چیز جمع است که در هیچ کس نیست یکی کمالات علمیه و قرب و
 خویشاوندی رسول الله و سبقت او در ایمان و دامادی رسول و دیگر قناعت او در احکام دینی و دیگر فیوضی او
 در حروب و دیگر سخاوت و احسان و کرم که شیوه اوست و اهل عالم بصفات کمال ممتاز است و دیگر زهد و تقوی
 او و عصمت و طهارت او فلا حرم با و کردند و دیده هر کس که بنور تقین بینا کرد و اطاعت و متابعت او اختیار کند

قواعد و طرق و سر و رساس تقوی منسوبست بابو ذر غفاری و ابو درود و سلمان فارسی رضی الله عنهم و این
سلسله هر سه بتلمیذ شاه مردان درست می شود و درین باب افتد ابان حضرت دارند و اما مکارم اخلاق و کمال
خوش خوئی شیوه آن شاه و مقتضی مزاج شریف آن دین پناه بوده است تا از غایت حسن خلق و کمال لطافت در حد
و گفتار و بجا و راست بعضی از ناقصان بین آن حضرت را بهزل نسبت می کردند از غایت خوش خوئی آن حضرت و
لین او در حدیث و گفتار با دوستان و مخصوصان و نسبت تغیر این جماعه نهایت غایت و شدت می کرده است
و غرض آن حضرت از دلش تادیب و ترغیب بوده با و امر و نواهی بموجب آیه اذلة علی المومنین و اذلة علی الکافین و آن
شریف آن حضرت است روایت است که در زمان آنحضرت زنی وفات یافت و شوهری گذاشت و دو پسر عم که یکی
برادر مادری او بود پس ورثه بواسطه شتمت ترک نزد شریح قاضی رفتند شریح حکم کرد که نصف ترک شوهر بگیرد و نصف
دیگر را پسر عم مادری بگیرد و آن پسر عم دیگر را هیچ نداد چون حضرت امیر المومنین علیه السلام بر آن مطلع شد شریح را طلب
نمود و او را از آن قضیه پرسش نمود و شریح گفت یا امیر المومنین من درین واقعه بکتاب خدای عمل کردم و این
عم مادری او را بجای برادران گذاشتم که یکی از جانب پدر باشد و دیگر از جانب مادر چون امیر المومنین بشنید انکار این نمود
و فرمود که ای شریح ایاد کتاب خدای تعالی این حکم مذکور است که آنچه ماند از حصه زوج به پسر عم مادری دهند و آن
دیگر محروم ماند شریح گفت نه پس آن حضرت بکلمه ای و آن کان و جلا یورث کلماته و امر او را که او خست قلم
و احد منها السدس فرمود که بعد از اخراج حصه زوج برادر مادری را سدس دهند و باقی را شتمت کنند میان دو پسر
عم که او برادر مادریست ثلث ترک نصیب او باشد و نصیب پسر عم که او برادر مادری نیست سدس باشد دیگر
امیر المومنین علیه السلام بر یهودی دعوی کرد از برای درع که در دست یهودی بود و یهودی انکار کرد و شریح از امیر
المومنین عکواه طلب کرد آن حضرت امام حسن علیه السلام را اقامت شهادت فرمود و شریح رو شهادت امام حسن
و گفت کواهی پسر از برای پدر مسموع نیست پس آن حضرت فرمود که در کدام کتاب دیده که این شهادت مسموع
نیست شاه اولیا شریح را از قضا عزل کرد و از شهر اخراج نمود زیرا که این حکم از روی سرعت نمود و درین باب
تامل نکرد و غرض امیر المومنین از عزل و اخراج او پنهان شریح بود تا دیگر در باب قضا استعجال نکند زیرا که او درین واقعه
خیال کرد که اگر امیر المومنین علیه السلام او حامی درع از برای خود نمود و ملکیت آنرا اضافه نفس خود کرد پس از این جهت
گفت شهادت پسر در حق پدر مسموع نیست و حال آنکه آن صورت برنج دیگر بود و مقصود آن حضرت آن بود
که درع که در دست یهودی است ثلث بیت المال دارد و حق مسلمانان است و من ولی ایشانم چون قصه برین
نبح باشد شهادت امام حسن علیه السلام و حق مسلمانان مسموع باشد پس بعد از بیست روز آن حضرت شریح را
طلب فرمود و بمنصب قضا با و داد و او را نصیحت فرمود و این وقایع موافق مذهب اهل البیت نیست ظاهراً

آن حضرت تعبیه کرده اند و یا اهل سنت در کتب خود بواسطه این نیت کرده اند که مستند بان حضرت باشند و نسبت
 که دو کس با هم شسته بودند غلامی را که قید آهنین بر پای داشت از پیش ایشان بردید یکی گفت این زنجیر که بر
 پای غلام است فلان مقدار خواهد بود و اگر این مقدار نباشد زن در خانه من طلاق یا شد و دیگری ضد او مقداری
 تعیین کرد و گفت اگر این مقدار زیاده باشد زن در خانه طلاق باشد آنگاه هر دو نزد صاحب غلام آمدند و حقیقت
 گفته التماس کردند که قید از پای غلام بردار تا وزن نایم خداوند غلام گفت اگر قید از پای غلام بردارم زن در خا
 من طلاق باشد پس هر سه منازعت نزد امیر المومنین علیه السلام آوردند امیر المومنین علیه السلام بفرمود و تا شتی
 بیاورند و غلام را بفرمود که پایها و طشت گذاشت آنگاه بفرمود که قید را بالا نشاند و از آب برد آورد و آنگاه
 بفرمود آهین در آن آب انداختند تا آب بجل نشان رسید آنگاه آن ریزای آهن را وزن کردند و حل مشکل آنها
 شد و بیکر وایت است که دو کس با هم رفیق شدند یکی پنج قرص نان داشت و یکی سه قرص چون بطعام خوردند و نشستند
 یکی وارد بر ایشان شد و او را صلا زد و بپاید و نشست و نانها را بخورد پس آن یازده شت ورم در پیش ایشان گذاشت
 و بر رفت صاحب پنج قرص پنج ورم برداشت و سه ورم بصاحب سه نان داد و گفت نصف من و دو پس میان
 ایشان منازعت شد بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمدند و حقیقت عرض کردند حضرت فرمود بصاحب
 سه قرص که بقتمت برادر خود را رضی باش که نفع تو در آنست او گفت یا امیر المومنین در میان ما حکم برستی
 گن آن حضرت فرمود که چون حکم برستی میخواهی تو یک ورم بردار صاحب پنج قرص هفت ورم بردار و چرا که
 چون است بر ثلث شتمت گنیم بیست و چهار شود و تو که سه قرص داشتی ثلث می خواهی و شش ثلث خوردی
 یک ثلث تو شخص خورده و آنکه پنج قرص داشته پانزده ثلث دارد و شش ثلث خورده و هفت ثلث او صاحب ورم خورده پس
 یک ورم بگیر و او هفت ورم بگیر **فصل** در ذکر کرامات آنحضرت بدانکه ابن طلحه در کتاب خود آورده است که فرق میان معجزه و کرامت آنست
 که معجزه حالت خارق عادت که صاحب آن مکلف است باظهار آن زیرا که دلیل صدق نبوت و رسالت است و هیچ
 پیغمبری بی معجزه نباشد بخلاف کرامت چه آن امریست خارق عادت که صاحب آن باظهار آن مکلف نیست
 و کرامت مختص با ولیا بود و آن عطیه ایست از جانب حق تعالی در حق ایشان اندوخته و تعظیم و این حالت لازم قیلا
 نیست بپیرانی را معجزه لازم او بود لیکن هر ولی را کرامت لازم او نیست و تواند که ولایت منفک شود پس ولی بی کرامت
 تواند بود و نبی بی معجزه تواند بود پس بدانکه امیر المومنین علیه السلام ولی خداست و او کرامات بسیار دارد و از انجلیکی
 اخبار آن حضرت است از احوال خواجه نروان که قبل از وقوع آن حضرت اصحاب و مخصوصان خود را آگاه
 کردند تفصیل این واقعه آنست که چون آن حضرت متوجه قتال آن گروه شد در راه سواری به پیش آنحضرت
 رسید و گفت یا امیر المومنین خواجه خبر آمدن دشمنانند و از آب نروان و حضور من گذشتند آن حضرت فرمود

که خلافت ایشان به عیون نکرده اند و نمی کنند و بقصر دختر کسری نرسند که بدست من کشته شوند و از ایشان کمتر از ده کس جان نبرد و از لشکر من کمتر از ده کس شهید شوند پس امیر المومنین علیه السلام متوجه آن شد و قضیه بر آن نهج که مذکور شد واقع شد و دیگر از کرامات آن حضرت آنست که چون امیر المومنین علیه السلام بکوفه رسید جماعتی از قبیلہ بجلوس منور آنحضرت مشرف گشتند و جوابی در میان ایشان از شیعه آنحضرت گردید پس او روزی زنی را از قبیلہ خطبه نمود و آن زن را با و داد و روزی شاه ولایت پناه نماز صبح گذارد پس اشارت یکی از حاضران کرد و فرمود که بفلان موضع رو و آنجا مسجدی بنی و نزدیک آنخانه باشد و در آن خانه مردی و زنی با هم نزاع و جدال کنند و آواز آنها بگوش تو رسد پس باید که آنها نزد من آوری آن شخص متوجه آن صوب شد و آن مرد و زن را بخدمت آن حضرت آورد پس آن حضرت بایشان خطاب فرمود که درین شب این همه نزاع شما از برای چه بود آن مرد عرض نمود که یا امیر المومنین من این زن را بعقد خود در آوردم چون بخانه من در آمد از متنفر شدم و مرا نسبت با و کراحتی بهمید بر تبه که اگر تو انستی همان خطه او را از خانه بیرون کردی و این زن ازین سبب با من جدال می کرد پس آن حضرت بحاضران امر کرد که یک ساعت بیرون روند چون بیرون شدند از زن پرسید که دختر فلان بن فلان نیستی گفت یا امیر المومنین پس فرمود که ترا سپرم نبو که هر یک از شما بایکدیگر رغبت بود و پدر شما را منع می کرد و راضی نبود و بچ شما نبود و ترا از جواری بن عم تو بیرون برد گفت ای چنین بود پس آن حضرت فرمود که ای چنین نبود که شبی بقضای حاجت بیرون رفتی و ابن عم تو ترا دریافت و با کراه و طی کرد و تو آبستن شدی و حال خود را از مادر و پدر پنهان می کردی آخر مادر خود را از حال خویشتن آگاه کردی و چون قریب بوضع حمل شد شبی از خانه بیرون رفتی و پسری آوردی و او را در خرقة پیچیدی و در پس دیواری در فلان موضع افکندی پس سگی بیاید و آن کودک را بپوشید و تو ترسیدی که بسازد او را بخورد سگی بسوی آنساک انداختی آنساک بر سر مولود آمد و سر او بشکست پس تو مادریت بر سر او نمودی و آمدید و سر او را بهمان چپا که با و بود بستید و او را بهمانجا گذاشتید و فیتد چون زن این حکایت شنید ساکت شد امیر المومنین فرمود که خاموش مشو تحقیقت بگو زن گفت یا امیر المومنین آنچه فرمودی حق است پس آن حضرت فرمود که آن مولود را شخصی از فلان موضع برداشت و تربیت کرد تا بزرگ شد و با جمعی از آن قبیلہ بکوفه آمد و حاضران حاضرت و او سپهر نشست و خدا او را نگاه داشت پس آن حضرت بان جوان فرمود که سر خود برهنه کن چون جوان سر برهنه کرد اثر ضربت سنک بر سر او بود پس میان ایشان تفریق فرمود و جمیع اصحاب ازین گرامت حیران ماندند و دیگر از کرامات آن حضرت آنست که شخصی شکایت نزد آن حضرت آورد از زیادتى آب فراز و جمعی دیگر همراه او بودند و درین شکایت شریک بودند و گفتند فرار ع ما همه خراب شد پس آن حضرت بخانه رفت و بعد از آن خطه بیرون آمد و بجه حضرت رسالت پوشید و عمامه آن سر در بر سر نهاده و برد آن حضرت برگشتند و خسته و قضیب آن دین پرور بدست گرفته پس سبب خوف

طلبیده سوار شد و متوجه فرات شد و اصحاب آن حضرت همراه رفتند چون بکنار فرات رسید از اسب فرو آمد
و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن قضیب برداشت و بر جسر فرات روان شد و امام حسن و امام حسین علیهما
السلام با آن حضرت بودند پس قضیب بر آب زد یک زرع آب فرو نشست فرمود ای این مقدار شما را
کافیست آن جماعت گفتند میخواستیم که کمتر از این شود و دیگر بار قضیب بر آب زد یک زرع دیگر آب فرو
نشست و دیگر بار قضیب بر آب زد یک زرع دیگر آب کم شد چون نقصان آب بسبب زرع رسید آن جماعت
گفتند حسنینا یا امیر المومنین آنگاه حضرت مراجعت فرمود بمنزل شریف دیگر از کرامات آن حضرت اخبار نمود
اصحاب را از شهادت خود دست ابن محم ملعون و این قصه چنان است که چون آن شاه اولیا از قتال خارج
فارغ گردید و بکوفه مراجعت فرمود و آن در ماه رمضان المبارک بود پس اول در مسجد درآمد و دو رکعت نماز گذارد
و آنکه بمنبر آمد و خطبه بلیغ ادا فرمود چون از خطبه فارغ شد روی مبارک بشانه او حسن علیه السلام کرد و فرمود که یا
بنی کم قضی من شهرنا هذا امام حسن گفت میزده روز پس روی با امام حسین کرده فرمود که یا بنی کم بقی من شهرنا
هذا امام حسین علیه السلام فرمود که هفتده روز ازین ماه باقی مانده پس دست بجای حسن شریف خود فرود آورد
و فرمود که درین ماه موی سفید مرا از خون سر من بد بخت تر پس این است خنک خواهد گردید و آنکه این بیت بر زبان
مبارک آن حضرت جاری شد ایده جانه وید یقتلی خلیلی من عید من مراد یعنی مردی از قبیل
مرادی خواهد که مرا بکشد و حال آنکه من با و نیکی می خواهم راوی گوید که چون عبدالرحمن ابن محم مرادی علیه
والعذاب الشدید بشنید برخاست و گفت یا امیر المومنین اگر می دانید که از من این حرکت خواهد شد مرا بقتل
رسان آن حضرت فرمود که پیش از وقوع کناه سیاست لازم نمی شود اگر چه دانم که تو کشته من خواهی بود و ترا کشتم
اما از تو سخنی برسم راست بگو ایادایه تو زن یهودیه نبود که روزی بومی گفت که ای بد اختر از آنکه ناله صاخر پی کرد
ابن محم ملعون گفت بل یا امیر المومنین این سخن از دایه یهودیه شنیدم پس آن حضرت خاموش شد پس بر روی
چون شب نوزدهم درآمد شش از آن شب باقی بود که آن سلطان دین پرور برخاست و متوجه مسجد شد و
در آن ساعت بر زبان آن حضرت جاری شد که والم کو اسی می دهد که درین ماه شهید خواهم شد و این بیت انشا
فرمود که اشد حیا ز یک الموت فان الموت الان یک ولا تجزع من الموت اذا حل نیادیک یعنی
سیان بر بند از برای مرگ و ترس و در آن حالت که در منزلت تو فرود آید پس چون مسجد درآمد نماز مشغول شد
ابن محم ملعون بیاد و چون آن حضرت سر از سجده برداشت شمشیر زهر آلود بر سر مبارک آن حضرت فرود آورد
و بشکافت چنانچه در تواریخ به تفصیل مذکور است و آنحضرت بان زخم بعد از دو روز بجوار رحمت اینردی بود
و این یکی از کرامات آن حضرت بود که قبل از شهادت اصحاب را بان اعلام نمود و ایشیت از جناب بن عبد

از دی که من در جنگ جمل و صفین در رکاب سعادت امیر المومنین علیه السلام بودم و شکی در خاطر من نبود چون به نروان رسیدیم مراد در قتال بان قوم تزدوی در خاطر بهم رسانید ایشان قاریان قرآن و تبحر کذا را من و عابد بودند پس روزی وقت صبح از معرکه پیرون فتم و با من رکوه آب بود نیزه خود را بر زمین فرو بردم و سر خود را بر آن نهادم و شستم ناگاه شاه ولایت بمن رسید و فرمود که بهیچ آب همراه تو هست که بان بخورید و وضو نمایم گفتیم بلای امیر المومنین پس رکوه آب بان حضرت دادم آن حضرت آب بست و ارشتم من غایب شد و تجدید وضو نمود و بیامد و در سایه سپهر نشست پس ناگاه سواری در رسید و از ما پرسید که امیر المومنین کجاست من گفتم یا امیر المومنین بن سوار شمار می خواهد آن حضرت فرمود که او را بمن دلالت کن من او را نزد آن حضرت آوردم پس آن سوار گفت یا علی این قوم خوارج از آب نروان عبور کردند آن حضرت فرمود که غلط است پس سواری دیگر بیامد و همین تقریر کرد باز آن حضرت فرمود که خلافت سواری دیگر آمد و گفت من دیدم که خوارج از نروان گذشتند و آن حضرت فرمود که غلط است و ایشان قبل از عبور پلاک خواهند شد پس آن حضرت برخاست و متوجه نروان شد و من با خود گفتم اگر سخن امیر المومنین علیه السلام راست باشد شکی در دل من نماند چون بان قوم رسیدیم دیدیم که رایات ایشان بجای خود است و از آب عبور نکرده اند پس امیر المومنین التفات بجانب من کرد و فرمود که از دی اکنون شک از دل تو زایل شد گفتم بلای امیر المومنین دیگر از کرامات آن حضرت قصه هشتم ثار است که آن سرور اولیا فرمود که ترا جماعتی ظلمه بر فلان دخت صلب کنند و بخواری پلاک کنند و آن چنان شد که آن حضرت مظلوم بودند و تفصیل آن از کتب تواریخ معلوم توان کرد دیگر از کرامات آن حضرت قصه نهم کیل بن زیاد است که از مقربان آن حضرت بوده و زبده واقعه آنست که حجاج بن یوسف میخواست که او را بگیله بدست آورد و کیل ازین اکاه شده فرار نمود چون حجاج شنید بفرمود که عطایا و مراسم قبیلہ او را قطع نمودند چون کیل از آن واقف شد گفت من بسر حد مرک رسیده ام نزد حجاج روم تا قوم از عطایا و مراسم خود محروم نمانند پس کیل بن زیاد حجاج را دید گفت ای کیل مشتاق تو بودم که خون ترا بریزم کیل گفت از عمر من اندکی مانده هر چه خواهی بکن که وادری من و تو دور و ز قیامت نزد خدای تعالی خواهد بود و امیر المومنین مرا خبر داده که کشنده من تویی پس آن شقی بفرمود تا کردن کیل بر زدند و او را شهید کردند دیگر از کرامات آن حضرت قصه دهم است که روزی حجاج گفت که من دوست دادم که یکی از اصحاب و مجبان علی ابن ابی طالب را بخواری بکشم جمعی از اشیقیا بمجلس کنس آن لعین گفتند نزد ابو تراب از قبر کرامی تر کسی نبود و او را بکش پس آن ملعون کس فرستاد و قبر را طلب کرد چون حاضر شد گفت که قبر از طریق علی بگرد تا از من ایمن شوی قبر گفت تو مرا دلالت کن به کسی که بهتر از علی باشد تا از او برگردم آن ملعون گفت ای قبر من از کشتن تو چاره ندارم بگوی که ترا چگونه بکشم قبر گفت ای دشمن خدای و بدترین خلق او

طریق که خواهی کیش و امیر المومنین علی علیه السلام مرا خبر داده که ترا فرج خواهند کرد پس آن شقی بفرمود تا بفرزاد بج
 گردند و دیگر از کرامات آنحضرت قصه بر این غایب است و زبده این قصه آنست که آن حضرت روزی به پیر
 لغت که ای برادر من حسین را در حیات تو شهید کنند و توفعه او کنی چون امام حسین علیه السلام شهید شد برابر
 زنده بود و توفعه آن حضرت نکرد و همیشه ندانست داشت و دیگر از کرامات آن حضرت آنست که روزی بالشکر
 بر زمین کر بلا رسید و زمانی در اینجا توقف کرد و آنکه فرمود که درین زمین جمعی شهید شوند که بحساب بهشت روند و آن
 بکفت و از اینجا روان شد و دیگر از کرامات آن حضرت آنست که در زمانیکه متوجه جنگ صفین شد روزی اصحاب
 محتاج آب شدند و هر چند طلب کردند نیافتند پس بان حضرت التجا آورده عرض کردند پس آن حضرت اندکی از
 راه میل کرد چون قدری بر رفتند بدیری رسیدند حسب الامر آن حضرت از ساکنان آن طلب آب کرد ایشان گفتند
 از اینجا تا آب دو فرسنگ است و ازنی آبی کار بر ما تنگ است چون آن حضرت عذر ایشان بشنید اشاره
 بکندن مکانی فرمود چون بکنند سکنی عظیم پیدا شد و هر چند اهل لشکر قوت کردند که انرا از جای بکنند تو انستند پس آن حضرت
 از مرکب فرود آمده به پنجه خیر کشای آن سناک را برداشت و از زیر آن صاف خوشکوار بیرون آمد و شام لشکر آب
 خوردند و برداشتند آنکه حضرت سناک را بجایش گذاشت چون مردم دیر مشا ۴۵ آن حال کردند خبر را به
 رسانیدند پس راهب بخد مت آن حضرت آمد و گفت یا امیر سالما هست که این دیر را بواسطه قانع این صخره بنا
 کردند تو کیستی امیر فرمود که من علی ابن ابی طالب ام خلیفه و وصی رسول الله را همب گفت راست گفتی من
 منتظر این سعادت عظیم بودم پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک وصی
 رسول الله ای من غلام پنجه خیر کشای تو در راه دین بصدق و صفا خاک پای تو عقل
 سلیم و دیده روشن چو جان دل کردم همه ز روی محبت فدای تو چون امیر المومنین علیه السلام این
 قصه بشنید بکرسیت و شکر پروردگار بجای آورد و باصحاب گفت که بشنوید آنچه برادر نو مسلمانان می گویند پس آن
 حضرت از اینجا روان شد و آن راهب در رکاب آن حضرت سجنک صفین رفت و با شامیان قتال نمود
 و شهید شد و دیگر از کرامات آن حضرت برگشتن آفتاب است باشاره آن حضرت دو نوبت وزبده این واقعه
 آنست که اسماعیل بن عمیس و ام سلمه و جابر بن عبد الله انصاری و ابوسعید خدای روایت کرده اند که روزی
 امیر المومنین علی علیه السلام در غزه خیر نزد رسول الله نشسته بود که جبرئیل نازل شد و حضرت رسول ص
 مبارک در کنار امیر علیه السلام گذاشت و مدت وحی تا غروب آفتاب کشید و امیر المومنین نماز عصر با شاه داد
 نمود چون حضرت رسول ص برداشتند از امیر پرسیدند یا علی نماز عصر کرده بودی امیر گفت نماز نکرده
 بودم و درین وقت با اشاره نماز ادا کردم حضرت رسول ص فرمود که بیرون شو و دعا کن تا خدای تعالی آفتاب

را باز کردند و عارتو مستجاب خواهد شد پس امیر المومنین علیه السلام دعا کرد آفتاب عود نمود و بجای عصر آمد و آن حضرت نماز شام بگذارد و پس آفتاب بیکبار غروب کرد و دیگر روایت کردند که حضرت امیر المومنین علیه السلام در بعضی اسفار بر زمین بابل رسید پس در حالت عبور از مشطورات بعضی اصحاب بگذراندن خیل و دو آب مشغول شدند و از نماز جماعت محروم شدند و بر آن تاسف میخوردند چون امیر المومنین علیه السلام از حالت آنها واقف شد دعا فرمود و خدای تعالی آفتاب را بر گردانید و اصحاب نماز جماعت به آنحضرت در یافتند و دیگر از کرامات آن حضرت آنست که شخصی از لشکر امیر المومنین علیه السلام اخبار لشکر آن حضرت بمعاویہ می رسانید پس جمعی از احوال او واقف شده بعرض آن حضرت رسانیدند آن حضرت آن ناکس شقی را طلب فرمود و از او استفسار نمود او انکار نمود آن حضرت دعا فرمود که یارب اگر این مرد دروغ میگوید او را کور گردان چون آن حضرت این کلمه بر زبان مبارک راند فی الفور آن بی سعادت کور شد و دست او را گرفته از مجلس بیرون کردند و دیگر از کرامات آن حضرت آنست که چون ابوبکر بجلالت نشست و امیر المومنین دعوی نمود که خلافت حق منست و از مردمان کو اهی طلبید پس دوازده کس از انصار کو اهی دادند که ما از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم که فرمود که من کنت مولاه فذلک اعلی مولاه پس از انس مالک کو اهی طلب نمود که روزی که بره بریان بواسطه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آمده بود و آن حضرت مرا طلب فرموده در شان من چه گفت انس گفت ضعف پیری مرا دریافته و فراموش کرده اعم آن حضرت فرمود که ای انس اگر راست می گویی حقت باشد و اگر دروغ می گویی خدا ترا مبروص گرداند پس داغ برص بر پیشانی او پدید آمد چنانچه بعلمه پوشیده نمی شد و او بی این خبر طلحه بن عبید الله و دیگر زید بن ارقم گوید که چون امیر المومنین علی علیه السلام از اصحاب کو اهی روز غدیر طلب نمود و دوازده کس برخاستند و کو اهی دادند من نیز از جمله شهود بودم و کتمان شهادت کردم خدای تعالی مرا نابینا گردانید و زید بعد از کور شدن تاسف بسیار می خورد و دیگر از کرامات آن حضرت آنست که وزی بر بن سیری فرمود که انا عبد الله و اخو رسول الله و نكحت سیدة النساء اهل الجنة و اناسید الوصیین و اخو اصیاء النبیین لانه ذلک غیری الا صابه الله بسور او ی گوید که مردی از قبیلہ عیس گفت من نیز بنده خدا و برادر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم چون آن منافق این کلمه بگفت چون مصر و عان سپوش افتاد و پای او را گرفته کشیدند و از مسجد بیرون بردند و کتاب لطف التبریر آورده اند که معاویہ خواست که معلوم کند که او پیش تر خواهد مرد یا امیر المومنین علی علیه السلام و دانست که این حقیقت از آن حضرت معلوم توان کرد پس سه کس را از شامیان اختیار نمود و گفت بگوئید و چون بنزد یک کوفه رسید اقامت کنید و هر روز یک کس داخل شهر شوید و بگوئید که معاویہ بر د و بعد از سه روز که این خبر در شهر انتشار یابد مسجد روید کوش دارید که امیر المومنین علیه السلام درین باب چه خواهد گفت پس

صغیر که اهل رسول خدا ایندی کنایه است آن را شربت ابی و هید که هلاکت نزدیک رسیده
 عمر سعد گفت ای حسن اگر تمام عالم را آب گیر و در تصرف ما باشی یک قطره بتو
 انبعاث تو ندیم مگر بر یزید بیعت کنی پس آن حضرت با واپسند بان قوم خطاب فرمود
 به نوعی که همه لشکر او از آن حضرت را شنیدند و فرمود که ای قوم شما می دانید
 مادر کرامی من فاطمه زهرا صلوات الله و پدرم امیر المومنین علی ابن ابیطالب و برادرم حسن مجتبی و
 من بر شما معلوم است اگر ایان بخدا و اید و رسول او که جد من است پس چگونه خون فرزند رسول الله که بوسیله او
 خدا را شناخته اید و خود را مسلمان می دانید حلال دانسته اید از خدا می ترسید و از روز قیامت یاد آورید که همه امید
 شفاعت جدید و بر من ظلم کنید و راه مرا بکنارید تا بکه باز شوم و روز قیامت با شما خصمی نگنم عرض موغله بسیار گوش
 ایشان رسانید و سود نکرد باسیه دل چه سود گفتن و غطا نرو و بیخ آهنی در سنک عمر سعد علیه اللعنه گفت
 ای حسین این گفت و کوی سود ندارد و از دست ما نجات نه یابی مگر به بیعت یزید پس آنحضرت حجت بر ایشان
 ثابت نمود و بلیش خود را حجت نمود و این اثنا نامه ابن زیاد ملعون عمر سعد رسید که دست گفت و کوی متاوی شد
 و از شیعه علی که در کوفه و غیره اند این نیستیم باید که برسید نامه آغاز حرب کنی چون نامه باور رسید فرمود تا کوس جنگ
 فرو گرفتند و سوار شدند و آنروز با خبر رسیده بودند چون امام علیه السلام بر آن حال اطلاع یافت کس نزد عمر سعد
 فرستاد و گفت امشب شب جمعه و شب عاشوره است مرا مهلت ده تا امشب در بندگی پروردگار خود
 بگذرانم عمر سعد ملعون چون بشنید قبول کرد و آن حضرت در انشب عورات البیت را وصیت کرد بصبر و شکیب
 و امام زین العابدین علیه السلام را وصیت کرد و گفت ای فرزند نسل من توبائی خواهد شد در آنوقت امام
 زین العابدین علیه السلام بیمار بود پس از وصیت اهل البیت را یک یک وداع نمود و آگاه بعبادت مشغول
 شد قریب صبح آنحضرت را سه دست داد جد بزرگوار خود را دید که کرد از رضا مبارک آنحضرت پاک کرد و
 ای حسین ثنای خود را شب نزد من افطار نمائی چون چشم مبارک باز کرد حقیقت خواب با البیت بیان فرمود و چون
 صبح طلوع کرد نماز صبح بجماعت گذارد و هنوز تعقیب خوانده بود که او از کوس حرب از لشکر دشمن برخاست پس
 آنحضرت برخاست و اهل بیت را وداع نموده سوار شد و در برابر خضم صف قتال بیاراست و در شمار لشکر
 امام از حضرت باقر علیه السلام سی و دهن سوار و چهل و دهن پیاده روایت شده من جمله آن سی تن بنی هاشم بودند
 مابقی از اصحاب و در مقدمه سپاه کوفه از حضرت صادق سی هزار تن سوار پیاده حدیث رسیده چون حردید که
 قرار بر جنگ شد اسب بر تخت و نزدیک عمر سعد علیه اللعنه شد و گفت یا بن سعد با حسین علی مقاتله خواهی
 کرد گفت بلی هر گفت جواب رسول الله چه خواهی گفت بن سعد جواب داد و حرازه عرض نموده اسب بخت

و بخندست امام حسین علیه السلام آمد و پیاده شد و رکاب سعادت بوسه داد و گفت یا بن رسول الله مرا این
 کمان نبود که این قوم با تو جنگ کنند چون دیدم که کار با بنی نجر رسید بخندست تو آدمی ای تو به من قبول هستی انحضرت
 فرمود که انت حرکاتیمتک ای کس یعنی تو ازادی از آتش جهنم همچنانکه مادر نام نهاده حرکت اول کسی که بجنگ تو آمد
 بود من بودم میخوام که اول من با دشمنان تو جنگ کنم پس از انحضرت رخصت شده بیان معرکه آمد و عمر سعد
 پیش آمده تیر بر کمان گذاشت و بجانب لشکر امام علیه السلام انداخت و گفت ای قوم در پیش امیر یعنی ابن زیا
 کوهی دهید که اول عمر سعد تیر بر لشکر امام حسین انداخت پس طعونی به بار زت حبیرون آمد و حرا و را بد و زرخ
 فرستاد و بر ایشان حمله کرد و داد مردی و مردی بداد و آخر الامر شهید شد پس دو کس از لشکر ابن سعد بیرون آمد
 یکی را نام نسیان و یکی را سالم و مبارز خوانند و از لشکر امام دو کس بیرون آمد یکی را نام حبیب ابن المظهور
 و دیگری نیرید بن حصین و آن دو کس را بکشتند پس ناکسی از لشکر ابن سعد بیرون آمد نام او معقل بن نیرید و از لشکر امام
 علیه السلام نیرید ابن حصین و او را بکشتند پس از لشکر خصم مراحم بن حریت بیرون آمد و از لشکر امام نافع بن
 بلال بیرون آمد آن ناکس را بد و زرخ فرستاد پس عمر سعد بفرمود تا تیر اندازان را پیش بردند و بیکبار بر لشکر امام حسین
 حمله کردند و تیر باران نمودند و همه لشکر انحضرت مجروح شدند و چهل و دو کس شربت شهادت چشیدند نخستین نعیم
 و دیگر عمر ان بن شعبه الاشجعی و دیگر غنظله و دیگر قاسط و دیگر کرشش بن ظمیر و دیگر کسانته بن عتیق
 و دیگر عمرو بن ضبیعه و دیگر ضرغامه و دیگر عامر بن مسلم و دیگر سیف بن مالک و دیگر عبدالرحمن بن عبداللہ و دیگر جمیع
 بن عبداللہ و دیگر حیان بن الحارث الازدی و دیگر عمر طایف و دیگر حلاسی و دیگر سوار بن ابی عمیر و دیگر ابی عامره و
 دیگر نعمان و دیگر زاهر و دیگر حیل و دیگر مسعود و دیگر حجاج و دیگر زبیر و دیگر عمار بن حسان و دیگر عبداللہ بن عمیر و دیگر اسلم
 بن کثیر و دیگر زبیر بن سلیم و دیگر عبداللہ و دیگر عبداللہ و دیگر عبداللہ بن عروہ غفاری این جمله سی و دو تن از اصحاب
 و ده تن از سوا لی انحضرت بود چون از اصحاب کسی نماند که بدافعت اعدا بیرون شود سید الشهدا بنی هاشم را
 رخصت فرمود که بمصاف اعدا روند اول کس عبداللہ بن مسلم بن عقیل بحضرت امام علیا سلم
 ابد عرض کرد متمس چنان است که این جان ناقابل را بقربانی حضرت خویش قبول فرمای سید الشهدا مستلمت
 اورا مقرون به اجابت داشت پس عبداللہ چون شیر غران بمیدان تاخت و در سه حمله نود تن از آن کفار را
 به ارال بوار فرستاد و نگاه بدست عمرو بن صبیح الصداوی درجه شهادت یافت از پس او محمد بن مسلم چون بمباد
 در خاک و خون غلطان دید مانند شیر زخم خورده بمیدان شتافت و چند تن از ابطال رجال را بدست یاری سلطه
 و سنان پایمال ساخت بدست ابو جهم الازدی شهید شد مخفی بمباد که مسلم را چهار پسر بود محمد الاصفه و ابراهیم بعد
 از شهادت مسلم در کوفه شهید شدند و عبداللہ و محمد الاکبر روز عاشوره در رکاب سید الشهدا بدرجه شهادت

شهادت عبداللہ بن مسلم

شهادت محمد بن مسلم

رسیدند بعد از ایشان نوبت به پسران عقیل افتاد اول جعفر بن عقیل رخصت کارزار یافته با اعدا جنگ در آمد
و پانزده سوار نامدار را عرضه هلاک ساخت و بیست بشر بن حوط همدانی شهید شده از پس او عبد الرحمن بن عقیل
بمیدان آمد و هفده تن از فرسان لشکر را بنجاک افکند و بیست عثمان بن خالد الجعفی شهید شد بعد از او عبد الله بن
عقیل بمیدان آمد و زرمی صعب داد عثمان بن خالد او را شهید کرد و بعد از او برادرش عبد الله اکبر بمیدان آمد
قتالی عظیم داد عثمان بن خالد او را بقتل آورد و ابو مخنف لوط که خود در آن معرکه حاضر و ناظر بود حدیث فی کند که پس
از عبد الله موسی بن عقیل بمیدان مبارزت تا خست و چندان بکوشید که هفتاد و کس را با شمشیر و رگه را بنید نگاه
شهید گشت بعد از او عون بن عقیل و علی بن عقیل و رجه شهادت یافتند پس از آن فرزند زادگان عقیل از
جمله محمد بن ابی سعید بن عقیل و جعفر بن محمد بن عقیل و احمد بن محمد بن عقیل یک یک بمیدان رفته شهید شدند
وقت نوبت با ولاد ادهای جعفر طیار افتاد نخستین محمد بن عبد الله بن جعفر آهنگ مقاتلت کرده خویش را
در میان اعدا افکند و ده تن از ایشان را با تیر و شمشیر قتل ساخت نگاه بست عامر بن هاشم و رجه شهادت یافت
از پس او عون بن عبد الله بن جعفر آغاز جدال نمود و سه تن سوار و شصت تن پیاده را کشته بست عبد الله بن بطه
شهید شد پس از آن نوبت بفرزند آن امام حسن علیها السلام رسید علمای انساب پسرهای امام حسن را هفتده تن
یافته اند و صاحب ناسخ التواریخ پسرهای آنحضرت تا بیست تن مقرر کرده بدین تفصیل اول زید و دوم حسن
سیم حسین اثرم چهارم علی اکبر پنجم علی اصغر ششم جعفر هفتم عبد الله اکبر هشتم عبد الله اصغر نهم قاسم دهم عبد الرزاق
یازدهم احمد دوازدهم اسمعیل سیزدهم یعقوب چهاردهم عقیل پانزدهم محمد اکبر شانزدهم محمد اصغر هفدهم حمزه هیجدهم ابوکر
نوزدهم عمر بیستم طلحه و از این جمله هفت تن روز عاشورا در رکاب سید الشهدا ملازم داشتند اول حسن ثانی
دوم زید اما حسن ثانی زمانی که در مدینه بود در خاطر داشت که دختر سید الشهدا را در جباله کلج در آور و چون این خبر را
معبوض آنحضرت رسانیدند او را حاضر ساخت و فرمود اینک فاطمه و سکینه دختر من و هر یک را خواستار باشی
باتو کابین خودم بست حسن را شرم مانع آمد سخن نکر و سید الشهدا فرمود من دختر خود فاطمه را که با ما و هم شبیه است
باتو کابین بستم خلاصه حسن ثانی در یوم عاشورا در رکاب سید الشهدا حاضر بود و بالشکر ابن سعد جدا کرد و زخم فروا
یافت و در میان کشتگان افتاد وقتی که سر سار میشد از آن زن دور می ساختند هنوز حسن را زخمی و زتن بود اما
بن خمار جبهه مکنی به ابی حسان او را شفاعت کرد و این شفاعت از بهر آن بود که مادر حسن ثانی خوله دختر منظور از
قبیله قریظه بود چون ابن سعد کسی یافت گفت پسر خواهر ابی حسان را با و که از پس ابی حسان حسن را بکوفه آورد
و بدو انمود تا صحت یافت و از آن جا روانه مدینه شد از این حدیث مکشوف افتاد که حدیث دامادی قاسم
بن حسن در کتاب از کاذب روات است زیرا که سید الشهدا از پیاده از دو دختر بنور یکی فاطمه که زوجه حسن ثانی

شهادت جعفر بن عقیل
شهادت عبد الرحمن بن عقیل
شهادت عقیل
شهادت عبد الله بن عقیل
شهادت موسی بن عقیل
شهادت عون بن عقیل

و آن دیگر سکینه بود و دیگر از پسرهای امام حسن که در روز عاشورا جان سلامت بردند عمر بن حسن بود او صغیر بود
و در میان اهل بیت می زیست و او را بشام بردند و بدین مراجعت دادند از فرزندان امام حسن در کربلا پنج
تن شهید شدند نخست قاسم دوم عبد الله اکبر و دیگر عبد الله اصغر چهارم ابوبکر پنجم احمد نخستین قاسم آهنگ مبارک
کرد و صلاح جنگ بر تن راست کرده بخیمت سید الشهدا آمد آنحضرت چون چشمش بر آن کودک نورس
افتاد که جان از برای نثار عمر بزرگوار بکف نهاده و آهنگ کارزار کردی توانی پیش شو دوست مبارک که در گذشت
قاسم حایل گرد و هر دو چند آن بگریستند که از پای در افتادند قاسم آغاز سخن کرد و بر زبان خرامعت اجازت
طلب نمود سید الشهدا با فرمود و آن جوچندان بگریست و دست و پای امام را بوسه زد که آن حضرت ساکت
گشت پس آن شبیل شیر پروردگار شیر پیشه کار را بیدان آمد و اسپ انگشت و مبارک طلب کرد و شرح شافیه
مسطور است که مردی که با نهر ابروی داشتند بقصد قاسم تا ختن کرد و قاسم بر او حمله افکند و بر خیمه او را
از اسپ در انداخت نگاه چون خورشید درخشان که روی در ظلمت شب کند خود را در میان ابنوه لشکر افکند
وسی و پنج تن و بروایتی هفتاد تن را از جلیاب حیات عریان ساخت ناگاه عمر بن سعد بن عروه بن قیس الازدی
از کمین در آمده بضر تیغ فوق قاسم را بشکافت قاسم از روی اسپ بر زمین در افتاد و فریاد بر آورد و یاعلمه چون
بانگ استغاثه او گوش زد سید الشهدا شد چون شاهین که از فراز بفرود شود اسپ بر جهانداختن کرد و حمله گران افکند
لشکر که در کرد قاسم انجمن بودند پیرا کند و بر سر قاسم آمده او را از خاک برگرفت و بسینه خود چسباند بسوی خیمه روان
شد و در میان شهدا ابراهیم است جای داد بعد از وی عبد الله اکبر بن حسن بمیدان آمده حمله در افکند و زرمی
صعب داد و چهارده تن از سحایان سپاه را تباہ ساخت ناگاه مردی که او را ابی بن شمس خضرمی میامیند
بر روی تباخت و او را مقتول ساخت پس از او ابوبکر بن حسن بمیدان مقاتلت اسپ در افکند و میمنه را
بالمیسره و میسر را با میمنه در آمیخت و این حمله هشتاد تن سوار را عرضه هلاک ساخت و شربت شهادت نوشید
بعد از او احمد بن حسن بمیدان مقاتلت رفت و او بشیاعت قلب و صباحت دیدار و اهیبه و هر حادثه
عصر بود و عمرش از شانزده سال افزون نبود چون شیر زخم خورده بر شفت و حمله بر اعدا نمود و شصت سوار را
بخاک افکند نگاه شهادت یافت آن وقت نوبت با شبال شیر پروردگار یعنی فرزندان حیدر را افتاد و نخستین
عبد الله الا صغر و کنیت او ابوبکر است غمیت جان بازی را استوار کرده و از برادر رحمت یافته در میدان آمد
و زرمی صعب انگشت و بیت و یک تن از کوفیان را با تیغ در کذایند و بدینجه شهادت رسید بعد از وی عمر بن
اجازت یافت و بمیدان شتافت و تیغ میزد و گوشتش می نمود و زجر بن بدر را که قاتل برادرش بود و مبارزت
طلب کرد و او را بخون برادر کشت و روی بشکر ابن سعد نهاد و بسیار کس را بخاک انداخت تا شهید شد پس

شهادت قاسم بن حسن

شهادت عبد الله اکبر بن حسن

شهادت ابوبکر بن حسن

شهادت احمد بن حسن

شهادت عبد الله الا صغر بن حسن

شهادت عمر بن حسن

شهادت عبدالکریم
شهادت عبدالکریم
شهادت عبدالکریم

از او عبد الله اکبر بن علی اسپ بر آنجنت و بادشمنان دین در آنوقت هانی بن شیبث فرصتی بدست کرده او را
از اسپ دور انداخت از پس او جعفر الاکبر بن علی آهنگ قتال نموده بدرجه شهادت فایض گردید بعد از او عثمان
بن علی بمیدان آمده بعد از کوشش و کشتش بسیار خولی بن یزید الابی صبحی تیری کشتاد و او در جبین مبارکش آمده از اسپ
در افتاد و مردی از قبیله بنی امیان بتافت و سر از تنش برداشت و دیگر از فرزندان امیر المومنین حضرت عباس
تشریف شهادت یافت حضرتش را عباس الاکبر کینه کینیت مبارکش ابو الفضل است روز عاشورا علم دار لشکر
سید الشهدا بود و او از پسرهای چهارم امیر المومنین است او را چنان چهره دل را و طلعتی زیبا بود که عرب قمر بنی هاشم
می گفت و چندان رشید و بلند بالا بود که چون بر پشت اسپ برمی نشست و پای از رکاب میرون می کرد و قدمهای
مبارکش از دو جانب بر زمین می کشید چون هیچ کس از اولاد علی جز عباس زنده نماند عباس بخدمت سید الشهدا
آمده عرض کرد بانی انت وانی از زندگانی سیرگشته ام و غریمت درست کرده ام که از این جماعت خوشنواهی تم خصمت
فرمای تا جان خویش را در راه تو شایم سید الشهدا بکرسیت و فرمود ای برادر تو علم دار منی چون تو گمانی کس با من
نماند عباس انجاش سلت را الحاح کشید شهادت نمود و او را برای کودکان خواستار آب شو شاید اجابت کنند عباس اسپ
بر اند و در برابر صفوف اعدایان بکشد و لوای بیعت و عظمت را بر فراشت کلمات ان حضرت در قلوب
ان لشکر شقاوت اثر نماید و اگر دلاجرم عباس باز شافت و آنچه دیده بود بعرض برادر رسانید که دکان چون
فقره را بدستند فریاد لعطش و رو اند عباس مشک بر داشت و لبرعت جانب اسپ
شتافت چهار نفر از مرد کمان دار که لبرعتان عمر سعد نگاهبان آب فراغت بودند به یک
جنبش کردند عباس تیغ بر کشید و مانند برق خا طف خوشیتن را برین و شمال زد و میمنه را یکسره در برد
و میسر را بکینه در سپرد و زمین را از خون نرگین ساخت و یک حمله هشتاد تن از ابطال رجال را با پاهمال آجال
ساخت لشکریان چون این شجاعت را بدیدند پشت بکنک داده و روی بهر میت نهادند عباس چون شیر خشم
الوده راه شریعه را به پیرو و اسپ بفرات در انداخت از رحمت گیر و در و شدت عطش باشتی تافته و حکیم تفته
بود و خواست تا رحمت ماندگی و سورت لشکر را بشیرتی آب بشکند دست فرابوده کفی آب برگرفت تا بیا شامگی
بر او در و خاطرش صورت بست آب را از کف بر افشاند و مشک را بر آب نمود و از شریعه بیرون شافت
تا مکر خوشین را بشکرگاه بر او رساند و کو دکان را از رحمت لشکر برانداخت و ان راه بر او به بستند و لشکر تیران
جای جنبش کردند و عباس را دایره کرد و در میان او درند و ان حضرت چون شیر غران می خروشد و میزد و می کشید تا گام
زید بن ورقا از کمین بیرون تاخت و حکیم بن طفیل او را معین کشت زید تیغ بر اند و دست راست ان حضرت
از تن جدا شد عباس مشک را بدوش چپ افکند و تیغ را بدشت گرفت و دشمنان را از خود دفع می واد تا که از

زخم و سیلان خون سستی گرفت دیگر باره حطیم بن طفیل از کین بیرون تاخت و دست چپ آنحضرت را از پایان
 ساعدینداخت عباس مشک را بندان گرفت و بار کاب ممیز به اسپ می زد که خود را بشکرگاه برادر کشتا ناکاه
 تیری بر مشک آنحضرت آه و آب آن بر بخت و پیکان و دیگر بر سینه مبارکش رسید و حکم بن طفیل عمودی برفق مبارکش
 فرو آورد آن وقت عباس از اسپ در افتاد و فریاد برداشت که ای برادر مرا در یاب سید الشهدا چون شهاب
 نافت بر سر او حاضر شد و او را در کثافت تشنه و مجروح و مطروح ویدان دستهای مقطوع و آن تن پاره پاره و انظار
 کرده بگریست و فرمود اکنون پشت من شکسته و رشته تدبیر و چاره گسسته گشت بعد از شهادت عباس در خیمت
 سید الشهدا کسی که بتواند میان بست و بادشمن زرم نماید جز فرزندش علی اکبر نبود چون علی اکبر اهل و عشیرت را گشته و پدر را
 بیک و تنها و تشنه در میان لشکر دشمن دید عرض کرد ای پدر جانم فدای تو باد حضرت فرمای تا من نیز از این قوم کین تو را
 کنم و جان بازیر آیت بهروزی و انجم و در اسعاف حاجت چندان اصرار نمود که دستوری یافت پس پرکیان
 سراوق غصمت را یک یک و دایع گفت پس سید الشهدا بدست خود علی اکبر را سلاح جنگ در پوشانید و اسپ
 عقاب را داد تا بر پشت آتگاه علی اکبر بجانب میدان روان شد آنحضرت بگریست و روی مبارک را بسوی
 آسمان کرده گفت ای پروردگار من گواه باش اینک جوانی بمبارزت این جماعت می شتابد که شبیه ترین مردم است
 و خلق خلق با پیغمبر تو چون علی اکبر و ارد میدان کردید شعله طلعش از جمال پیغمبر سیداد و قوت بازویش چون حیدر
 صفدر اثری نمود مانند شیر شترزه حمله نمود و تیغ در آن کفار نهاد چنان می نمود که حیدر که ارز و الفقار بدست کرده و در معرکه
 صفین آهنک قاسطین فرموده بهر جانب که روی می کرد لشکریان چون کله کوه سفند کر ویده پشت می نمودند و آن
 حمایک صد و پست تن از فلول ابطال را بدرک فرستاد از بسیاری شش و کوشش و تلاش کارزار عطش بر
 علی اکبر غالب شد از میدان اعدا عنان بر تافت و صف بشکافت و بخت پر آمد و فریاد برداشت ای
 پدر تشنگی مرا کشت و ثقل سلاح مرا تعب افکند آیا بهستی آب دست توان یافت تا در مقاتلت اعدا قوتی بد
 کنم سید الشهدا از بان علی اکبر را در دهان مبارک گذاشت و بمکید و خاتم خویش را بد و داد و فرمان کرد که در دهان بگذار
 پس علی اکبر باز شافت و خوشین را در میان کفار انداخت و از چپ و راست میزد و بی گشت درین مرتبه شهادت
 تن از آن جماعت را در البوار فرستاد از کثرت زخم و سیلان خون اندام مبارکش سستی پذیرفت این
 وقت منتقدین مره العبدی فرصتی بدست کرده شمشیری برفق بهاولش فرو داد و در دهان ضرب زخمی کران
 یافت و دیگر سواران از چهار جانب او را حراحت کردند و انانی یکباره از علی اکبر برفت دست در کردن اسپ
 و آورده عنان را با گرد و اسپ در میان سواران از این سوی بدان سوی می تاخت و بر هر سوار می عبور می داد
 زخمی بر علی اکبر می زد و بدن مبارکش را با تیغ پاره پاره کردند چون نزدیک شد که رخت بد بیکه میرای برد و فریاد بر آورد و

شهادت حضرت

ابتاه او رکنی سید الشهدا چون بانگ فرزند را شنید صیحه عظیم زد و فرمود شد اکبش جماعتی را که گشتند ای فرزند
 بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا پس اسپ بر جهان و بشتانت و صفوف لشکر را بشکافت و مردم را به پیکر
 و صیحه میزد و علی می گفت چون بر سر شهادت رسید از اسپ پیاده شد و فرزند را بر سینه خود چسپانید و جهره مبارک
 را بر چهره او نهاد و علی اکبر چشم باز کرد و بروی پدر زکریاست و بروضه جنان خرایید سید الشهدا فرزند شهید را بر دوشته بر
 در سر آورده آورد و فریاد یا حمزة فواد یا حمزة عیناه از اهل بیت برخاست چون در سپاه سید الشهدا دیگر کس بجای
 نبود که تواند زین بر اسپ بندد و بر شمشیر شمشیری دست کند و زرم زند فرید و حیدر امیدان آمده عنان سپه
 بایستاد و با علی صوت داد و داد لایا ناصری و تعیینی هست که از بیت دشمن را از حرم رسول خدا دفع کند ایادین و اگر
 هست که از خدای بهر اسد و مار ازین بند بباراند ایاد و خواهی هست که با خدای بگردد و استغاثه مارا به پذیرد
 و این جنگم قیامل جن حاضر خدمت آنحضرت شده عرض کردند ما همگان الضار تو ایم اگر اجازت میرود و میباید ان
 مبارزت رویم و این کافران را بکجه مقتول سازیم سید الشهدا ایشان را بدعای خیر یاد کرد و فرمود من فرمان جد خود
 رسول خدا مخالفت نخواهم کردم و محلاً بسوی خویش طلب نموده و فرموده که از برای تو در بهشت مقامی است که آن
 مقام را جبراد و رک شهادت نتوانی دریافت خلاصه چون امام زین العابدین بانگ پدر را اصفا نمود اگر چه
 در کمال ناتوانی حمل سیف و سنان نتوانست کرد نیزه بگرفت افتان و خیزان طریق میدان پیش داشت ام کلثوم
 از قفای او بانگ در داد که ای برادر زاده باز شو فرمود ای عمه دست باز دار از من تا پیش روی پدر جهان کنم سید الشهدا
 فرمود ای ام کلثوم نگاهدار او را تا جان از نسل آل محمدی نکرده و نگاه سید الشهدا مرا حجت بخیمه فرمود و اهل بیت را
 وداع نموده اسرار امامت و خلافت را به سید السجاد سپرد و بخواهر خود زینب خاتون امر فرمود که جامه کهنه از برای
 من حاضر کن که آن را بهائی نبوده باشد تا چون گشته شوم انرا از بدن من بیرون بیاورند زینب خاتون جامه حاضر
 کرد آنحضرت اطراف آن جامه را پاره کرده و پویشید و بر بالای آن جامهای دیگر در بر کرد و وصلای جنگ بخود
 راست نموده علی اصغر که هنوز شش ماه مت افزون نداشت تشنه و گرسنه می نالید طلب فرموده او را بوسید
 و آن طفل را بیاورد و در برابر صفت برافراشت و با کوفیان خطاب کرد که ای شیعیان ال یوسفیان اگر مرا کناه
 کار میدانید بدین کودک کنایه می توانید بگفت او را آب دهید که از شدت عطش در پستان مادرش شیر بخوشیده
 هیچ کس او را پاسخ نداد و حرطه بن کاهل اسدی تیری بسوی او کشاد و او آن تیر بر حلقوم آن طفل آمده خون روان
 گشت سید الشهدا فرمود اسان است بر من چندان که هدف سهام این دواهی باشم چه خداوند اینجمله را نکرانست
 پس آن حضرت از اسپ فرود آمد و بر او نماز گذاشت و باین غلاف شمشیری زمین را خف کرد و او را در دفن ساخت
 بعد از آن سوار شده تا پیش صف لشکر کفار آمد و از حجت تمام حجت عمر بن سعد طلب فرمود و باو گفت یا بن

شهادت سید الشهدا علیه السلام

از سه کاری اختیار کن نخست آنکه دست از بازو و رتا باز بجدینیه رویم این سعد گفت این معنی صورت بند و فرمود
 مار آب و سید که جگرهای ما از شدت عطش تافته است گفت این مسئلت نیز حاجت مقرون نشود فرمود سه
 دیگر آنکه اگر از قتل من بگریزد من یک تن بیش نیتیم بامن بطریق مبارزت مناجزت کنید من بکینه اهنک میدان
 می گفتم از شما تیر مردی از پس مردی بکینه بمیدان اید این سعد گفت روا باشد پس سید الشهدا اهنک قتال نمود
 و مفاخر و مناقب خود را بر جریان فرمود و حکم سپانی که عمر سعد کرده بود هم آورد و طلب کرد تا یک تنه بایک دیگر نبرد
 آغازند اول کس شیم بن قحطیه که از ابطال شام بود چون بلیک خون اشام آهنگ جنگ ساخت سید الشهدا چون
 برق خا طفت بر او تاخت و سرش را با تیغ برانید همچنان ابطال رجال مردی از دنبال مردی بان حضرت رو
 در روی شدند و سخت کوشیدند و از شربت کشتن نبو شیدند و مقتولین افزون از شمار آمد این سعد دانست که
 درین دشت افیش هیچکس را آن توش و توان نیست که با سید الشهدا کاوش و کوشش آغازد و اگر کار
 بدین گونه رود تمام لشکر را با تیغ بر دزد سپاهیان را بانک برزد و گفت وای بر شما آیامید ایند با کدام کس قتال
 می دهید این پسر از نع البطین غالب کل غالب علی بن ابیطالب است این پسر کسی است که شجاعان عز
 و دلیران اقوام را یک تن بجای نگذاشت حکم داد که لشکر یک مرتبه حمله بر ند پس لشکر یکبار بجنبش آمد و سید الشهدا
 چون شیر زبان دست از جان بسته دل برخدای بسته بر میمنه و میسر لشکر حمله افکند لفرق یلان تیغ چون
 اختی یکی را دو کردی انداختی چنان عرصه شد تنک بر اهل جنگ که راه گریزان کشت تنک و
 بر میسر حمله نمود و میرد می کشت و می افکند و لشکر از پیش روی ان حضرت چون کور از شیر و کله از کرک می رسیدند
 و درین دشت حربگاه می پر آکند تا این وقت هزار و نهصد و پنجاه کس از کفار را با تیغ در کد را نید اطراف آن
 حضرت از دشمن تکی کشت پس اندکی از قلب حربگاه کناری گرفت و ایستاد و دیگر باره سر منکان سپاه بانک بر
 لشکر کوفه زد و پراکندگان لشکر را جمع آورد و دو مکان را بر سر زلش بیا زد و بمقتالت تحریر و داد مرتبه دیگر
 سی هزار تن هم دست و همدستان آهنگ آن یک تن کردند سید الشهدا با آن همه زخمهای تیغ و تیر و زحمات
 تشکی چون برق چنده خود را در میان آن لشکر بکیران افکند کس ندانست که ان دست و بازو چه صنعت می کند
 چهار هزار کمان خدنگما بزه بر نهاد و گمین بکشان زد و سواران حمله متواتر ساختند و پیادگان بر می اجار پر داختند و
 آنحضرت را دایره کردار در میان آوردند و صف از پس صف رده بستند و فعه واحد را کب و راجل بر آن
 حضرت حمله کردند و سید الشهدا چون شیر مغضب حمله بر ایشان آورد و آن کرده را بر زخم تیغ و طعن نیزه بجاک می
 افکند هیچکس بروی نگذاشت که حلقه شمشیر و نکشت و هیچ طرفی روی نکرد که لشکر بایان پشت ندانند از شدت عطش
 جانب حرارت روی نمودگان بر طریق شرعی آمدند و صف از پس صف راست کردند و طریق شرعی را بستند

اعور اسلمی و عمران الحجاج که با چهار هزار مرد کماندار و نهبان شرعی بودند بانک بر سپاه زدند که سید الشهدا راه
به شرعی ندیدند و حضرت بر ایشان حمله افکند صفوف را بشکافت و طریقه شرعی را از دشمن برداشت و اسب را
بفرات راند و دست فرا برد و کفی آب بر گرفت که نباشد ناگاه حصین بن نمیر تیری بجانب آنحضرت کشتاداد
و آن تیر بر دهن مبارکش آمد و خون جاری شد و در این وقت سواری فریاد برداشت که ای حسین تو آب می
نوشی و لشکر بسرا پرده تودری رود چون سید الشهدا این سخن را بشنید آب از کف بر خفت و از شرعی بیرون خشت
و با تیغ سپاه کوفه را بر آگند و بسرا پرده خویش آمد و کشوف شد که کوفه این خبر مری گریه و غدری اندیشیده دیگر بار
اهل بیت را و دوا نموده بصبر و سکون و صیبت فرمود و فرمان داد تا جامه که در خور اسیری باشد و پوشید پس از
ان عنان بگردانید و آهنگ قتال نمود و بر آنقوم حمله افکند و میرد می کشت و می افکند لشکر بان چون جراد منتشر از
پیش روی ان حضرت پرانده می شدند عمر بن سعد کمان داران را فرمان داد که آنحضرت را تیر باران کنند
کمان داران خندگمانه کرد و خنجرش را هدف سهام ساختند و تیرهای بمکان بر سینه مبارکش می آمد زیرا که هر کشت
بجناک نمی داد آنحضرت حمله کران افکند هر که با او کوشید شربت مرگ نوشید و هر جانب که تاخت گروهی را بخا
نداخت از کثرت تیر که بر چشمهای زره نشسته بود سینه آنحضرت چون پشت خار پشت کشت امام محمد باقر
علیه السلام می فرماید سی صد و بیست و اند زخم تیر و نیزه بر بدن مبارک آن حضرت رسیده بود ناگاه ابو الجحوف
جعفی از کین گاه کمان بکشا دو تیر او بر حصین آن حضرت آمد سید الشهدا تیر را بکشد و خون بروی مبارکش
بدوید پس دامن زره را بیک سوی کرد و جامه خویش را بر کشید تا خون چهره را پاک کند ناگاه خدنگی که پیکانش مسموم
و سه شعبه بود بر سینه آنحضرت آمد دست فرا برد و آن تیر را بیرون کشید این وقت ضعف بران حضرت استیلا
یافت بیک سوی شده بایستاد صلاح بن وهب وقت را مغتنم شمرد و از کنار آنحضرت در آمده با قوت تمام پیکو
مبارکش را نیزه ز چنانکه از سب و افتاد و روی مبارکش از طرف راست بر زمین انداخت تا چون که نگران حربگاه بود چون برادر را انجا دید از خیمه بیرون
دوید و فریاد برداشت که وای اگاه وای سیداه وای اهل بیتاه انکار روی بابن سعد کرد و فرمود ای پسر سعد ابو عبدالله
را می کشند و تو شا و خواره بر او نظاره می کنی ابن سعد او را پاسخ داد این وقت عبدالله بن حسن که در میان زمان
می زیست چون عم خویش را بدیخال نگرست تاب و توان از وی گرفت از خیمه بیرون دوید تا خوشنشین را بعم بر
گوار رساند زینب خاتون عجلت کرد و او را برگرفت و از آن سوی سید الشهدا انداد داد که ایخواهر عبدالله را
نگاه دار زینب هر چند که در منع او شدت کرد فائده نشد گفت سو کند با خدا که از عم خویش مفارقت نخواهم کرد
و خود را از چنگ زینب را ساخت و دوان دوان خویش را سید الشهدا رسانید در این وقت ابجر بن کعب
تیغ بلند کرد تا بر سید الشهدا از بند عبدالله گفت ای پسر زاینه عم مرا خواهی کشت و ابجر چون تیغ فرو داد و عبدالله

دست خود را حایل عم خویش ساخت شمشیر دست او را قطع کرد کہ با پوست زیر بیا و بخت پس فریاد برداشت کہ یا امانہ سید الشہداء اورا بگرفت و بر سینہ خود چسپانید فرمود ای فرزند برادر شکیبائی می کن بر آنچه بر تو فرود آمد اینوقت حرملہ بن کامل همچنانکہ عبد اللہ در کنار سید الشہداء بود خنکی بسوی او را کردان تیر بر مقتل عبد اللہ آمدہ بہ ریاض جنبہ خرامیدہ انگاہ بصوابہ دشمن ذی الجوشن عمر بن سعد فرمان داد تا کہ وہی با سهام و جاعتی یار ماج و سیوف و کروی با احجار و نار بر آنحضرت حملہ افکنند و اینوقت سید الشہداء بروی افتادہ اورا غشی فرو گرفت ابو مخنف کویدہ ساعت مغشیا علیہ افتادہ بود و لشکریان او را زندہ می دانستند و بیناک بودند کہ با او نزدیک شوند مالک بجانب ان حضرت روان شد و با شمشیر زخمی بر سربار کش زد این وقت شمر بانک بر لشکر زد کہ این توان و تراخی چیست کار این مرد در انہایت برید از میانہ در غنہ بن شریک نخستین پیش تاخت و شانہ مبارک ان حضرت را بضر تیغ جراحتی کرد سید الشہداء با انہمہ زخم و ضعف تیغ بر اند و ذرعہ را از مرکب حیات پیاد ساخت این وقت شمر بانک بر مردم خویش زد کہ آتش حاضر کنید تا خیام حسین را باہر کہ در آن جای دارد بسوزانید سید الشہداء فرمود ای پسروی الجوشن آتش طلب می کنی تا اہل بیت رسول خدا ایرا بسوزانی خداوند ترا بسوزاند بالآتش و زخ این ہنگام چہل تن از اثر ارکفار در کرد آنحضرت چہ زندہ حصین بن نمیر تیری بردہ ان مبارکش زد و ابو ایوب عنوی با خدنگی حلقوم شریفش راجاحت کرد و نصیر بن حرشہ با شمشیر زخمی بز و صالح بن وہب نیزہ بر سینہ مبارکش زد آنحضرت بر روی در افتاد و عمر سعد گفت تعجیل کنید و کار او را بپایان آرید و سر او را از تن دور کنید اول شش شبت بن ربعی با شمشیر کشید ہمیش تاخت سید الشہداء بجانب ان نظری افکند شبت بلرزید و شمشیر از کفش بیفتاد و بگرنخت سنان بن انس کہ مردی مہر و ص و کوچ بود از در شہانت روی شبت کرد و گفت چرا از قتل حسین دست باز داشتی گفت چون چشم بکشد و مرا نظارہ کرد چشمهای رسول خدا بر ما عیانہ کردم اندام بلرزید گفت شمشیر بمن دہ کہ برای قتل او من شایستہ تر از تو ام تیغ بگرفت و قصد سید الشہداء کرد چون نزدیک شد رعدی عظیم او را بگرفت و ترسید چنانکہ شمشیری از دست او بیفتاد و بگرنخت شمر او را سرزنش کرد و گفت چہ ترسندہ مردم کہ شما بودہ اید پیچ کس سزاوارتر از من نیست در قتل او و شمشیر بگرفت و بر سینہ سید الشہداء نشست ان حضرت چشم بکشد و بر روی او نظر افکند شمر گفت من از آن مردم نیستم کہ از قتل تو باز کردم سید الشہداء فرمود تو کیستی گفت من شمر بن ذی الجوشن فرمود مرا می شناسی گفت نیکومی شناسم تو حسین پسر علی و مادرت فاطمہ و جدت محمد است ان حضرت فرمود و ای بر تو با این شناس کہ تراست چگونہ مرا می غشی گفت تا یزید مرا بے عطا و جائزہ کر امی بداد پس آنحضرت را بروی در انداخت و با دوازده ضرب سربارک ان حضرت را از قفا بہ برید و بر سنان نیزہ باند نصب کرد زمین بلرزہ در آمد مشرق مغرب را ظلمتی عظیم فرو گرفت و لرزہ

در اندام مردم افتاده و آسمان خون تازه بارید بلکه در آن روز در تمام اقطار عالم هیچ آفریده بجای نماند مگر آنکه رحمتی
 را تلقی کرد و زیارت پذیرد شصت و سه سال از کار شهادت سید الشهدا بپرداخت بسیج سفر کوفه نمود نخست سرسید
 حسین را بخولی بن زیربلا صبحی و حمید بن مسلم الازدی سپرد تا بنزد ابن زیاد حمل دهد و باقی سرای شهادت ابراقوام
 لشکر بخش کرد تا در طلب ثقب در گاه و کسب منزلت و جاه بنزد ابن زیاد برسد چنانکه قیس بن اشعث کندیرا
 که قاید قبیله کنده بود سپرد و شمر بن ذی الجوشن که سرسنگ قوم هوازن بود و دوازده سر برادر و جماعت بنی تمیم را
 همفنده سر بره افتاد و گروه بنی اسد را شانزده سر بره رسید و مردم ندج حال مفت سر بودند و سیزده سر بره ساقی
 بخش نمودند و این جمله را بجانب کوفه روان داشت و خود روز عاشورا و روز یازدهم در کربلا اقامت نمود و بر
 کشتگان سپاه خویش نماز گذاشت و همکاران را بخاک سپرد و جسد اصحاب حسین و اهل بیت و رسول خدا را در بیابان
 بیفکند و روز یازدهم چون روز از نیمه گذشت با جماعتی از لشکر بخار خیمه اهل بیت آمد و فرمان کرد که این خیمه را آتش
 زنید و پاک بسوزانید بکلمه ان لعین آتش در خیمه های اهل بیت زدند و فرزندان پیغمبر داشت زده سر اسبیه از خیمه ها بیرون
 دویدند و با سرو پای برهنه بجانب مصرع سید الشهدا روان گشتند و دوان دوان خود را بقتلگاه رسانیدند
 و هر یک جسد شهیدی را در بر کشیده زار زار بگریستند عمر سعد فرمان داد که اهل بیت را از قتلگاه دور کنند
 اهل بیت را بتهدید و تهویل از قتلگاه دور کردند و آنها را کشتوف الوجوه بی مقنعه بر شران پی و طاد و هودج سوار کردند
 و بعضی را در محله ها و هودج های بی پرده جای دادند و سید سجاد را غل جامه بر گردن نهادند و چون انحضرت را از
 غلبه مرض توانائی اندک بود هر دو پای مبارکش را از زیر شکم شتر بایکد گیر علاقه کردند تا مبادا از پشت شتر در افتد
 و ایشان را چون اسیران ترک و روم بذلت و رحمت بجانب کوفه کوچ دادند بعد از روانگی عمر سعد اهل قریه غاضبه
 اجساد شهادت را دفن کردند چون لشکر تفاوت اثر عمر سعد بجوالی کوفه رسیدند ابن زیاد شهن شهر را فرمان کرد که مردم
 کوفه را بیا کاهانند که روز و دو اهل بیت هیچ کس سلاح جنگ با خود حمل نهد و با اسلحه از خانه بیرون نشود و ده هزار
 تن سواره و پیاده از ابطال لشکریان را بر شوارع و طرق کوی و بازار کماشت تا مبادا وقت عبور اهل بیت
 شیعیان امیر المؤمنین قتل آنکند و سرای شهادت را که ابن سعد از پیش فرستاده بود حکم داد که باز برند و بر نیز نصب
 کنند و از پیش روی اهل بیت حمل دهند و با اتفاق اهل بیت بشهر در آورند و در کوی بازار بگردانند تا بر بول
 و سبیت مردم افروخته کرد پس ابن زیاد با طعام داده مجلس او از خاص و عام برگشت نگاه فرمان داد که سر
 شهادت را حاضر مجلس کنند نخستین سر سید الشهدا را و طبقی نهاده بنزد او گذاشتند از دیدن ابن سر شاد شد
 و تبسمی نموده چونی که در دست داشت بر و ندان های مبارک انحضرت می زد و می گفت حسین را و ندان های
 نیکو بوده پس اهل بیت را فرمان داد مجلس در آورند و در گوشه مجلس نشست و کنیزکان در اطراف او در آمدند

اورا محفوف داشتند این زیاد گفت این زن گیسوی بعضی از خدمتگزاران زینب دختر علی بن ابیطالب است
 ابن زیاد روی بد آورد و گفت سپاس خدای را که رسوا ساخت شمار او کشت مردان شمار او روشن ساخت
 دروغ شمار ازین فرمود سپاس و ستایش خداوند که ما را مکرم داشت به پیغمبر خود محمد مصطفی و پاک و پاکیزه داشت
 ما را از هر الاهی همانا خداوند رسوای کند فاسق را و دروغ گوئی شمار و فاجر را و امان مستقیم بلکه دیگرانند این زیاد
 گفت چگونه دیدی صنعت خدای را با برادریت زینب فرمود خبر نیکوئی منظاره نه کردیم چه آل رسول جماعتی باشند
 که خداوند از برای قرب محل و مناعت مقام حکم شهادت بر ایشان نگاشته را کن زود باشد که خداوند شمار او را
 را در مقام پرستش باز دارد چون زینب این سخن گفت ابن زیاد در خشم شد و تصمیم عزم داد که زینب را بدرجه شهادت
 رساند عمرو بن حریص که حاضر مجلس بود اندیشه او را تفرس کرد گفت ای ابن زیاد او نیست و هیچ کس زن را بقتل
 ماخوذ ندارد و کفر کند و او را از این اندیشه باز داشت پس ابن زیاد بجانب سید سجاد نکست و گفت این سپهر
 کیت گفتند علی بن الحسین است گفت مکر نه او را خدای کشت سید سجاد علیه السلام فرمود خداوند می
 میراند نفوس را گاهی که مرگ ایشان را فرارسیده و آنرا که زمان فرنگشته در خوابگاه خویش بیا سوده ابن زیاد در
 خشم شد و گفت سخت جری و جسوری در پاسخ من و فرمان داد که او را بیرون برید و کردن برین زینب اسیمه و
 اشقه خاطر کشت و فرمود ای سپر زیاد هنوز کافی نیست ترا چند که خون ما بر بختی و دست را بکردن سید سجاد چسب کرد
 و فرمود سو کند با خدای که از وی جدا نشوم اگر خواهی کشت او مرا نیز با و کشت ابن زیاد بجانب او نکست و گفت
 شکفت استوار است علاقه رحم و پیوند خویشاوندی دست باز دارد از علی که بد آن چیز که من نکرا تخم اشتغال دارد
 پس سید سجاد روی باین زیاد کرد و فرمود ای سپر زیاد ما را بقتل جمعی میدهی مکرر است که قتل عادت ما و بزرگواری
 ما و شهادت ماست اگر در میان تو و این زنان علاقه است از رحم و خویشاوندی کسی را بکار ما ایشان را بمنزل
 رساند ازین سخن ابن زیاد شرمگین شده گفت تو ایشانرا بمنزل می رسانی و فرمان داد تا علی بن الحسین و اهل بیت
 را از نزد او بیرون بردند و در خانه که در پهلوی مسجد جامع بود جای دادند آنگاه مکتوبی بریزید کاشت و صورت حال
 را باز نمود و رخصت جست که با سرهای بریده و اسرای مصیبت دیده چه صنعت پیش دارد و مکتوب بریزید
 و مطلع کشت اهل بیت را هیچ سفر کرد و بر وایت شیخ مفید سربارک حسین را بزجر بن قیس داد و ابودیه بن عوف
 الازدی و طارق بن ابی ظبیان را با نیچاه سوار بحفظ و حراست آن سربارک کاشت و هم چنین سرهای نبی
 هاشم و دیگر شهدار را با جماعتی از لشکر بصیحت زجر بن قیس روان داشت پس فرمان کرد تا سید سجاد را با غل و زنجیر نشان
 و اهل بیت رسول را بی متعنه سوار شتران کردند و شمران ذی الجوشن را با گروهی از لشکر بر ایشان کاشت و گفت
 عجلت کنید و خویشانتان را بزجر بن قیس برسانید چه او مبلغی طی طریق کرده بود و لاجرم شمر سرعت کرد و بازجر بن قیس

عجلت کنید و خویشانتان را بزجر بن قیس برسانید چه او مبلغی طی طریق کرده بود و لاجرم شمر سرعت کرد و بازجر بن قیس

پوخته شد و اهل بیت را با ذلت کوچ می دادند و هر قریه و قبیله در می بردند و سید الشهدا را سطح انتظار می بیند
 چون نزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم شمر بن ذی الجوشن را طلب نمود و فرمود مرا حاجتی است گفت چه حاجت
 فرمود اینک شهر دمشق است ما را از دروازه داخل کن که مردمان کمتر انجمن باشند و سربازهای شهید را از آنجا
 اشتغال تماشا بیاور از پیش روی ما برافرازد تا مردمان بگریستند ما نیز داند شمر که چنانچه ماه شرارت و شقاوت
 بود چون تنای او را بدانت یکباره برخلاف مراد او میان بست و فرمان داد تا سر شهید را در
 مقابل محل نسوان باز دارند و ایشان را از دروازه که انجمن زیاده است در آورند تا مردمان از نظاره ایشان
 سیر و میراب شوند و آن راه نیز تا دار العماره یزید بعد طرق بود اهل بیت را بدین صفت کوچه دادند تا در باب مسجد
 جامع که جای بازداشت اسیرانست باز داشتند و جبر بن قیس رحمت بار بدست کرده بریزد و در آمد و گفت یا امیر
 المؤمنین شاد باش که خدایت فتح و نصرت داد همانا حسین بن علی را با هجده تن از اهل بیت او و شصت تن از شیعیان
 او را شستم و سربازهای ایشان و اهل بیت او را اسیر کرده آوردم اینک سرباز و اسیران بر دینید حکم داد که سر حسین را
 در آورند شمر ذی الجوشن در آمد و آن سربارک را بر سران نیزه می داشت نیزه گفت تا از نیزه بریزد آورند و
 و رطشتی جای داده بند و او نهادند این وقت یزید از شرب خمر نیک سکران بود از نظاره سر دشمن فرحان گشت و فرمود
 و او تا سربازهای سایر شهیدان را و اهل بیت پیغمبر را در آورند و یک یک را موکلان معرفی می کردند نگاه یزید روی به
 سید سجاد کرد و گفت ای سپهر حسین پدر تو قطع رحم کرد و حق مرانادیده انگاشت و سلطنت مرا حق خود می پنداشت
 خداوند رحمت او را از من دفع داد و سید سجاد فرمود که خدای تبارک و تعالی در قرآن مجید می فرماید که هیچ مصیبتی درین
 بادیدنی کرد و در نفوس شما در نمی آید الا آنکه مکتوب و مقرر است و یکباره یزید آغاز سخن کرد و گفت ای سپهر حسین
 پیاس خداوند را که پدر ترا بکشت سید سجاد فرمود لعنت خدای بر کسی که پدر مرا بکشت چون یزید و قتل سید سجاد
 بهانه طلب بود چون این سخن را بشنید تمهید تحفیب کرد و فرمان داد که آنحضرت را کردن بزنند سید سجاد فرمود ای یزید
 چون مرا بخوابی گشت این دختران رسول خدای را که خرمند از آنکه ام کس بمنزل ایشان کوچ خواهد داد و یزید
 آن سورت خشم را فرو خورد و گفت تو ایشان را بمنازل خویش کوچ خواهی داد سوختنی طلب نمود و بدست خود
 او تار و عقود جامعه را قطع و فصل داد و از کردن سید سجاد بر گرفت آنکا حکم داد تا اجمال دیگران را نیز قطع کرد
 و همگان را از بندرها میافتند و فرمان کرد تا آن طشت که حامل سربارک سید الشهدا بود بیاورند و در پیش روی
 او نهادند و اهل بیت را از قفای خویش جای داد تا نظاره سربارک را کم تواند کرد و چونی که در دست داشت
 بردند آن باری مبارک آن حضرت می گفت زینب چون کرد یزید را با سربارک برید و گریبان بدرید و سربارک
 و احسینا بر آورد و فرمود ای یزید زود باشد که بر رسول خدا در آئی در حالتی که حمل کرده باشی بر خود ریختن بخون

فرزندان او را و درین پرده حرست عترت او را اینوقت یزید فرمان کرد تا علی بن الحسین و اهل بیت
را در مکانی خراب جای دادند که نه واقع کرما بود و نه حافظ سرما روز دیگر یزید اهل بیت را طلب نمود چون حاضر
شدند یزید روی بسید سجاد کرد و گفت ای پسر حسین پدر تو و جد تو علی ابن ابیطالب می خواستند زمام خلافت
بدست گیرند و سلطنت آغازند سپاس خداوند را که ایشان را بکشت و خون ایشان را برکت سید سجاد
فرمود ای پسر معاویه همواره نبوت و امامت خاص پدران من و اجداد من بود از آن پیش که از زهد آن
همند زاده باشی همانرا بیت رسول خدا در جنگ بدر و غزوه احد در دست جد من علی بود و علمهای کفر را
پدر تو معاویه و جد تو ابوسفیان حمل میدادند و ای بر تو ای یزید اگر دانستی که چه کردی و چه کنایهی را متکب شدی
در حق پدر من سردر میان می گذاشتی اکنون ای یزید ساخته ذلت و دامت باش از برای روز قیامت چون این
کلمات از زبان سید سجاد جریان یافت آتش خشم در کانون خاطر یزید زبانه زد و گفت جلادی طلب نموده حکم
داد که این غلام را در باغچه سرای برده گردن بزن و در هم انجا بخاکش سپار جلا داد حضرت را به بستان سرای برد
و بحفر قبر پرداخت اسگاه فصد سید سجاد کرد و دستی از غیب قفائی بر جلا داد و چنانکه برومی در افتاد و فریادی هولناک
بر آورد و جان بداد خالد پسر یزید که تکران این واقعه بود و یزید دید و این خبر هولناک را بدو داد و یزید بمیناک شده و نا
کرد که سید سجاد را باز زند این وقت روی به اهل ملت کرده گفت خداوند روی این زیاده را سیاه کند و اگر در میان
شما و او قرابت رحم و خویشاوندی بود هرگز با شما اینگونه کار نمی کرد و شما را بدین ذلت و خواری کوچ نمیداد این
بگفت و اهل بیت را حضرت مراجعت داد این مرتبه ایشان را در مسجد خراب جای دادند و روز دیگر یزید حکم
کرد که سر مبارک حسین را از دروازه سرای او در آورند و اهل بیت رسول خدا را بدان سرای دعوت کنند
چون اهل بیت بگم یزید جانب سرای او روان شدند زنان یزید یکی جامه ماتم در پوشیده ایشان را بپوشانودند
و با علی صوت بگریستند و سه روز با ایشان سوگوازی نمودند و صبح یزید که هفتم داشت چون سر مبارک حسین
را بدوازه خانه نظاره کرد و اهل پیغمبر را بدین منوال بپاره دید از سرای خویش بی پرده مجلس یزید در رفت و گفت ای
یزید این سر سیر فاطمه است که بر آستانه سرای من او بخت یزید بسوی او بدوید و او را بر پیر پوش جامه خود مخفوف
داشت اسگاه یزید از انگیختنش فتنه بمیناک شده از شامت اهل بیت خوی بگردانید و ایشان را در حرکت
و سکون باختیار خویش گذاشت و با سید سجاد گفت حاجات خویش را بکشوف دار که در اسعاف آن مسامحت
نخواهد رفت سید سجاد فرمود بکنست سر پدر من را با ما باز دهی دوم آنچه لشکریان از ما بغارت برده اند مسترد
سازی سیم آنکه اگر مرا بخوای کشت ایمنی بکار که اهل بیت رسول خدا را بجانب مدینه کوچ دهند یزید گفت
دیدار یزید هرگز از بر امی تو میسر نخواهد شد اما قتل ترا من معفو داشتم و جز تو کس ایشان را بدینه کوچ نخواهد داد

و اینکه استر و اموال خویش را خواسته که لغارت رفته است من قیمت آنرا دو چندان عوض می دهم سید سجاد
فرمود ما از مال تو بخشی بهره نخواسته ایم ما اموال منسوب به خویش را خواسته ایم از بهر اینکه بافتنای فاطمه دختر رسول الله
و متفعله او و پسران او در میان آن اشیاء است یزید چون این بشنید فرمان کرد تا آن اشیاء بیست کرده باز
گفت اگر شمار اموال می افتد دو شهر شام در نزد من اقامت کنید و اگر نه بدین مراجعت نماید گفتند ما دوست
داریم که بر حسین سوگواری کنیم و چند که توانیم ناله و زاری نماییم گفت روا باشد بدانسان که رضا باشد و حکم داد تا
در دمشق بیوت و حجرات چند خاص ایشان از یکانه تکی کردند و اهل بیت را جای دادند هیچ هاشمی و قرشی در دمشق
نماند الا آنکه جامه سیاه در بر کردند و بر اهل بیت درآمد و بانگ ناله در دادند و هفته از گریه پیاسه و در روز ششم دیگر باره
یزید ایشان را حاضر ساخت گفت اکنون بگوئید در اقامت شام و مراجعت بدین چگونه رای زدید گفتند
ما بدین می رویم پس یزید نعمان بن بشیر را طلب کرد و گفت بپذیر کن ایشان را بد آنچه سراوار اند و از اهل شام
مردی امین با جماعتی از لشکر بلازمست خدمت ایشان بر کار این وقت محله حاضر کردند و اهل بیت از شام بیرون
شدند و راه مدینه پیش داشتند و دیگر باره در یثیم حفر بکربلا آمدند و چند روز مشغول تغزیه داری شدند طریق مدینه را
پیش داشتند چون بدین رسیدند مردم مدینه با گریه های چاک و ناله های سوزناک ملازمست خدمت ایشان داشتند
و بانگ و امجداه و و اعلیاه و و احسانه و و احسیناه در دادند و تا پانزده روز بدین شورش و جوشش سوگواری
کردند و زنان نبی هاشم جلایا سیاه پوشیدند و سید سجاد ایشان را طعام مائمه مرتب داشته و می فرستاد سید بن طاووس
سند بصا و ق ال محدثی می دارد که امام زین العابدین چهل سال بر حسین گریست تا خست بسرای دیگر بر و علی
لعنه الله علی القوم الضالمین الی یوم الدین سید شهید شش فرزند بود چهار تن پسران بودند نخستین علی ابن ابی
الاکبر و کنیت ابو محمد و امام زین العابدین و مادرش شهر بانو دوم علی اکبر و مادرش یحیی سیم جعفر و او در حیات پدر وفات
یافت و مادر او زنی بود از قبیل قضا عیه چهارم علی اصغر و مادرش آن سکی سکینه مادر او رباب دختر امرا القیس است
و این رباب نیز مادر علی اصغر است و دختر دیگر فاطمه نام داشت و مادر او ام ایمن دختر طلحه بن عبد الله بن ابی
مخنف می باشد که احوالات سید الشهدا علیه السلام و شهادت آن حضرت آنچه در کتب نظر رسیده مطالب آنها
غالباً منحصراً بود به تمهید است در تخصیص حزن و گریه و بیرون آید در جمیع نکات و اسرار کلمات و اقوال
ایشان بسط مقالی دهند و شرح حالی کنند و بیاناتی بکلماتی اعمال و افعال آن حضرت نمایند که با حکمت و
مصلحت چه بود که جناب سید الشهدا رو خفا فداه با همه اطلاع بکثرت اعدا و قلیات انصار و با همه بصیرت
بحالت اهل کوفه و منع یاران و خیر خواهان در مدینه و مکه از غرمت خود صرف نظر فرمود و هر قدر ضعیف و رکاب
اعوان و انصار شهادت می کرد و غم خود را پیش تر محکم و استوار می نمود و آشکارا دل بر بلاک نهاد و مابین حالت

اهل و عیال و اطفال را نیز با خود برد و با وجود ظهور آثار بلاکت و یقین داشتن شهادت خود و متعلقان دست
 بیعت به نبردند و او چو مثل جناب امیر مومنان و امام حسن که در عهد خودشان با دشمنان دین محاشات و مدارا
 کردند آن حضرت این شیوه را پیش نهاد فرمود و بایزید و اتباع یزید با همه اکاهای بر فوجت ظاهر ایشان و قلت
 نا صر خود همیشه در شتی می نمود و ایایچه سبب مصائب آن حضرت فوق جمیع مصائب عالم شد و این همه ثواب
 و فضیلت و گریه و تغریه داری او مقرر گردیده بحدیکه مایه حیرت بیگانگان گشته اند اینجا طریقه رسید که محلی در اسرار
 کلیه شهادت آن حضرت موافق احادیث و اخبار نوشته شود تا ناظرین و مستمعین برخی از نکات و اسرار آن بتفت
 شوند بد آنکه حکمت عظیم و مصلحت عمده در شهادت آن حضرت ثبوت حقیقت دین مبین و ظهور بطلان و دعوی
 مخالفین و حفظ بیضه اسلام و کابرداری طریقت حضرت سید امام در آن جزو زمان و بعد از آن تا امروز منوط
 و موقوف بر آن بود و این حکایت شهادت در واقع نبوت خاصه را ثابت و بمردم مدلل کرده است بتبیین
 این مقال آنکه چون خواجگه کائنات عرصه عالم را بنور ایمان منور و نفوس مستعدین را از تاریکات کفر پاک و مطهر فرمود
 فتنه را لیوم اکملت لکم دینکم بر خواند از شهرستان فتنه روی بدار البقا نهاد از این قضیه از جهات عدیده پریشانی بخاطر
 راه یافت و منافقان از هر طرف در گفتگو و جستجو آمدند و فرصت جوان بیوده که از گمنامی بغض و حسد بیرون جستنند بهر
 جا مجلسی و هر گوشه محفلی پیدا آمد از انصار از زمره پدیدار شد و از مهاجرین ترانه دیگر اشعار گشت حکایت سقیفه و تعیین
 خلیفه مابین خاصه و عامه معروفست تا جناب امیر مومنان از تخمین و گفتن جناب رسول خدا فارغ شوند جمعی بابی بکر بن
 ابی قحافه بیعت کرده بودند و در این مینها از اطراف و جوانب اخبار رسید که اکثر عرب از دین اسلام برگشتند و بعضی
 ادعای پیغمبری نمودند و گروهی بیت المال را در توقف داشتند و قومی ترک نماز روزه کردند و قبیل با فسانه طلحه بن
 خویلد مفتون شدند و عامه بکامه بر مسیله کذاب مجتمع شدند و بعضی از مخالفین در قلوب مردم انداخته بودند که این
 دعواهای حضرت رسول و دعوی سلطنت و ریاست بود چون علی بن ابیطالب مردی بود شجاع و دلیر مردم را بر
 شمشیر مسلمان نمود پس اگر در این حالت امیر مومنان در حفظ حقوق خود ایستادگی می کرد و مثل زمان حضرت رسول
 شمشیر می کشید و با کفار مجاهده می نمود و ورنه بود که مستضعفین از دین برگردند بلکه اصحاب و اتباع حضرت رسول تیر صریحاً
 مخالفت می نمودند و مضائقه داشتند که بعد اوت آن حضرت بالمره انکار رسالت را نمایند لهذا آن جناب به
 ناچار صبر فرمود و مدتاً بمحاشات و مدارا و سکوت گذرانید و جناب امام حسن نیز در عصر خود چون بی وفائی از مردم
 بنظهور رسید و معاوین نیز بحسب ظاهر حفظ اطوار شریعت و حدود اسلام را نگاه میداشتند تحت راد محاشات
 دید و امر خلافت ظاهری را مجبوراً بمعاوینه باز گذاشت چون سلطنت بمعاوینه قرار گرفت بنای ظلم و ستم را نسبت به
 ال رسول گذاشت و در سددانیت و از شیعیان اهل بیت برآمد و امر کرد که منادیان او ندا کنند که امان من

بر طرف می شود از سیکه حدیثی روایت کند در مناقب علی ابن ابیطالب و اهل بیت او و جمیع شهر انوشت هر که
 بنیت بر او قایل شود که او علی و اهل بیت او دوست میداند نام او را از دیوان عطا می کنسید و هر که را مستم سازند بحیث
 علی او را بکشید هر چند ثابت نشود پس چنان شد که هر کس را بکلمه شتمنی می گشتند و اگر کسی را نسبت تشییع می دادند
 امین نبود بر جان خود در شهر از شهر با خصوصاً در بصره و کوفه و روز بروز را مرشد ترمی شد تا آنکه معاونان جو بسیار
 شدند و صولت سلطنت معاویه در دلهای وقتی پیدا کرد شروع کردند در وضع احادیث و فضایل معاویه و ذم اهل بیت
 و تعلیم اطفال می کردند تا آنکه احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر آن نشو و نما کردند بعد از شهادت
 امام حسن بلا وقتند شدید ترمی شدند و دوستی از دوستان خدا که آنکه بر خود ترسان بود یا کشته می شد یا زنده شده او را به
 کشت چون خلافت به یزید رسید پیشتر از اسلاف خود بی پردگی کرد و ظاهر شرع و اسلام را ترک کرد و از هیچ امر
 نامشروع پروا نداشت و بی پرده زنا و لواط می کرد و شب و روز مشغول لهو و لعب بود سید الشهدا نیز اگر مانند
 مصاحبه می کرد و در معارضه او مسامحه می نمود یقیناً بیضه اسلام مرتفع می شد و مسلمین بالمره شبیه ناک و تر لرز می بایزند
 و محبت بنی امیه از دل مردم بیرون نمی رفت و با این همه تنجی هر نرید با نور نامشروع مدارای با او اسباب خرابی ارکان
 دین می گردید پس آن حضرت بر حسب تکلیف خدا مصنحت در مصاحبه ندید خاصه اینکه درین بین جمعی از خلص مومنین
 پیدا شدند که تابکشته شدن خود و اسیری اهل و عیال و تمامی مال و منال و رضای خداوند متعال با قدم ثابت
 اطمینان بر ایستادگی آنها بودند پس آن جناب با این چنین اصحاب لوای نصرت دین را بیفراشت و خواست کاری
 کند و اسبابی فراهم نماید که همه مردم معلوم شود که ادعای آن جناب و اسلاف طاہرینش دعوی سلطنت و ریاست
 نبوده و برای مال و منال و حفظ خطوط نفسانی معارضه نمی کند و محقق گردد که یزید و اقبلع و اسلاف او دشمنی و خصومت
 با خدا و ان رسالت داشته و دعوی آنها دعوی سلطنت و ریاست دنیوی بوده و کشف این معنی معلوم نمی شد مگر شهادت
 سید الشهدا لهذا آنحضرت خواست که از غیبت خروج خود و رویت یزید را مسلمین و معظم بلاد اسلام معلوم کنند
 تا هر کس بمفاد و لقا و عابد و الله من قبل لایولون الا دار و کان عند الله مستولاً از روی فطرت و طینت میل
 موافقت و نصرت دارد و میل و اختیار به آنجناب ملحق شود و بر آنجا که مخالفت و از انجبت تمام کرد و نتواند بگوید
 که ما یخبر بودیم و از غیبت آن جناب مطلع نشدیم با اینکه تکلیف بیعت به آن حضرت در مدینه شد توقف در مدینه
 نفرموده بکه روانه شد چه هرگاه شهادت آنحضرت در مدینه اتفاق افتاده بود به اغلب ولایات اسلام خبر نمی رسید
 و حقیقت مطلب معلوم نمی شد آن حضرت از مدینه خارج شد حتی اهل و عیال را همراه برد تا این شهرت به اطاعت
 برود و هر چه خیر خواہان منع کردند عنایت را موقوف نفرمود و گفت خداوند خواسته است مرا قتل و شهید اهل
 عیال مرا اسیر به بیند پس از آنکه آن حضرت بکه تشریف بردند نظر بر اینکه مردمان بمفاد یاتین من کل فج عمیق به آنجا

نموداشتند و از آنجا به اطراف و اکناف اخبار می رفت چند ماه در مکّه توقف فرمودند و درین عرصه از کوفه نامها
 متعدد و رسولان چندی رسیدند حتی آنکه در یک روز ششصد نامه با حضرت رسید و مبالغه ایشان از حد
 گذشت و بدین واسطه در کوفه غمیت آن حضرت شهرتی کرد و سایر ولایتها شهرت افتاد باینها گفتاگرده مسلم
 بن عقیل را پیش از خود فرستاد تا بواسطه او بر اعلی و ادنی کوفه معلوم کرد که آینده کیست و مقصود و مرام چیست
 و آن قضیه با که سر مسلم آوردند و علی الرّوس الا شهدا و را شهید نمودند همه دانستند که سید الشهدا می آید و به نیریت
 نمی کند و قصد نیریدگشتن او و اتصال بنی فاطمه و ذریه رسول است بعد از چندی توقف در مکّه که موسم حج رسید
 و همه حجاج از غمیت آن حضرت مطلع شدند ان حضرت دیگر توقفی نفرمود حتی آنکه حج را بعمره بدل کردند و در
 ترویج حرکت فرمود تا همه ملتفت شوند و بدانند سبب مهمی آن حضرت روز ترویج غمیت فرموده است دیگر
 آنکه خواست نوعی اسباب فراهم نماید که هر کس بفهمد که تارک بیعت یزید و خروج کننده با او انحضرت است تا همه
 معلوم شود که جناب با کیست و مقصود یزید چیست تا بعد از شهادت مردم در اشتباه نماند و بدانند که مقتول
 و شهید سید الشهدا بوده نه خارجی و اسرا و اولاد و عیال او بوده اند نه عیال خارجی و سرانیکه هنگام معرکه نهمه
 رجز خوانها و فرمودن او من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا اعرفه بنفسی و مکر آمدن به کارزار و مکالمه کردن
 بان قوم اشترار و هم چنین بردن عیال و اطفال بهر اسی خود که بعد از شهادت دیدن آنها همه جا اسباب
 تعریف آن حضرت باشد چنانکه در بازار کوفه و شام میان این همه جمیعت از دهام جمعی آنها را بشناختند و یک
 سر این بود در تحمل بردن سر الفوار اظهر بر نیزه که آنها را هر شش به بند بشناست تا امر و مطلب معظم ناس
 مشتبه نماند و هم چنین تکلمات مجلس نیرید و ظهور عتاب و خطاب او با سر مطهر و حضور جمعی از ملل مختلفه و
 وقوع برخی معجزات در عرض راه از آن سر و خواندن آیات قرآنی با سر بریده تا مردم همان نگنند که حرف
 آن ملاعین راست است و مقتول خارجی از دین اسلام بوده نه سید الشهدا و یک سر این بود که آن حضرت
 قبل شهادت اهل حاضر را باطلیّه خود را به آنها شناساند و از آنها زمین خرید و در دفن خودشان وصیت
 بانها کرد و مقتول و مصرع خویش را بان هانشان داد تا بعد از شهادت شبهه نماند و جای قبر مطهر نیز معلوم و
 معین باشد و بتوانند آن آثار را محو نمایند چنانچه متوکل خواست اما قبر را محو کند قادر نشد دیگر آنکه وضع
 غمیت را قسمی نمود که شخص متصف بی عرض اگر تامل کند در حالات آن حضرت بفهمد و بداند که مرام و مقصود
 او امر دنیا نبوده بلکه محض ترویج دین و معلوم کردن حقیقت خود و بی پرده کردن کار ظلم و خلاف معاندین
 بن بقضا داده با اختیار و میل خود قدم بعمره بلا نهاد و تحمل جمیع صدمات شد که آنها آنچه دلشان بخواهد نتوانند
 ظلم و بی حیائی کنند و حالات باطنی را بر و نهاده بتوانند مصداق اعمالی شوند که مقتضای سرائر و ضمائر آنها بود

چنانکه مرتکب شدند بکارهای که بدین و شنیدن آنها بر همه جهانبیان شقاوت و ملعنت ایشان واضح و آشکار گردید
و این قضیه بامال باعث بر تمامی بنی امیه گردید که بعد از شهادت آن حضرت مسلمانان از ایشان باطلع متفرق شده
و از اعمال ایشان تیرا و براری حشمتند و از هر طرف هنگامه برپا شد و مردم نقص بیعت نپذیران نمودند و با خروج
کردند و با برآهیم اشتر و مختار ثقفی چه قدر مردم از هر طرف بهمراهی نمودند تا اینکه سلطنت بنی امیه در قلیل مدت منقضی
شد و سب جناب امیر که سالها بحکم معاویه و نیز در مساجد و منابر مسلمانان رسم و معمول شده بود مرتفع گردید و آنها
رفع نشدند و آنچه شهادت سید الشهدا نوشته اند که با از اولاد و اصحاب آن حضرت سوای امام زین العابدین دیگر کسی نماند
بود و از بنی امیه در آن روز تا هزار طفل در راه قتل و کشته شده و در راه قتل و کشته شده و در راه قتل و کشته شده
سادات از سلسله جلیله حسینه موجودند و این محقق نمی شد بکری این طریقی که آن جناب پیش نهاد فرمود بدون این که
منع احدی را قبول نماید خود و اهل و عیال را دانسته و فهمیده با نور طه بلا انداخت پس این همه ایستادگی و رز و بیعت
نپذیر از بد و امر که هر گونه و سبب در کار بود تا روزیکه عرصه بان حضرت تنگ شد و همه یاران و اصحاب او شهید گردیدند
و عیال و اطفاشش بی صاحب ماند و همه منتظر اسیری شدند و هیچ وقت در این بین سستی و رغبت او دیده نشد
بر همه فئیدگان باالضاف و معظم ناس و واضح کرد که خیال و دعوی او دعوی باطل نبوده است و خود را بر حق می دانست
و باقتضای دینداری و ملاحظه امر اخروی باین مقامات اقدام می نمود چه اگر صدق او ازین ایستادگی باسلطنت و
ریاست بود بان عقل کامل که داشت لامحاله در وقتی از اوقات سستی از حالت او مشاهده می شد چنانکه عادت
بر این جاری است و حال آنکه همه دیدند و فهمیدند و یقین کردند که هر چه بلا سرش آوردند تا نفس اخرا از غریت خود
تقاعد نکرد و فوق العاده ایستادگی نمود حتی اذن مرضی باصحاب خود داد و بیعت را از ایشان برداشت پس هر کس
بنکاست و ذقایق حالات آن حضرت موافق روایات عامه و خاصه بدقت اسعان نظر کند یقین خواهد کرد که سبک
دعوی باطل و قصد سلطنت ظاهری و خیال ریاست دنیوی داشته باشد عاده هرگز مرتکب این گونه کارها نمی شود و
این اقدامات را که از بد و امر همه عقلا نتیجه اخرا و ابره لاک او قرار می دادند بمیل و اختیار اقدام نمی کنند پس آن حضرت
اسباب را در این غریت و حرکت نوعی واضح فراهم کرد که بر همه جهانبیان واضح شد که او این کارها را بهوای نفس و
خیال باطل نکرده بلکه حسب تکلیف خدای بوده و از این جهت است که سوره فجر منسوب بان جناب است
چنانچه صبح صادق بطلیعه خود ظلمات و تاریکیهای شب را زایل و مضمحل می نماید همین و تیره آن جناب تیردین
جزو زمان که ظلمت شکوک و شبهات خلفای جور احاطه باطراف و اکناف عالم کرده بود و با شراق و طلوع خود آن ظلمات
را زایل کرد تا کلمه حق بر و آشکار و حق از باطل ممتاز و متمیز شد پس هر کس در هر جزو زمان اسباب یادآوری آن
قضا یا را فراهم آورد و نگذارد که این وقایع از نظر بامحو شود در حقیقت نصرت دین کرده و بان حضرت در این

غریبیت یاری نموده است این است فرمایش امام علیه السلام طوی لنا صرا ل محمد بالبکار والتبالی چه بکار و تبالی
 آن حالات و وقایع را یاد اوری شود و بنظری آورد که در آنها نصرت آل محمد است از اینست که اینهمه ثواب
 باین گریه مرتب است و همین گریه و اشک چشم است که آن جناب فرموده انا قاتل العبره و هم چنین سایر اقسام تغزیه
 داری و سوگواری که محدود و معین نیست آنها اسباب تذکره این وقایع است و در تذکره آنها نصرت دین و ایمان
 است که هر طبقه مردم و رسوم غزاداری بخوای مختلف می نماید و فوائد و نتایج زیاد حاصل کرده اند چنانچه بارباب
 تجربه واضح و هوید است حتی در مجرد بکار داری تسبیح تربت آن حضرت نیز که از جمله اسباب یاد اوری این وقایع است
 که چه قدر با فضیلت و ثواب وارد شده اگر چه در دستش حرکت بدو غافل از تسبیح باشد پس هر کس سعی نماید در اشاعه
 این وقایع و آثار و بلا و مصار از انصار آن حضرت محسوب می شود چون آن حضرت این مجاهدات فوق العاد
 نمود و در راه حق از جان و مال و عیال و اطفال صرف نظر فرمود تا اساس اسلام را بشهادت خود محکم کرد و برپاداشت
 و لوازم دین مسین را برافراشت خداوند ائمه علیهم السلام را از برکت و سمیت این مجاهدت از صلب او آورد و
 چون آن حضرت بکشته شدن برای حفظ ناموس شرع و نصرت دین در راه حق تسلیم شد خداوند او را مخصوص فرمود
 با نچه مخصوص خود بود من جمله مسافر را خیر نمود و قصر و انعام در حائر مقدس او چنانچه در مساجد ثلاثه مخیر کرده بود و این حکم
 و تپیک از معصومین جاری نیست و مخصوص آن جناب است و همه خاکها و کلمه احرام کرده مگر تربت او را که
 شفا نمود از جمیع دار و امان فرمود از جمیع خوف و بلا و استجاب دعا و در کت قبه او قرار داد که قبه خضوع و خشوع
 و تذلل و انکسار است در راه خدای تعالی پس چنانچه مقام رفیع و درجه بلند ایشان را نمی توان بشرح بیان آورد و هم
 چنین مقام و رتبه این اشتیاق و ملائین را در شقاوت نمی توان معین کرد و درجه مطلوبیت و اندازه بلا و مصیبت ایشان
 را نیز محدود و بحدی و اندازه نمی توان کرد افسانه که کس نتواند شنیدنش یارب بر اهل بیت چه آمد ز
 دیدنش و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب یقلبون

ذکر امام چهارم امام علی بن الحسین زین العابدین علیه الصلوة والسلام

ولادت شریف آن حضرت روز پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال سی و یکم از هجرت در مدینه طیبه بوده ایام خلافت امیر
 المومنین علی علیه السلام و وفات آن حضرت در هجرت پنجم ماه محرم سال نو چهارم از هجرت و بعضی نو و پنجم گفته اند پس سن
 شریفش پنجاه و هفت سال بوده باشد با جد بزرگوار خود دو سال بود و با عم خود امام حسن علیه السلام ده سال و با پدر خود
 بعد از عم خود ده سال و ایام امامت آن حضرت سی و پنج سال بود و قبر اطهرش در قبیع نزه و هم بزرگوارش امام
 حسن علیه السلام است اما نسب آن حضرت از پدر و مادر پدرش امام حسین بن امیر المومنین علی بن ابی طالب

علیه السلام و مادرش شهر بانوی بنت یزید بن شهریار و نام پدرش علی است و کنیتش اسیمه مشهور است ابو ابراهیم
است و گویند ابو محمد و اما القابش بسیار است و شهر زین العابدین و سید الساجدین و الزکی و الامین و گویند
سبب لقب آن حضرت زین العابدین آن بود که شبی در نماز تهجد بود که شیطان در صورت ماری بر او
تمثل شد و پیش آمد و انگشت پای او را بگریزد و آن حضرت التفات بان نکرد چون از نماز فارغ شد خدای تعالی
بر وی کشف کرد که شیطانست آن حضرت مستی بر او زد و گفت دور شو ای ملعون پس آن حضرت آوازی
شنید و قایل راندید که گفت انت زین العابدین حق و تاسه نوبت این بگفت اما مناقب آن حضرت بسیار
است از آن جمله هرگاه وضو میکرد ز ناک مبارکش متغیری شد یا لب بر روی و لرزه بر اندامش می افتاد یکی از
طلبیت پرسید که اینچه حالتست که در وقت وضو بر تو واقع می شود فرمود که می دانی که بخدست که قیام بنمایم و دیگر
آنکه در راه رفتن دست مبارکش از ران درنگد شتی و چون بنماز قیام نمودی لرزه بر اعضایش افتادی وقتی آتش
در خانه آن حضرت افتاد و آن حضرت در نماز بود در حالت سجود خادمان گفتند یا رسول الله النار النار انحرضه
قطع نماز نکرد و آتش فرو نشست و روایتست از محمد بن اسحق که بسیار مردم در مدینه بودند که معاش بهسولت میکند
رانیدند و نمی دانستند که قوت ایشان از کجای رسد چون آن حضرت وفات کردند دانستند که او قوت پنهانی به
ایشان می رسانیده ابو حمزه ثمالی گوید امام علی زین العابدین ابنان نان را بر پشت مبارک می گرفت و نصف شب
ومی رفت و بفرق اصدق می نمود و می فرمود که صدقه پنهانی فرو می نشاند خشمزدانی و چون رحلت فرمود آثار کشیدن
ابنان بر پشت مبارک آن حضرت بود و آن حضرت در هر شبی هزار رکعت نماز کردی و چون روز شدی بیوش
افتادی روایتست که جمعی در خانه آن حضرت همان شدند غلام آن حضرت پاره گوشت بریان کرده در ظرف
مس برای مهمان می آورد چون نبرد بان بالا رفت و شمشیر بلرزد و آن ظرف بیفتاد و بر سر طفلی آمد که از آن حضرت
بود و آن طفل شهید شد و غلام مضطرب شد آن حضرت فرمود که ای غلام دائم که این حرکت از تو بعد واقع نشد
مترس که ترا عفو کردم و از آذات نمودم و آن حضرت امام محمد باقر علیه السلام وصیت فرمود که ای پسر من منصف
مکن با هیچ طائفه اول فاسق و دوم نجیل سیم کذاب که بمنزله سراب است و در می گرداند از تو نزدیک را و نزدیک
می گرداند بود و در چهارم احمق که او میخواند بتوفایده رساند و از نادانی مضرت می رساند پنجم قطع رحم سعید بن کثوم
روایت کند که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که یاد فرمود امیر المومنین علی را و می سن او را بروجه
لائق نقد نمود و آنکه گفت والله که هرگز حرام نخورد تا رحلت نمود و هرگاه دو امر بر و عارض شدی و دیدی که رضای
حق در آنست که صعب تر است آن کردی و هیچ کس را طاقت عمل رسول الله نبود جز وی و در وقت
عمل کردن مثل مردی بودی که در میان بهشت و دوزخ او را باز داشته باشد و از او فرمود از خالص مال خود هزار

مملوک را طلب رضای خدای تعالی و قوت او و اهل بیت او از زیت و سرکه و خرما بود و لباسش غیر زریاس
 نمی بود و چون استین دراز می بود بمقراض قطع کرد می و کسی از اهل بیت ائمه نبود بان حضرت از علی ابن الحسین علیهما
 السلام روایت است که امام محمد باقر علیه السلام بخدمت آن حضرت آمد و دید که رنگ مبارکش زرد گشته از زنی خوش
 و چشمانش چرک گرفته از گریه و پیشانی بالا آمده از طول سجود پره های بینی گشته و قدمها و ساقهای مبارکش ورم کرده
 از قیام در نماز گفت ای پدر بزرگوار این چه حالتست گفت ای پسر من ده بعضی از آن صحف با و داد اندکی
 مطالعه فرمود و از دست بگذاشت و بجزن و اندوه بسیار فرمود که کیست که قدرت بر عبادت علی ابن ابی طالب
 داشته باشد روایت کند ابراهیم بن علی که نوبتی با امام علی زین العابدین علیه السلام بربارت کعبه می رفتیم و شتر
 آن حضرت کاهل بود و آن حضرت بچوبی که در دست داشت اشاره می کرد و برونی زور و ایتست که جاریه آب
 وضو می آن حضرت می کشید ناگاه ابرق از دستش بیفتاد و بشکست چون آن حضرت در نگاه کرد جاریه گفت
 و الکافین الغیظ ان حضرت فرمود که خشم فرو خورم کنیزک گفت و العافین عن الناس ان حضرت فرمود که عفو
 کردم جاریه گفت و الله یجب المحسنین ان حضرت فرمود که از آوست کردم این حکایت این قسم هم استماع شده
 که غلام آن حضرت کاسه آتش گرم مجلس آورد و پایش بلغزید و کاسه از دست او بیفتاد و بشکست و آتش بر فرش ریخت
 و بجای آن حضرت و حضار مجلس رسید و این کلمات با آن غلام روی داده علی ای الروایتین طاؤس گوید که
 امام زین العابدین علیه السلام را دیدم در بیت الحرم که نمازی کرد و می گریست پیش وی رفتم و گفتم یا بن رسول الله
 بسیم چیز تو اینی از خوف این گریه از بهر چیست آن حضرت فرمود که آن سه چیز که است گفتم اول آنکه فرزند رسول خدا
 دوم شفاعت جدت سیم رحمت پروردگار آن حضرت فرمود که اینها مرا ایمن نمی کنند اول خدای تعالی در قیامت از
 نسب نپرسد که فلا النسب بینهم و یکرم رسول کسی را شفاعت کند که خدای تعالی از و راضی بود که ولا یشفعون الا لمن رضی
 سیم خدای می فرماید که ان رحمة الله قریب من المحسنین و من کما نذرهم که از نیکوکاران باشم روایت است که آن
 حضرت می فرمود چگونه باشد حال قومی که نام آل ابراهیم بشنوند خوشحال شوند و صلاوة فرستند و چون نام آل محمد
 بشنوند مکرر و اندوگین شوند و ایشان را دشمن دارند و با وجود عداوة آل محمد خود را مسلمان دانند و اسید شفاعت
 داشته باشند روایت است که آهوی از صحرا آورده در پیش آن حضرت بایستاد و دهن بر هم زد و دم جنبانید احمی
 التماس کرد ندیا بن رسول الله آهوی می گوید آن حضرت فرمود که آهوی گوید که فلان قرشی بچه مرا گرفته و از دیروز
 شیر نیافته پس امام علیه السلام آن شخص را طلب نمود و حال با و گفته فرمود که بچه اهورا بن بخش پس آن شخص
 بچه آهوی را آورد و آن حضرت او را بجا درش داد و روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که امام علی زین العا
 بدین علیه السلام در شبی که میخواست حلت نماید با امام محمد باقر علیه السلام گفت که آب وضو را برای من بیا چون

بیاورد فرمود که موشتی در این آب مرده است احتیاط کن چون نزدیک چراغ برده ملاحظه فرمود موشتی مرده
 در آن بود پس انرا بر بخت و آب دیگر او رو پس فرمود ای فرزند امشب بعالم آخرت خواهیم شناخت زمام ناکه
 مرا فرود آرید و علف و هیدیم چنان کردند و چون آن حضرت رحلت فرمود ناکه بنزدیک قبر نور آن حضرت رفت و
 خود را بر زمین می زد و آب از چشم می ریخت و بعد از سه روز بمرد و روایت از امام محمد باقر علیه السلام که چون امام
 حسین علیه السلام شهید شد محمد حنفیه نزد پدرم علی بن الحسین علیها السلام آمد و دعوی امامت نمود و بعد از گفت
 کوی مقرر کردند که پیش حجر الاسود روند تا در میان ایشان حکم کنند پس هر دو بنزدیک حجر آمدند امام زین العابدین
 یاعلم سوال کن از حجر که تو مدعی این امری پس محمد حنفیه سوال کرد و جواب نشنید انگاه امام علیه السلام دست
 مبارک بر حجر نهاد و گفت اللهم انی اسئلك باسمک المکتوب فی سراقق البهار و اسئلك باسمک المکتوب
 فی سراقق العظمه و اسئلك باسمک المکتوب فی سراقق القوة و اسئلك باسمک المکتوب فی سراقق
 الجلال و اسئلك المکتوب فی سراقق السلطان و اسئلك باسمک المکتوب فی سراقق السراير و اسئلك باسمک
 الفایق الخیر البصیر رب ملائکه الثانیة و رب جبریل و میکائیل و اسرافیل و رب محمد خاتم النبیین که ناطق
 گردان این حجر را بزبان فصیح عربی که خبر کند که راست است امامت بعد از حسین بن علی علیها السلام بعد از آن حجر را
 بوسید و گفت می پرسم بحق انکه گردانید و پدید کرد و تو موثیق را که خبر ده بزبان فصیح که امامت بعد از حسین
 بن علی علیه السلام پس حجر بلرزه در آمد چنانچه نزدیک بود که از جای خود بیرون آید و بگویم کرد بزبان فصیح که امامت
 بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین است پس محمد حنفیه استغفار کرد و بر آن حضرت بیعت نمود و مرویست از ابی
 عبد الله علیه السلام که دست مردوزنی بر حجر چسبید و هر چند سعی کردند جدا نشد امام زین العابدین علیه السلام انجا رسید
 و دست مبارک بردست انها نهاد و فی الحال دستها جدا شد مرویست از ابی عبد الله علیه السلام که چون
 عبد الملک مروان بخلافت نشست نامه بحاج بن یوسف علیه اللعنه نوشت که حذر کن از دمار بنو عبد الملک
 و از ارباب ایشان مرسا که من می بینم که آل ابوسفیان که درین امر شروع نمودند و رنگ نخواهد کرد و من کیست
 به پنهانی نزد وی فرستاد امام زین العابدین علیه السلام نامه نوشت بعد الملک مروان مضمون انکه تو کتابتی تو
 بحاج و در فلان روز و فلان ساعت باین مضمون خدای تعالی ترا جزای خیر دهد و زمان حکومت تو دراز گردد
 و نامه مهر نموده نزد وی فرستاد چون عبد الملک نامه مطالعه کرد بانامه خود موافق یافت شک او زایل شد و مسرور
 شد یک خر و از رز رجه ان حضرت فرستاد و روایت کند منهل بن عمر که وقتی کج رفتن بودم و بخدمت امام
 زین العابدین علیه السلام رفتم آن حضرت پرسید که یا منهل حال حرمه بن کاهل الاسدی چیست گفت او را از
 گذر آتم و کوفه پس ان حضرت دستهای مبارک برداشت و گفت بار خدایا بچشمان او را حراره آتش منهل گوید که چون بار

بکوفه مختار بن ابوعبیده خروج نموده بود و باد وستان سوار شدم و بکاسه فتم مختار را بخابود سلام کردم و بایستادم مختار بفرمود
که حرمله بن کاهل را حاضر کردند چون حاضر شد گفت الحمد لله که راستوی کرد و انید بر تو پس جلد او را بفرمود که تا هر دو
دست و هر دو پای او را برید انگاه گفتند النار النار پس شسته بهمیم آوردند و او را بسوختند من گفتم سبحان الله مختار
بشنید و گفت سبب تسلیح توجیه بود گفتم امام علیه السلام حرمله را نفرین کرد و حضور من و همان دعا که آن حضرت
کرده بود مشاهده شد مختار گفت الله الله تو شنیدی ای امام گفتم بی مختار فرود آمد و دو رکعت نماز کرد و سجده طولانی بجای
آورد بعد از آن سر برداشت و روان شد و من نیز با او روان شدم چون بدرخانه من رسید او را تکلیف ضیافت
نمودم گفت ای منال مرا بچنین نعمتی خبر دادی که خدای تعالی دعای امام را بحق من اجابت کرد یا تکلیف
طعام می کنی امروز روزه شکر است مر خدای را بر توفیق این امر اولاد آن حضرت امام محمد باقر علیه السلام و
زید شهید در کوفه و عبدالله و عبید الله و حسن و حسین علی و عمر بن

ذکر امام پنجم امام محمد باقر بن علی بن الحسین علیه السلام

ولادت با ساعات آن حضرت در مدینه طیبه بود و در شنبه سیم شهر صفر سال پنجاه و هفتم از هجرت و رحلت فرمود در
روز و شنبه هفتم ذی الحجه سال یکصد و چهار از هجرت و عمر شریفش پنجاه و هفت سال بود اما نسب آن حضرت
از پدر و مادر پدر بزرگوارش امام علی زین العابدین علیه السلام و مادرش فاطمه بنت امام حسن بن امیر المومنین علی
علیه السلام و او را ام الحسن و ام عبدالله نیز گویند اما اسم شریفش محمد است و کنیتش ابو جعفر و القابش باقر العلم
و الشاکر و الهادی و شهر باقر است و او اول علویست که از دین علوی بوجود آمده و در روز وفات امام حسین علیه السلام
چهار ساله بود قبر پدرش در بقیع و در پهلوی پدر بزرگوارش اما مناقب آن حضرت بطریق اختصار از محمد بن مسلم المکی منقول
است که امام زین العابدین علیه السلام پیش جابر بن عبد الله انصاری آمد و امام محمد باقر علیه السلام با او بود و جابر
ناگفته شده بود و امام زین العابدین امام محمد باقر گفت در باب عم خود جابر را چون امام محمد باقر علیه السلام او را در یاف
جابر پرسید که این کیست امام فرمود پسر منست محمد جابر آن حضرت را در بر گرفت و گفت یا محمد بد رستی که رسول الله
بتو سلام رسانید گفتند مر جابرا جابر چگونه بود جابر گفت در خدمت رسول الله بودم و امام حسین در کنار آن حضرت
بازی می کرد و رسول الله فرمود که یا جابر حسین را پسری باشد علی نام و او را پسری بود محمد نام و تو او را دریانی و بعد از
دیدن او در ناک ننگی مکراند کی پس چون با او ملاقات گفتم سلام من بوی برسان پس تنیست جابر بعد از آن مکراند
روایت از معاویه بن عمار ذهبی که از ابو جعفر سؤال کردند که خدای تعالی فرموده که فاسئلوا اهل الذکر ان یقولوا
تعلیمون ایشان چه طائفه اند فرمود که اهل ذکر ما جمیع عمر بن عبید بطریق امتحان از آن حضرت سؤال کرد که معنی این چیست

که اولم پری الدین کفرو ان السموات والارض کانتا تقافقناهما ان حضرت فرمود که آسمان بسته بود یعنی
 باران نمی بارید و زمین بسته بود یعنی نبات نمی رویند عمر یاز پر سید که ومن یجمل علیه غضبی فقد هوی چه معنی دارد
 ان حضرت فرمود که آسمان غضب عقاب اوست ای عمر هر که کمان کند که چیزی تغییر حق تعالی می کند او کافر است
 یزید بن خازم کوید با ابی جعفر بودم و کذا را افتاد بخانه هشام بن عبد الملک آن حضرت فرمود که والله که این خانه
 منهدم کرد و نقل کنند خاک او را تا سنگهای بنای آن ظاهر شود پس دیدم که بعد از مردن هشام ولید فرمود تا
 منهدم ساختند آن خانه را و خاک آن را نقل کردند چنانچه سنگهای بنای آن ظاهر شد و هم او کوید که در خدمت
 ابی جعفر بودم که زید بن علی زین العابدین علیه السلام بروی گذشت آن حضرت فرمود که والله که زید خروج کند و رکوف
 و او را شهید کنند و بردار کنند و مرغان بر سر او طیران نمایند و اندک روزی گذشت که آن صورت مشاهده افتاد و ابو
 بصیر روایت کند که ابوجعفر علیه السلام فرمود که پدرم وصیت نمود که زود باشد که برادرت دعوی امامت کند
 تو بگذار که عمر او کوتاه است و رنگ نخواهد کرد و آن چنان شد که آن حضرت فرموده بود فیض بن مطر کوید خواستم
 که از ابوجعفر سؤال کنم از نماز شب در محل پیش از آنکه سؤال کنم فرمود که رسول الله نمازی کرد بر راحله هر طرف
 که متوجه بود محمد بن مسلم کوید با ابوجعفر علیه السلام در میان مکه و مدینه سیری کردم که ناگاه شیری بیاید و دستها برداشته بر تو بر
 زین استر آن حضرت گذاشت و عرض احوال خود نمود آن حضرت فرمود که برو چنین کنم شیر بازگشت و برفت آن
 حضرت فرمود که شیر التماس کرد که زوجه مرا در روزی که گرفته دعا فرمای که خدای تعالی او را فرج دهد تا من مرا حجت
 بدوستان تو رسانم من قبول کردم عبد الله بن عطای مکی روایت کند که از مکه مدینه می آمدم بخد مت ابی جعفر علیه السلام
 قریب مدینه در شب باران صعب شد و سرمای سخت خوردم و در نصف شب بدر خانه آن حضرت رسیدم
 و بین فکر شدم که خادمی را فریاد کنم یا صبر نمایم ناگاه شنیدم که آن حضرت می گوید ای جاریه در بکشی از برای این
 عطا که درین شب سرما خورده و ایذا یافته جاریه در بکشد و بخد مت آن حضرت رفتم امام جعفر صادق علیه السلام
 فرمود که روزی که پدر بزرگوارم رحلت نمود وصیت کرد مرا که تو مرا غسل ده و کفن کن و در قبر کن از نفتم
 ای پدر بزرگوار از آن روز که بیمار شده ترا امروز بهتری بنیم فرمود که ای پسر من شنوی او از علی ابن الحسین که می گوید
 بشتاب ای محمد و نزد من آ می حمزه بن محمد الطیار کوید که بدر خانه ابی جعفر علیه السلام آمدم و اذن دخول طلبیدم مرا اذن
 نداد و غیر مرا اذن داد بمنزل خود بازگشتم و دلگیر بودم و اندیشه می کردم که مرجیه چیزی می گویند و قدریه چیزی و حروریه چیزی
 و زیدیه چیزی پیش که روم و راه حق از که گویم که کسی آواز داد که ابی جعفر ترا می خواند برخواستم و بخد مت آن حضرت
 رفتم آن حضرت فرمود که یا محمد نه بحرجه و نه بقدریه و نه بحروریه و نه بزیدیه و لیکن بمن اقتدا کنند و من ترا اذن دخول
 ندادم جهت سپی مالک جانی کوید در خدمت ابی جعفر بودم در ول من گذشت که چه بزرگ ساخته خدای تعالی ترا و کرا

کرده و محبت کرد اینده بر خلق خود التفات بجانب من کرد و گفت ای مالک امر از آن بزرگ تراست که تو بر سر
می روی ابو الصباح گوید که بدر خانه ابی جعفر علیه السلام رفتم کنیزی پیر که پستانهای او بلند شده بود بر در ایستاده
بود دست بر پستان وی زد و من که مولای خود را بگویی که فلانی بر در خانه است آن حضرت آواز داد که در ای که
مادر بینا و ترابان درون رفتم و گفتم یا بن رسول الله از آن حرکت مضد من شهوه نبود فرمود که راست گفتی اما
کمان می کنی که این دیوارها صاحب و حایل دیده های ماست چنانکه حاجب و دیده های شماست و اگر چنین باشد
پس میان ما و شما تفاوت نباشد ابو بصیر گوید که با امام محمد باقر علیه السلام در مسجد رسول الله نشست بودم که منصور
و داود بن سلیمان در آمدند و داود پیش آن حضرت آمده نشست و منصور دور از آن حضرت نشست ابو جعفر
گفت چه مانع آمد و داود گفتی را که پیش ما نیامد و او گفت او را مهربانی هست آن حضرت فرمود که زود باشد که داود
والی امر خلاص شود و مالک کرد در شرق و غرب بلاد اسلام را و در از شود عمر او تا جمع کند ثروا موال آن مقدار که
کسی جمع نکرده باشد پیش از او داود برخاست و این خبر بد و انقی رسانید و انقی بخدمت آن حضرت آمده گفت
مانع نیامد مرا از آمدن بخدمت تو جزر اجلال و بزرگی تو پس نشست و التماس نمود که داود خبری از تو بمن رسانید که
و نظر عقل محال می نماید آن حضرت فرمود که این امری است شدنی و خدای تعالی بر همه چیز قادر است گفت
مدت ملک بنی اسیه بیشتر باشد هر چه دست ملک شما در از تر خواهد بود و فرا گیرند این ملک کو دکان شما و باز می کنند
بان حسین بن راشد گوید که نزد ابو جعفر علیه السلام بودم که زید نزد آن حضرت آمد و گفت داعیه دارم که خروج نمایم
برین طاعنی امام علیه السلام فرمود که ای برادر منی ترکم که کشته و بر دار کرده شوی در بیرون کوفه ایانمی دانی که خروج نکنند
اولاد فاطمه کسی پیش از خروج سفیانی مکر که کشته کرد پس التفات بجانب من کرد و گفت که ای حسین خدای تعالی حرام
کرد بر ذریه فاطمه علیها السلام آتش و دوزخ و در شان ایشان فرمود که ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا
فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق باخیرات از آن حضرت پرسیدند که چرا خدای تعالی فرض کرد روزه را
و فرمود که تا اغیا سختی که سگی در یابند و عطا نمایند بر فقرا و آن حضرت چون سایل را دیدی خوشحال شوی و فرمودی که حال
را دوراه من آمد و بابل البیت خود و صمیمت می فرمود که با سایل نکویی نمایند و ایشان را به بهترین نامی بخوانند و
می فرمود که بار خدا یا اعانت فرمای مرا در دنیا بعبادت و در آخرت بعفو می فرمود پس خود را که چون خدای
تعالی بتوفیق می رساند کند بگو الحمد لله و اگر اندو گین کرد اند تر امری بگو لا حول و لا قوة الا بالله و اگر روزی بر تو مشک
شود بگو استغفر الله و فرمود که خدای تعالی ادب فرمود رسول صلی الله علیه و اله بهترین ادبی بآنکه فرمود خذ العفو
و امر بالمعروف و اعرض عن الجاهلین اما اولاد آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و عیبه الله و ابراهیم و امام مسلم
بود اما برادران آن حضرت عیبه الله بن علی بن الحسین علیهما السلام و الی صدقات رسول الله و امیر المؤمنین عیبه الله

وفقیه و فاضل بود و عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام نیز والی صدقات حضرت رسول امیر المومنین بود و فاضل و حلیل القدر و باو ریح و سخی بوده زید بن علی بن الحسین عین برادران بود بعد از ابی جعفر و افضل ایشان بود و باو ریح و زید سخی بود و فقیه و شجاع بود ظهور کرد سیف و امر معروف می فرمود و ننی از منکر و طلب خون امام حسین علیه السلام می نمود و جمعی کثیر از شیعه اعتقاد امانت کردند و سبب اعتقاد ایشان خروج او بود سیف و دعوت می کرد خلق را برضای ال محمد اما این از برای نفس خود نمی خواست و می دانست که امانت حق او نیست اما غرض او طلب خون امام حسین علیه السلام بود و گویند با هشتم منازره کرد و هشتم گفت تو اراده امری داری که لیاقت آن نداری چه مادر تو کتیرک است و او جواب داد که مادر اسمعیل علیه السلام کتیرک بود و هرگاه کتیر بودن مادر نفی پیغمبری نکند نفی امانت چگونه خواهد کرد پس از مجلس هشتم بیرون آمد و بگونه آمده خروج نمود از مکه و بی وفائی قوم شهید شد چنانچه در تواریخ مذکور است

ذکر امام ششم امام ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام

و ادات شریف آن حضرت در مدینه طیبه بوده روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سال هشتاد و سیم از هجرت و بعضی هشتادم گفته اند اما نسب او پدر بزرگوارش ابو جعفر امام محمد باقر علیه السلام است و مادرش فاطمه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر که طقب بود بام فروه کتیش ابو عبد الله و بعضی ابو اسمعیل گفته اند و اشهر القاب او صادق و صادق و صافی و ظاهر است اما اولاد آن حضرت از ذکور و نثان امام موسی کاظم علیه السلام و اسمعیل و محمد و علی و اسحق و عبد الله و ام فروه بود وفات آن حضرت در منصف ماه رجب و بعضی شوال گفته اند سال یک صد و چهل و هشتم سن شریفش شصت و پنج سال اما مناقب آنحضرت بطریق اختصار از حدین عمر بن مقدم رازی گوید که کسی بر روی منصور خلیفه نشست و چند نوبت او را منع کرد و باز آمد چنانچه او را هشتم آورد درین حال امام جعفر وارد شد منصور گفت یا ابا عبد الله خدا تعالی کس را که چه افرید آنحضرت گفت بواسطه آنکه خوار کند جبار بر او ایشان عجز خود به بندگی او تو انکار دیش بن سعید گوید که در سال صد و سی و هفتم رفته بودم روزی نماز عصر کردم و بگویم بر شدم دیدم که مردی نشسته دعای کند نزد او بایستادم و مشاهد تفرع اومی کردم و او مرا نمی دید پس دیدم که یارب یارب گفت تا نفس و ساکن شد آنکه یاجی یاجی گفت تا نفس منقطع شد آنکه گفت یا ارحم الراحمین تا نفس منقطع شد نگاه گفت بار خدا طعم فرمای مرا آنکه جامه که است فرمای که مرده بر من کنه شده ناگاه سله پر از انکور و پیش او نهاده شد و در انورم هیچ جا انکور نبود و دو برو بان بود پس من نزدیک شدم و گفتم تو دعای کردی و من آمین می گفتم با تو شریک ام فرمود که بشین و تناول کن چون سیر شدم از آن سله چیزی نماند و انکوبنی دانه بود که مثل آن نخورده بودم پس گفت بردار یکی ازین دو برد گفتم از آن بی نیازم فرمود که پس درین پوشان برد و رو پوشانیدم نگاه آنچه کنه بود برد گرفت و نیز رفت بر اثرش رفتم مردی باو رسید و گفت مرا پوشان آن دو جامه را بوی داد از مردم پرسیدم

که این مرد کیست گفتند جعفر بن محمد است ابراهیم بن مسعود گوید که مردی بود تاجر و بخت است آن حضرت آمد
شده می کرد روزگار بر او بگروید پریشانی و مفلسی باحوال او راه یافت شکوه نزد آن حضرت نمود امام فرمود
که فَلَا تُخْرِغْ وَانْ أَخْسِرْتَ بِوَمَا فَقَدْ أَسِرْتَ فِي زَمَنِ طَوِيلٍ فَلَا تَيْأَسَنَّ فَإِنَّ الْيَأْسَ لَفَرْ
لَعَلَّيَّ اللَّهُ يُعْثِي عَنْ قَلِيلٍ وَلَا تُظَنِّ بِرَبِّكَ ظَنَّ مُوءِدٍ فَإِنَّ اللَّهَ أَوْفَى بِالْحَمِيلِ روایت است که آن
حضرت نافذ مولای خود را فرمود که چون رفته یا کتابی نویسی از برای حاجتی و خواهی که حاجت روا شود بر سر رفته
بقلم منی بیاور بنویس بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ان وعد الصابرين المخرج مما يكرهون والرزق من حيث
لا يحتسبون جعلنا الله وایلمن من الذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون از آن حضرت سؤال کردند از معنی این آیه که
اتقوا الله وكونوا مع الصادقين فرمود که مراد از صادقین محمد و علی علیهما السلام مالک بن انس روایت کند که امام
جعفر صادق علیه السلام فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده که هر که روزی صد نوبت بگوید لا اله الا
الله الملك الحق المبين ائمن شود از فقر و حشت و ثوابی بوی آورد و ابوبصیر گوید بدین رفته و کنیزکی همراه
داشتیم و شب با او نزدیکی کردم چون روز شد بیرون آمدم که بجام روم دیدم که جمعی از شیعه بخت است امام جعفر علیه السلام
می روند بخوابم که ایشان بر من بیفتت کنند و آن حضرت را ملازمت کنند پس همراه ایشان شدم چون بخت است
آن حضرت رسیدم و من نظر کرد و گفت که یا ابابصیر ایامی دانی در خانهای انبیا و ائمه جنب نتوان داخل شد
گفتم یا بن رسول الله بالضرور این حرکت از من بوقوع آمد پس بیرون آمدم و غسل کردم و باز بخت است آن حضرت
رفته باصحاب گفت که علم ما غابر است و فرمود و نکت در قلوب و نفوس و سماع و نزد ما است جعفر احمر و جعفر ابیض و
مصحف فاطمه علیها السلام و جعفر جامعه که در دست آنچه مردمان بان محتاج اند پس سؤال کردند از تفسیر این کلام آن
حضرت فرمود که غابر علم چیزی است که خواهد آمد و فرمود علم با آنچه گذشته است و نکت الهام است و قلوب و نفوس
استماع حدیث ملائکه است که می شنویم کلام ایشان را و ایشان از انجی بنیم و جعفر احمر ظنی است که سلاح رسول الله
در آنست و از آن بیرون نباید تا آنکه ظهور کند قایم ماکه اهل بیت ایم و جعفر ابیض ظنی است که در دست توریه
و انجیل و زبور و کتاب اولی الهی و مصحف فاطمه آنست که در دست آنچه باشد از حوادث و نامهای هر که
مالک ملک خواهد شد تا روز قیامت و جعفر جامعه کتابیست که طول او هفتاد و ربع است و ملا رسول الله
و خط امیر المومنین علی است و آنچه مردم بان محتاج اند در آنست تا روز قیامت بغایتی که در دست ایشان
خداش یعنی دیت خراشیدن پوست و زدن تازیانه و نیم تازیانه شنب مفید علیه الرحمه آورده که آن حضرت را داده
فرزند بوده اسمعیل و عبد الله و ام فروه و مادر ایشان فاطمه بنت حسن بن علی بن الحسین است و موسی و حمز
و محمد مادر ایشان ام ولد بوده و عباس و علی و اسما و فاطمه ایشان از امهات متفرقه اند و بزرگ تر برادران و من

اسمعیل بود و پدر او را بسیار دوست می داشت و بغایت مشفق و مهربان بود بروی چنانچه قومی از شیعه کمان
 کردند که امام بعد از پدر بزرگوارش او خواهد بود و او در حال حیانتان حضرت وفات کرد و در عرض ایضاً و او را
 بر دوشش به مدینه آوردند و در بقیع دفن کردند چون اسمعیل وفات یافت جمعی که اعتقاد بامامت بعد
 از پدر باو داشتند رجوع کردند از اعتقاد خود طایفه که دور بودند از مدینه اعتقاد کردند بر حیات او
 و بر آن عقیده ماندند چون امام جعفر صادق علیه الصلوٰۃ و السلام وفات کرد بعضی که سعادت
 از لے شامل حال ایشان بود اعتقاد بامامت امام موسی کاظم علیه السلام کردند و باقی به وفرة
 شدند و یقیناً اعتقاد کردند فوت اسمعیل را و قایل شدند بامامت محمد سیر اسمعیل چون کمان کرده بودند که
 اسمعیل امام است و فریق ثابته ایستادند بر حیات اسمعیل و از ایشان امروز شایستگی نباشد و این هر دو
 فرقه را اسما علیه گویند و فرقه که امروز مشهور معروف اند ایشان و قایلند بامامت اسمعیل و بعد از او بامامت
 پسرش و هم چنین پسرش تا آخر الزمان و عبد اللہ بن جعفر بعد از اسمعیل اکبر اولاد بود اما او را نزد پدر منزلتی نبود
 و شتم بود بخلافت پدر و گویند که اعتقاد حشویه داشت و بحر حیه نیز مایل بود و بعد از پدر دعوی امامت کرد و جمعی
 شیعه تابع او شدند و باز اکثر از او برگردیدند و اعتقاد بامام موسی کاظم علیه السلام کردند چون ضعف دعوی او بر
 ایشان ظاهر شد و اندکی بامامت عبد اللہ قایلند و ایشان را افضلیه گویند زیرا که عبد اللہ فتح الر حلیین
 بوده یعنی پای های او عریض بود و اسحق بن جعفر از اهل فضل و صلاح و ورع و اجتهاد بود و مردم از وحدیث
 روایت می کنند و اسحق بامامت امام موسی کاظم علیه السلام قایل بود و محمد بن جعفر شجاع بود و یک روز روزه
 داشتی و یک روز افطار کردی و خروج کرد سیف بر مامون در سنه تسع و تسعین و مایه در مکه و زیدیه جارودیه
 تابع او شدند و بیرون آمدند از برای قتال عیسی جلودی جمعیت او را متفرق ساخت و او را گرفته پیش مامون
 فرستاد و مامون او را اکرام نمود و نزدیک خود نشاند و صلاۃ و انعامات داد و او در خراسان مقیم شد و دینی
 اعمام خود فضل بود و مامون رعایت او بیشتر از دیگران می کرد و در خراسان در شهر مرو وفات نمود و مامون
 تشییع جنازه او کرد و خود او را در قبر گذاشت و این واقعه در سال دو سیتم از هجری بود و علی بن جعفر را وی
 حدیث بود و طریق صواب داشت و ورع و فضل تمام داشت و ملازم برادر بزرگوارش بود و عباس بن
 جعفر فاضل و بزرگ بود و موسی بن جعفر علیها السلام اکبر اولاد ابو عبد اللہ بود از روی قدر و عظم شان و بخت
 و او از ده او زیاده بود از همه برادران و در آن زمان کسی از اسمی و اکرم و عبد و از پدر و ورع نبود و افقه
 اهل زمان بود و اجتماع شیعه پدرش بود بر امامت او روایت کنند از شعیب عفر قونی که گفت من و علی بن
 ابی حمزه و ابو بصیر بخداست ابی عبد اللہ تقسیم وسی صد دینار بدیتر از حضرت بر زمین نهادم ان حضرت

یک قبضه برداشت و باقی بر من رو کرد و فرمود از موضع می که برداشته بود همان جا بگذار من انرا برداشتم
 و بیرون ادم و ابو بصیر رسید که چه بود حال و نانی که امام رو کرد و گفتم من انرا پنهان از برادریم عروه
 برداشته بودم و او نمی دانست ابو بصیر گفت و الله که ابو عبد عطا فرمود بر تو علامت است اماست پس گفت
 بشمار این و نانی را چون شمردم صد دینار بود و همان صد دینار پنهان از برادر برداشته بودم رفاعه بن موسی
 گوید که در خدمت امام جعفر علیه السلام بودم که امام موسی کاظم علیه السلام در آمد برخوایم و سلام کردم و او را
 در بر گرفتم و سرش را بوسه دادم امام جعفر علیه السلام فرمود که یا رفاعه زود باشد که این سیر در دست آل
 عباس گرفتار شود و در نوبت اول خلاص یابد و در نوبت دوم و دست ایشان شهید شود
 و ان چنان شد که ان حضرت فرموده بود ابراهیم بن عبد الحمید گوید که جامه دار من از برادر
 یانی در که خریدم و مقرر کردم که آن را کفن خود نمایم بجانب عرفه رستم و آن برادر احمیده به محافظت تمام گذارم
 و بوضو کردن مشغول شدم چون از وضو کردن فارغ شدم بر در اندیم از این سبب اندوخن شدم چون صبح
 شد تجدید وضو کردم و با مردم روان شدم چون بمسجی خفیف رسیدم خادمی دست مرا گرفت و گفت ابی عبد الله
 ترامی طلب پس بخدمت آن حضرت شدم و سلام کردم و به ششم التفات بجانب من کرد و فرمود که
 یا ابراهیم می خواهی که آن برادر که از برای کفن خود گرفته بودی و کم شد بتو دهم گفتم بل یا بن رسول الله پس ایشا
 بعلای کرد و گفت آن برادر را بیار و بوی ده پس غلام همان برادر را بیاورد و بمن داد پس امام فرمود که شکر
 حق تعالی بجای آور شعیب عفر گوید مردی هزار درهم جتبه امام علیه السلام بمن داد که بان حضرت رسانم
 خواستم که فضل آن حضرت معلوم کنم پس پنج درهم زبون از خود در ان داخل کردم و عرض برداشتم چون در اتم
 نزد آن حضرت گذاشتم دست کرد و پنج درهم از آن برداشت و بمن داد و گفت پنج درهم مارا بدو ابو بصیر
 گوید مرا همسایه بود فاسق و ملازم سلطان بود زری بدست آورده بود و مردم را جمع می کرد و خمر می خورد و من اید
 تمام داشتم و چند نوبت او را نصیحت کردم سود نداشت چون شکایت و اسکا ح از حد گذرانیدم گفت ای
 ابو بصیر من مبتلا شده ام نفس بر من غالبست اگر التماس من در خدمت ابی عبد الله کنی امیدوارم که خدا
 تعالی مرا ازین ضلالت برساند پس چون پیش آن حضرت ادم حقیقت بعضی رسانیدم آن حضرت فرمود
 که چون باز کردی بگوی که جعفر بن محمدی گوید بگذران خود را از آنچه بر آن اسرار می نمائی و من خدا من بشوم
 بهشت را برای تو چون از آن بگذری چون بگوئه آدم پیغام آن حضرت باورسانیدم گفت قبول
 کردم پس توبه کرد چون چند گاه برین بگذشت بیمار شد و پریشانی باحوال او راه یافت پس مرا طلب کرد
 چون بر حال او واقف شدم بمعاوجه او اشتغال نمودم چون مرض الموت بود و اهتمام من در معالجات دفع اند

وفات کرد و من در وقت نزع نردا و بودم یک نوبت بهوش شد و چون بهوش آمد گفت یا ابابصیر بدست
که وفا کرد صاحب تو بوعده که کرده بود با من این بگفت و جان بحق تسلیم کرد پس از آن حج کردم و آدمم بخدشت
ان حضرت بهدینیه چون چشم آن حضرت بر من افتاد فرمود که یا ابابصیر ما وفا نمودیم بوعده که با صاحب تو داده بودم
و او دین عین کوید که من در معنی این آیه تفکرمی کردم و ما خلقت اکبر و الانس الالیعبدون و می گفتیم این خلق را
از بهر عبادت آفریده و حال آنکه عصیان می ورزند و غیر او را می پرستند و الله که من آیه را از ابی عبد الله میسم
پس بدر خانه آن حضرت آدمم خواستم که باندرون روم آن حضرت اواز بلند کرد و این آیت بخوند
که و ما خلقت اکبر و الانس الالیعبدون پس این آیت بخواند که لا تذرع لعل الله یکدش
بعد از آنکه امر پس من دانستم که آیه مذکور است آورده اند که حکم بن عیاش کلبی علیه اللغه این دو بیت
گفت **سبحان من علی جده خسته** و لم یزهد یا علی الجع یصلب و قسم عثمان علیا شفا
و عثمان خیر من علی و اطلب چون این قول بابی علیه السلام رسید و سنهای مبارک بسوی آسمان برداشت
در حالتی که مثل پد می لرزید و دعا فرمود که بار خدایا اگر این بنده درین قول خود کاذب است پس مسلط کن برو
کلب خود را بنی امیه ان شتی را بکوفه فرستادند و راه شیری او را پاره پاره ساخت چون این خبر با مام علیه السلام
رسید سر سجده نهاد و گفت الحمد لله که روا کرد آنچه با وعده کرده بود و روایت است که آن حضرت فرمود که هلاک می
کرد اند خدا می تعالی شش فرقه را از شش چیز امیر را از جور عرب را از غضب و هفتین را از کبر تجار را
از خیانت و اهل روستاق را از جهل فقها را از حسد و روایت است که آن حضرت را ابو جعفر منصور و وافی حبس
نمود و زهر داده شهید کرد

و زکرامام هفتم امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق علیه الصلوٰة والسلام

ولادت شریف آن حضرت در ابوابوده در روز یکشنبه هفتم شهر صفر سال صد و بیست و هشتم از هجرت
و بعضی صد و بیست و نه گفته اند و وفات نمود در بیت و چهارم رجب سال صد و هشتاد و یکم گفته اند سن شریفتر
پنجاه و پنج سال مدفنش مقبره قریش در بغداد و اما نسب عاقلش از اب و ام پدر بزرگوارش ابی عبد الله امام
جعفر الصادق علیه السلام است و مادرش ام ولد بوده که او را حمیده بر بریه گویند اما نام گرامیش موسی است
کنیتش ابو حسن و گویند ابو اسمعیل و القاب مشهور آن حضرت کاظم و صابر و صاحب و همین اما اولاد آن حضرت از ذکوره زانث سی و هشت
بوده اند نسبت پسر و شش و دختر سمار ایشان امام علی الرضا علیه السلام زید ۱۲ براسیم عم عقیل ۵ بارون
حسن ۶ حسین ۶ عبد الله ۱۹ اسمعیل ۱۰ عبید الله ۱۱ محمد ۱۲ احمد ۱۳ جعفر ۱۴ یحیی ۱۵ اسحاق ۱۶ عباس ۱۷ احمد ۱۸

عبد الرحمن ۱۹ قاسم ۲ جعفر اصغر اسما و خیران اخیکه ۱۲ ام فروه ۳ اسما ۴ علیه ۵ فاطمه ۶ فاطمه ۷ ام کلثوم
 ۸ زینب ۹ آمنه ۱۰ ام عبد الله ازینب صغری ۱۲ محمود ۱۳ امامه ۱۴ میمون ۱۵ عایشه ۱۶ ام سلمه اما منقلب
 آن حضرت روایت کرد و از فضل بن ربیع که چون مهدی آن حضرت را حبس نمود شبی امیر المومنین علی
 علیه السلام در خواب دید که گفت یا محمد مثل عیثم ان تو لیتیم ان نفسد وانی الارض و تقطعو ارحاکم یعنی ای سرور
 و راست از شما که حاکم امور خلق شود و فساد کند و قطع ارحام نماید پس چون از خواب در آمد مرا بخواند و گفت
 برو و موسی بن جعفر ابیار پس من او را بیا و روم چون نظر مهدی بر آن حضرت افتاد اکر ام بسیار نمود و حقیقت
 واقع بیان کرد و گفت من این شدم از بیم خروج تو بر من آن حضرت فرمود که من هرگز اراده خروج نه کرده
 ام و دارم و این از نشان من دورست پس مهدی سه هزار دینار به آن حضرت داد و برگشت و معذرت
 خواست و مرا گفت که موسی بن جعفر ابیسلام است بمنزل او رسان شقیق بلخی کوید و در سال صد و چهل و نهم از حجة
 بار اوده حج بیرون شدم چون بقادسیه رسیدم جوانی خوب روی گندم کون ضعیف دیدم که جاسه صوف بر بالائی
 جامه پاشیده مشتمل بشکله شده و غلین در پای نشسته باخو و گفتیم که این جوان از محوفیه است می خواهد که بارگردد
 به مردم درین راه پس بجانب او روان شدم که او را سرزنش نمایم چون نزدیک او رسیدم بمن خطاب کرد
 گفت یا شقیق اجنبو اکثر من لطن ان بعض لطن انتم یعنی بیشتر از گمانهای بسیار که بعضی از گمان تیره است
 و گناه بر آن متفرغ میشود من حیران بماندم و او روان شد باخو و گفتیم که این جوان از بندگان خاص خداوند است
 که مرا از آنچه در دلم گذشت خبر داد و بروم و معذرت خواهم و توبه انتم پس در عقب وی بشتافتم و در آن
 منزل او را درینا فتم چون بمنزل واقعه رسیدم او را دیدم که نماز می گذارد و اعضایش چون بید می لرزد و او
 از چشم مبارکش می ریزد پس متوجه خدمت او شدم چون نظرش بر من افتاد فرمود که بخوان وانی لغفار من
 تاب و آمن و عمل صالح انتم اهتدی یعنی امر زنده ام انکس را که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح کند پس راه
 راست یا بد پس از پیش من روان شد و من متحیر بماندم چون بمنزل زبالا رسیدم دیدم که آن جوان بر سر چاه
 ایستاده است و رکوه در دست دارد ناگاه رکوه در چاه افتاد من از دور ترنگاه کردم شنیدم که گفت
 انت ربی اذا طلبت الماء و قوتی اذا اردت الطعام بعد از آن گفت ای سید من مرا غیر ازین
 رکوه نیست بمن بازگردان رکوه را چون دعا تمام کرد دیدم که آب چاه بالا آمده و رکوه پر آب برداشت
 و وضو کرد و چهار رکعت نماز کرد پس روان شد بسوی تل ریگی که آنجا بود من متعاقب رفتم دیدم که کفی
 ریگ در آن رکوه انداخت و حرکت داد و شروع در تناول آن نمود من پیش رفتم و سلام کردم و گفتم طعام
 کن مرا از نعمتی که خدای تعالی متوکلراست کرده است جواب سلام باز داده فرمود که ای شقیق لغای الی

لا یرال بامی رسد طاہر و باطنا تو نیکو کردان کما نہای خود را بہ پروردگار خود پس گفت بیا و بخور و کوه بمن داد
چون بخوردم سویق و قند بود و من بان لذت چیزی نخورده ام پس از آن اورا در راه ندیدم چون بکہ رسیدیم دیدیم
کہ در جنب قبہ اسراب نمازی کرد و نصف شب چون صبح شد نماز صبح بکذا رد و طواف خانہ نمود و بیرون
رفت من بر اثر او روان شدم و دیدم کہ غلامان و غاشیہ کشان بگردوی در آمدند مرا تعجب و حیرت افروزد از کسی
پرسیدم کہ این شخص کیست گفت این فرزند رسول خداست امام موسی کاظم بن امام جعفر علیہ السلام زود
کنند عبد اللہ بن ادریس از ابن سنان کہ او گفت ہارون الرشید جنتہ علی بن یقطین جامہای فاخر فرستاد از
آن جملہ دراعہ بود سیاہ از خز کہ از لباس ملوک بود مطرز بطلا علی بن یقطین آن دراعہ با مبلغی زر جنتہ امام
موسی کاظم علیہ السلام فرستاد بدست معتمد خود آن حضرت آن را پذیرفت و دراعہ را بخادم خود داد و پیش علی بن
یقطین فرستاد و فرمود کہ این دراعہ را بجای فطرت تمام نگاه دار کہ بکار تو خواهد آمد علی بن یقطین بنا بر
وصیت آن حضرت آن را در صندوق گذاشت و با احتیاط تمام نگاه داشت بعد از چند روز آن غلام
کہ دراعہ بخد مت امام برودہ بود از صاحب خود آن رودہ شدہ پیش ہارون الرشید رفت و گفت علی بن
یقطین امام موسی را امام می داند و غایبانہ صلوات و ہدایا بواسطہ اومی فرستد از آن جملہ دراعہ کہ خلیفہ
باو کرامت فرمودہ بود آنرا با مبلغی زر بدست من پیش موسی بن جعفر فرستاد و او پذیرفت ہارون از استماع
این مقالہ متافتہ شد پس علی بن یقطین را طلب نمود چون حاضر شد گفت دراعہ کہ بتو دادہ بودم چہ کردی
علی گفت در خانہ من در صندوق است و آنرا تبرک دانستہ با احتیاط تمام نگاه می دارم و ہر روز زیارۃ
می کنم ہارون گفت اگر راست می کوئی آن را حاضر کن علی یکی از خادمان را گفت برو و فلان صندوق را
بیا چون خادم صندوق را حاضر کرد علی بن یقطین سر صندوق بکشد و دراعہ بیرون آورد و ہارون عرضہ
داد ہارون و غضب شد و بفرمود تا آن غلام را چندان تازیانہ زدند کہ ہلاک شد پس ہارون علی بن یقطین را
تختین نمود و سو کند خورد کہ دیگر سخن کسی کہ بد کوئی او نماید قبول نکند و در حق او بد کمان نشود عیسی مدینی گوید
کہ بکہ مغیرہ بن ستم اقامت نکردم پس بدینہ آمدیم و اقامت نمودم روز بارانی بخد مت ابو الحسن علیہ السلام
رفتم چون چشم آن حضرت بر من افتاد فرمود کہ یا عیسی باز کرد کہ خانہ تو فرو آمد از سلب باران پس باز گشتم
چون بخانہ رسیدم خانہ افتادہ دیدم پس جمعی باجرہ کر فتم تا اسباب و اشیاء را از زیر خاک بیرون آوردند و
ہر چند تفحص کردم سطل را کہ در آن خانہ بود نیا فتم چون بخد مت آن حضرت رسیدم پرسید کہ چیزی از متاع
تو فوت شد گفت علی یک سطل من فوت شد فرمود کہ آن را جای فراموش کردہ از جاریہ صاحب خانہ
پرس چون باز گشتم و از کنیر پرسیدم گفت نزد منست و بیا و رد علی بن حمزہ کوید کہ در خدمت ابو الحسن علیہ السلام

بودم که مردی که از دی نزد آن حضرت آمد که نام او جندب بود و سلام کرد و سؤال بسیار نمود پس آن حضرت
 فرمود که یا جندب اعظم الله اجرک فی اخیک گفت یا بن رسول الله کتاب او بمن رسیده از کوفه که سیزده
 روز است که نوشته فرمود که دو روز بعد از نوشتن کتابت فوت شد و مالی که داشت بزن خود حواله کرد که
 چون برادر من بیاید بوی تسلیم نمای و او را در خانه تدفین کرد علی بن حمزه کوید بعد از فوت امام علیه السلام جندب
 را دیدم و این مقاله که استماع کرده بودم از حقیقتش پرسیدم گفت یا علی بخدای که راست گفت سید من آنچه
 گفت اسحق بن عمار کوید از آن حضرت شنیدم خبر مرکب کسی با خود گفتم که او می داند که کی می رود کسی از شیعه او پس
 التفات بجانب من کرد از غضب و گفت یا اسحق رشید چری از مستضعفین بود و می دانست علم منایا
 و بلایا پس امام اولی خواهد بود باین امر یا اسحق آنچه می توانی و می خواهی بکن که عمر تو با خر رسیده و سال دیگر خواهی
 مرد و برادران و اهلبیت تو بعد از تو در ناکه نکنند مگر اندکی که جمعیت ایشان متفرق کرد و وحیف کند بعضی
 بر بعضی و بر یک دیگر رحم و شفقت نکنند و دشمنان بر ایشان شتمانت نمایند اسحق کوید استغفار کردم از آنچه
 در خاطر من گذشته بود پس اسحق در آن سال که امام فرموده بود فوت شد و روز کار از آن فقیله برگزیده و پریشانی و
 افلاس ایشان را دریافت و دشمنان شتمانت کردند هشام بن الحکم کویدی خواستم جاریه بخرم در منی رقه
 بابو الحسن علیه السلام نوشتم در باب خریدن کنیز پرسیدم جواب من نوشت بعد از آن که رمی حرامی کرد
 بر من گذشت و بوی نکریت و بجاریه که در میان جواری بود نگاه کرد پس جواب رقه من نوشت که از
 عمران کنیز چیزی باقی نمانده پس من ترک خریدن او کردم هنوز از مکه بیرون نیامده بودم که آن جاریه فوت شد
 اصبع بن موسی کوید که مردی از اصحاب صدوق و پیار محبوب من بجهت امام علیه السلام فرستاد چون به مدینه
 رسیدم آن زر را شمردم نود و نه دینار بود و حیران شدم و بالضرور یکدینار از مال خود در آن افزودم و بجهت
 آن حضرت بردم و در پیش آن حضرت گذاشتم یک دینار مرا بر من رد کرد و فرمود که آن شخص وزن را منظور
 داشته تو مال خود بگیری و سیت از هشام بن احمد که تاجری از مغرب بیامد و چند کنیز داشت امام علیه السلام
 تاجر را با جوی طلب فرمود چون کنیزان بنظر مبارک آن حضرت درآمد پسند نکردند و گفتند جاریه دیگر نمای
 گفت یک جاریه دارم اما بیمار است امام فرمود که او را بنمای قبول نکرد و باز گشت آن حضرت روز دیگر
 مرا بفرستاد نزد او و فرمود که با او بکوی که آنچه غایت مدعای تست در قیمت او بکوی که چند است چون
 پیش او آمدم و گفتم گفت من او را بفلان مبلغ می دهم گفتم قبول دارم پس من با او دادم و جاریه بستم
 پس تاجر گفت که من این کنیز را در اقصای مغرب خریدم و زنی از اهل کتاب مرا خبر داد که این
 کنیز که سزاوارتو نیست و زود باشد که نصیب کسی شود که بهترین اهل زمان بود و در ناکه نکنند نزد او مگر

اندکی که متولد شود از و پسری که بهترین اهل زمان خود بود و مزین کرد و شرق و غرب عالم بوجود او گفتم سخن آن زن درست شد چه او را از نزد رسول خدای که امام زمان و بهتر عالمیاست از تو خرید پس جاریه را بخدمت آن حضرت آورد و نگذاشت مدتی که امام علی الرضا از و متولد شد و لیست از ابو حمزه که شنیدم از ابو الحسن علیه السلام که ابو جعفر منصور و و النقی خواهد دید بیت الله را من آدم بکوفه و اصحاب خود را ازین اعلام نمودم چون اندک مدتی تیرین بگذشت ابو جعفر منصور و و النقی بعمیت حج بیرون آمده بکوفه رسید اصحاب من گفتند چه می کنی در باب خبری که نقل کردی گفت لا والله او را دیدن کعبه الله میسر نشود پس چون به بیرون فرود آمد بخدمت امام علیه السلام رفتم او را در سجده یافتیم چون سر مبارک برداشت فرمود که بیرون رو و گوش کن که مردم چه می گویند چون بیرون آمدم خبر مرک و و النقی از مردم شنیدم پس بخدمت آن حضرت مبادرت نمودم حقیقت بعرض رسانیدم فرمود که الله اکبر او سزاوار نبود که زیارت بیت الله در یابد و ایست از امام علی الرضا علیه السلام که پدرم گفت مر علی بن حمزه را که تو مردی از اهل مغرب را ملاقات خواهی کرد که سؤال کند ترا از من پس بگوئی او را که امامی است که نص کرده است امامت او ابو عبد الله جعفر بن محمد الباقر علیهما السلام را چون از حلال و حرام از تو پرسید بگوئی جواب او گفت یا بن رسول الله علامت او چه باشد فرمود که مردی باشد طویل القامت جسیم و نام او یعقوب بن زید و او کار کند از قوم خود باشد و چون با تو ملاقات کند او را پیش من او را علی بن ابی حمزه گوید که در طواف حرم بودم که مردی جسیم طویل القامت نزد من آمد و گفت میخوام که سؤال کنم از صاحب تو گفتم که ام یک از اصحاب من سؤال می کنی گفت از موسی بن جعفر علیهما السلام گفتم نام تو چیست گفت یعقوب بن زید گفتم از کجایی گفت از مغرب گفتم مرا از چه شناختی گفت شخصی بخواب من آمد و گفت ملاقات کن علی بن ابی حمزه را او ما محتاج خود از و سؤال کن پس شخص تو از مردم کردم و پیش تو آمدم گفتم درین موضع بنشین تا از طواف فارغ شوم چون فارغ شدم نزد او آمدم و با او گفت و گو نموده او را مردی عاقل و سنجیده یافتیم پس او را بخدمت امام علیه السلام آوردیم چون آن حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که یا یعقوب دیر در زبان شهر آمدی و میان تو و برادر است خصوصی واقع شد در فلان موضع بجای که یک دیگر را دشنام دادید این طریقه من و آبای من نیست و شیعه من باین طریق مامور نیستند پس از خدای تعالی بترس که زود باشد که از یک دیگر جدا شوید بمرک که ناگزیر است و برادر تو درین سفر بمیرد و تو بر کرده خویش افسوس خوری و ندانستی و سودند و چون شما قطع از حام کنید خدای تعالی قطع عمرای شما کند آن مرد گفت یا بن رسول الله اجل من کی می رسد فرمود که اجل تو رسیده بود چون تو صله رحم بجای آوردی و با عم خود در فلان موضع پیوستی و با وی نیکی کردی خدای تعالی بیست سال اجل تو را

تا خیر فرمود علی بن ابی حمزه که یک سال دیگر آن مرد را ملاقات کردم و از حال برادرش استفسار نمودم گفت
چنانچه امام علیه السلام فرمود با اهل خود نارسیده در راه فوت شد مفضل بن عمیر گوید که چون امام جعفر
صادق علیه السلام وصیت فرمود امامت را با امام موسی علیه السلام و رحلت فرمود عبد الله که اکبر اولاد
امام جعفر علیه السلام بود و در سن دعوی امامت کرد امام موسی کاظم علیه السلام او را طلب فرمود اشارت کرد بخدا تا
تا بهیرم بسیار بیاورند و آتش افروختند چون بهیرم بسوخت و اخگر شد برخاست و با جامه در میان آتش رفت
و با اصحاب بکلمه تکلم فرمود نگاه دامن بیفشاند و بیرون آمد پس عبد الله را گفت اگر در دعوی صادقی در میان
آتش نشین و الا توبه کن زناک عبد الله متبغیر شد با خجالت از مجلس شریف آن حضرت بیرون رفت
علی بن ابی حمزه گوید که روزی امام علیه السلام دست مرا گرفته از شهر مدینه بیرون آمد و بجانب صحرائیل کرد چون
قدری بر فتم دیدیم که مرد مغربی بر سر راه نشسته و گریه می کند و دراز کوشی مرده در پیش اوست آن حضرت از
حال او پرسید گفت بچ می رستم و دراز کوشش من بمرد و رفیقان مرا گذاشتند آن حضرت بر وترجم فرموده و عا
فرمود و چوبی بر آن حمار زد حمار زنده شد و آن مرد خوش حال گردید متعاقب بقادون شد اسحق بن عمار روایت
کند که در هنگامی که ابوالحسن علیه السلام در حبس هارون الرشید بود ابویوسف و محمد بن حسن که صاحبان ابوحنفیه
بودند بخدمت آن حضرت آمدند و این اثنا مردی که بر آن حضرت موکل بود گفت نوبه من منقضی می شود و باز
می کردم بمنزل خویش اگر حاجتی و کاری داری بگوی تا روانم آن حضرت فرمود که مرا بتو حاجتی نیست چون آن مرد
برفت امام علیه السلام فرمود که این مرد اشب خواهد مرد و مرا می گوید که حاجت خود بگوی تا چون نوبت من برسد
روانم پس از خطه ابویوسف و محمد برخاستند و بیرون شدند درین قضیه انکار کرده مقرر کردند که تفحص حال آن
مرد نمایند پس شخصی را فرستادند که شب و روز یک خانه آن مرد باشد و چون روز شود خبر او بیاورد پس آن شخص بر
و در مسجدی که نزدیک خانه آن مرد زندانبان بود بگفت چون روز شد اجتماع گریه و نوحه کرد که از خانه او بر آمد
از حال او پرسید گفتند این مرد بیماری نداشت بفاة فوت شد چون این خبر با ابویوسف و محمد رسید بخدمت امام
علیه السلام آمدند و گفتند ما دانسته بودیم که تو علم حلال و حرام ادراک کرده یابن رسول الله مردن این مرد موکل و
اخبار کردن تو پیش از موت ما را در تحیر افکند امام فرمود که این علم از آن باب است که رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم اخبار نموده بود علی بن ابی طالب علیه السلام اسحق بن عمار گوید که ابوبصیر بخدمت امام علیه
السلام آمد و در مدینه و روقتی که آن حضرت متوجه کوفه گشتند و زباله فرو داده بود پس امام علیه السلام علی بن ابی
حمزه را که شاکر ابوبصیر بود فرمود که تو پیشتر به و فلان موضع و فلان کار کن تا رسیدن من ابوبصیر ازین معنی درهم شد
و از مجلس بیرون آمده گفت من از فلان موضع در خدمت این مرد می باشم الحال شاکر مرا خدمت می فرماید

و از حواجج من بازمی دارم چون روز دیگر شد ابو بصیر راتب بهم رسید علی بن ابی حمزه را طلب کرد و گفت استغفار کردم از آنچه دیر و زود دل من گذشت همانا ابو الحسن علیه السلام می دانست که من درین زمانه خواهم مرد و پیشتر نه خواهم رفت که ترا از خدمت من بازداشت و خدمات فرمود پس وصیت کرد و در زمانه فوت شد اسمعیل بن سالم گوید که علی بن یقطین و اسمعیل بن احمد بنی زربن دادند و گفتند بگوئه رو و فلانی را ملاقات کن و از آن جامرب سوار بجز و باتفاق آن شخص این مبلغ زربان این مکاتیب با امام موسی کاظم علیه السلام رسانید جواب مکاتیب بستان و مراجعت کن پس بگوئه آدم و با آن شخص ملاقات کرده مرکب خریدم و باتفاق متوجه مدینه گردیدیم چون بطن الط رسیدیم فرود آمدیم و علف خریدیم و در پیش مرکب انداختیم و خود نیز بطعام خود ن مشغول شدیم ناگاه دیدیم که امام موسی علیه السلام بر استری سوار در رسید و شاکردی از عقب آن حضرت می آمد پس برخاستیم و سلام کردیم جواب سلام باز داده التفات فرمود و گفت بیارید آنچه با شماست پس آن زربو مکاتیب بان حضرت دادیم پس کتابی چند از آستین مبارک بیرون آورد و با داده گفت این جواب مکاتیب است شما سلاست باز کردید پس ما از همان جامر اجعت نمودیم روایتیست که روزی هارون الرشید گفت مرا ابو الحسن موسی کاظم علیه السلام را که زعم شما اینست که نزدیک ترید بر رسول الله صلی الله علیه و اله از بنی عباس آن حضرت گفت که یا هارون اگر رسول الله زنده شود و خواستکاری کند که بید ترا اجابت کنی هارون گفت سبحان الله فخر کنیم با این شرف بر عرب و عجم امام علیه السلام فرمود که اگر خواستکاری نماید کریمه مرا من تر و بیج نتوانم کرد چرا که تولد ما از دست دیگر امام پرسید که یا هارون آیا جایز است که رسول الله در حرم تو داخل شود و مخدرات حرم تو از آن حضرت در حجاب نشود و گفت نه امام علیه السلام فرمود که رسول الله در خانه ما داخل میشود و شد که مخدرات ما رو نکیرند و در حجاب نشود پس هارون الرشید گفت شما چرامی گوئید که ما فرزند رسول الله ایم و خود را بان حضرت نسبت می دهیم و حال آنکه نسبت فرزند پدیر می باشد نه به ما و رو بنو علی اید امام علیه السلام فرمود اعدو باشد من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و کذلک بخزای الحسنین و ذکریا و یحیی و عیسی و الیاس عیسی را پدر نبود و احق فرمود خدای تعالی او را بذریت انبیا علیها السلام و زیاده برین آنکه خدای تعالی فرموده که من حاجک فیه من بعد ما جاک من العلم فقل تعالوا نبع انبارنا و انبارکم و نساونا و نساکم و نخواند نزد ما بله نصاری غیر امیر المومنین علی و فاطمه و امام حسن و امام حسین را انبار امام حسن و امام حسین علیهما السلام بودند پس هارون حیل شده خاموش شد روایتیست که روزی هارون الرشید امام موسی کاظم را گفت ای کاظم فدک را محدود کن تا بتو باز گذارم که می دانم که بر اینیت درین باب ظلم شده امام علیه السلام گفت ای هارون اگر فدک اچنانچه حق است محدود کنم

ترا دل بازند بد که بن باز کردی هارون سو کند خورد که باز کردی امام علیه السلام فرمود که حد اول آن از
 عتست و حد ثانی سمقند و حد ثالث افریقه مغرب و حد رابع دریای اریینه است از اجتماع این کلام رنگ
 هارون متغیر شد و زمانی سرور پیش افکند پس سر بر آورد و گفت ای کاظم تو حد و ممالک مرا نام بروی ^{یعنی}
 تمامست حق بنی فاطمه است و بنی عباس را حق نیست امام فرمود که ای هارون من اول گفته بودم که تو را حق
 نخواهی شد پس هارون از آن روز عداوت آن حضرت در دل گرفت تا کرد آنچه کرد و ذکر سبب وفات
 آن حضرت روایت کرده اند که هارون الرشید جعفر بن محمد بن اشعث را بنی دست تربیت پسر خود مقرر فرمود
 و پسر را در کنار و نهاد و یکی بن خالد برمکی بر آن حسد می برد و اندیشه می کرد که اگر خلافت باین پسر رسد دولت
 من و پسر من زوال پذیرد چه جعفر بن محمد با ما است امام موسی علیه السلام قایل بود پس در مقام حیل و مکر شد با جعفر
 اظهار اتحاد و یگانگی نمود و سخنان او آمده شد در گرفت چون بر عقیده جعفر مطلع شد روز بروز آنچه از وی شنید بر
 هارون میرسانید تا دل رشید را از دیگر داند بعد از آن بمحمدان خود گفت که هر گس از آل ابو طالب تنگی معاش
 داشته باشد مرا خبر کنید تا بواسطه او صلح و مایحتاج مقرر کنم پس دلالت کردند او را علی بن اسمعیل بن جعفر علیه السلام
 پس یکی بن خالد پاره از مال برای او فرستاد و بعد از آن نامه باو نوشت و ترغیب کرد بآمدن نزد هارون و بوعده
 رسید و او را کرد انید علی بن اسمعیل فریفته و عده های او شده اراده رفتن بغداد کرد چون ابو الحسن امام موسی کاظم علیه
 السلام اراده او شنید او را طلب فرمود و گفت ای پسر برادر من چه غریمت داری گفت می خواهم که ببغداد و
 روم چر که افلاس مراد ریافته و قرض دارم امام علیه السلام گفت من قرض ترا بدیم این غریمت ترک کن موجب
 بلاءک من می شود و فرزندان من تیمم می گردند پس سی صد دینار و چهار هزار دینم بوی داد چون برخواست و از مجلس
 شریف آن حضرت بیرون شد امام علیه السلام فرمود که والله که او سعی در خون من و تیمم می گرداند فرزندان مرا اصحاب
 گفتند یا بن رسول الله جان من فدای تو باد تو این حال بی دانی و با وعظای کنی امام علیه السلام فرمود که بمن رسیده
 از آبای بزرگوارم که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که چون کسی قطع رحم کند و دیگری پیوند پیرا را قطع کند خدا
 تعالی قطع کند عمر او را من می خواهم که به پیوند من تا اگر او قطع کند حق تعالی قطع او کند پس علی بن اسمعیل با وجود آنکه زرتده
 بود نصیحت امام زمان منظور نداشته چه مطلب دنیوی روی از علم بزرگوار بگردانید و روانه بغداد شد چون
 ببغداد رسید یکی او را اگر ام نمود و از هر گونه خیر با پرسید و استفسار حقیقت احوال امام موسی علیه السلام نمود پس او را
 پیش هارون الرشید برد و رشید نیز او را بنا بر غرض اگر ام نمود و از حال امام موسی علیه السلام استفسار کرد علی بن اسمعیل
 بهر بانی ظاهری او فریفته نشده در دست علم بزرگوار در آید گفت که مردم از مشرق و مغرب اموال باری کنند
 و بواسطه او می آورند و اموال او بحدی است که ضعیفه خریدی بی هزار دینار و چون ثمن حاضر کردند صاحب آن ضعیفه

سن این نقد بنی ستانم مرا چنین و چنین می باید پس عم من بفرمود تا همان جنس که او خواسته بود بیاورند
 و با و دادند چون هارون این کلام بشنید بر خود بلرزید اما در دل نگاهداشت پس بفرمود که دو سیت هزار در هم
 بواسطه خرج علی بر نواحی بغداد حواله دارد پس علی در بغداد ساکن شد و کسان خود را بواسطه تحصیل زر که حواله شده
 بود فرستاد و انتظار می کشید تا یک روز بمقتضای وقت وادرا ناخوشی بپوشید و چون زور کرد و روده های او بیرون
 آمد و میفتاد و هر چند جهد و جهد کردند که بجای رود میسر نشد چون در سکر است افتاد و درین اثنا کسان او که بواسطه
 رفته بودند بیاوند و زور را آوردند و بر عرض کردند گفت اکنون زر چه کار آید که جان رفت این بکفت و جان
 بداد پس هارون الرشید درین سال غریمیت حج کرد و چون بنزد یک مدینه طیبه رسید امام موسی علیه السلام استقبال
 نمود و رشید را در یافت و هارون ان حضرت را اعزاز و اکرام نمود و چون داخل مدینه شد حضرت امام موسی
 علیه السلام بطریق عادت مسجد رفت چون شب شد هارون بروحه مقدس مظهر منور حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم آمد و بعد از ادا رکعت و صلوات و سلام گفت یا رسول الله من اعتذار آوردم نزد تو بآنکه موسی
 بن جعفر را حبس کنم که می خواهد تفرقه در میان است تو افکند و خون ایشان بریزد پس بیرون آمد و حکم کرد که موسی بن جعفر
 را بیاورید نوکران و غلامان رشید برفتند و امام علیه السلام را در مسجد گرفته بیاورند و محبوس کردند پس هارون
 بفرمود تا دو رقبه بیاورند و امام علیه السلام را در رقبه نشانند و دیگری را در رقبه دیگر و هر یک را بر شتری بسته با کسان
 معتمد پنهان از خلق بطرفی روانه گردانید یکی را بکوفه و یکی را بصره و آن حضرت در رقبه بود که براه بصره روانه کرد
 و رشید حکم کرده بود که آن حضرت را حواله عیسی بن جعفر بن منصور نمایند که در حبس بدر پس آن حضرت را بصره بردند
 و حواله عیسی نمودند و حکم هارون شده بود که عیسی آن حضرت را بزهراک نماید اما عیسی از خدا و رسول ترسید
 باین امر قیام نمود پس از مدتی که آن حضرت در حبس بود عیسی نامه برشید نوشت مضمون آنکه درین مدت هر چند
 تفحص و تجسس کردم بجز نیکی چیزی نمی که موجب خوف باشد از موسی بن جعفر علیه السلام در نیافتم و از بجز نیکی نیاید
 یا خلیفه او را از من بستاند و بدگیری سپارد یا بگذارد که من او را نگاه نمی دادم پس هارون کس فرستاد تا آن حضرت را از
 عیسی گرفته به بغداد برد و حواله فضل بن ربیع نمود و بفضل نیز حکم شده بود که آن حضرت را بزهراک کند فضل نیز از خدا
 و رسول ترسید و متکلب این امر شایع نشد و مدت مدید آن حضرت در حبس فضل بماند پس هارون بفضل نوشت
 که موسی بن جعفر را حواله فضل بن یحیی نماید و فضل بن یحیی تعظیم و توقیر زیاده از دیگران نمود و در مراسم خدمت کاری تقصیر
 نمی نمود چنانچه بعضی منافقان این خبر برشید رسانیدند و رشید مسرور خادم را بفرستاد که اگر آنچه باور سیده بیان واقع باشد
 و امام را در رفاهیت پند آن حضرت را از فضل گرفته بسندی بن شاپک علیه اللعنه سپارد و نامه عباس بن محمد نو
 با و داد که با و بد مسرور بموجب حکم بغداد آمد و در خانه فضل بن یحیی فرود آمد امام علیه السلام را در رفاهیت یافت

فی الفور نزد عباس رفت و نامه هارون با و داد عباس فضل را طلب کرده صد تازیانه زد و امام علیه السلام را زوکر فته حواله سندی بن شاهک ملعون نمود پس چون خبر رسید به گفت فضل بر من عاصی شد اورا لعنت کنید پس خلق اورا لعنت کردند و نزدیک یکی نزد هارون شد و گفت من مهم موسی بن جعفر کفایت کنم و خاطر تو فارغ گردانم از تقصیر فضل در کند پس هارون در بار عام گفت فضل در من عاصی شده بود اکنون توبه کرد اورا عفو کردم پس یکی بنجد او آمد و خلق ندانستند که بچه مهم آمده و یکی سندی بن شاهک را بفرمود تا طعام مسموم به آن حضرت داده اورا شهنید کرد و بعضی گویند رطب زهر آلود بخورد آن حضرت داد و آن حضرت بیمار شد و بعد از سه روز بجز از رحمت ایزدی پوست صلوٰۃ الله و سلامه علیه و علی آباء و اولاده الطاهرین چون آن حضرت وفات نمود سندی بن شاهک ملعون اشراف و اعیان و فقهای بغداد را طلب نمود و گفت به پند که موسی بن جعفر را کسی نکشته و او با جل موعود در گذشت پس ایشان نگاه کرده و اثر جراحتی ندیدند و گواه شدند نگاه آن حضرت را بر سر بربند او آورده اند اگر دزد که این موسی بن جعفر است که وفات کرده مردم خاص و عام بیامدند و در روی آن حضرت نگاه کردند و در روی آن حضرت و می دیدند پس آن حضرت را برداشتند و بباب التین برد و دفن کردند ذکر اولاد آن حضرت شیخ مفید علیه الرحمه آورده که اولاد آن حضرت سی و هفت بودند از ذکور و اناس علی بن موسی الرضا علیه السلام و ابراهیم و عباس و قاسم از امهات متفرقه اند و اسمعیل و جعفر و هارون و حسن و محمد و احمد و حمزه از ام و له بوده اند و عبید الله و اسحق و عبید الله و زید و حسین و فضل و سلیمان از امهات متفرقه بوده اند و فاطمه کبری و فاطمه صفری و رقیه و حکیمه و ام عبد الله و رقیه صفری و کلثوم و ام جعفر و امامه و زینب و خدیجه و علییه و آمنه و حسنه و بریمه و عایشه و ام سلمه و میمون و ام کلثوم و افضل اولاد ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام و نامور ایشان از روی ذکر و اعظم ایشان از روی قدر و اجمع ایشان از روی فضل ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بود و احمد بن موسی مردی کریم جلیل باورع بود و آن حضرت اولیای دوست می داشت و تقدیم می کرد اورا و ضعیفه معروفه بسریه با و بخشید بود و گویند احمد بن موسی یکزار بنده از او کرده بود و محمد بن موسی صاحب صنو و نماز بود و همه شب نماز کردی و راوی گوید که ندیدم اورا مگر که یاد می کرد قول حق تعالی را که کان فلیدلا من اللیل مایجمعون و ابراهیم بن موسی مردی شجاع کریم بود و امارت کرد در بین در زمان مامون از قبل محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که بوی بیعت کرده بودند و هر یک را از اولاد آن حضرت فضل و منقبت مشهور است باین قدر اختصار نموده شد

ذکر امام هشتم امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه الصلوٰۃ و التحیه و السلام

ولادت با سعادت آن حضرت روز پنجشنبه پانزدهم شهر ذی القعدة و بروایتی بیست و سیم و در مدینه طیبه بود و در سال صد و چهل و هشت از هجرت و فات نمود و در سال دویست و سیم و بروایتی تولد آن حضرت در یازدهم ذی الحجه سال صد و پنجاه و سیم از هجرت بوده و وفات در سال دویست و سیم پس سن شریفش بروایت اول پنجاه و پنج سال و بروایت ثانی چهل و نه سال بوده باشد و اما نسب آن حضرت از اب و ام پدر بزرگوارش ابو الحسن موسی کاظم بن امام جعفر الصادق علیه السلام و مادرش ام ولد بوده که تسمیه یافته بود بخیر از آن اما اسم آن حضرت علی است و لقبش ابو الحسن و القابش رضا و صابر و رضی و ونی و اشهر رضا است اما اولاد آن حضرت از ذکور و اناث شش بوده اند محمد قانع حسن جعفر ابراهیم حسین عایشه اما مناقب آن حضرت روایتست که حاجبان مامون الرشید با شاد و جمعی از منافقان بنی عباس ترک تعظیم امام علیه السلام بر خود داشتند مقرر کردند که چون آن حضرت بیاید و خواهد پیش مامون رود بر پای نخلیند و پرده بردارند چون امام علیه السلام بیاید بنی اختیار از جای برخاستند اما پرده برنداشتند چون امام علیه السلام نزدیک پرده رسید بفرمان خداوند تعالی بادی تند بیاید و پرده را برداشت تا آن حضرت باندرون رفت و چون آن حضرت از نزد مامون مراجعت فرمود باز بادی بیاید و پرده را برداشت تا آن حضرت بیرون آمد پس آن حاجبان از کرده خود پشیمان شدند و بخدمت آن حضرت رفته غذ خواهی کردند و توبه نمودند و بیکر زنی بودند خراسان که دعوی می کرد که علویه ام از سلاله حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و تفاخر می کرد بر اهل خراسان نام او زینب چون این خبر با امام علیه السلام رسید فرمود که او کذاب است و حاکم خراسان باشارت آن حضرت باحضار آن ملعون حکم کرد چون حاضر شد و در حضور آن حضرت نیز دعوی نمود امام علیه السلام فرمود که گوشت بنی فاطمه بر سباع حرام است بیا تا با تو در بر که سباع رویم پس آن حضرت برخاست و متوجه بر که سباع شد و حاکم آن کذاب جبراً همراه سباع و خلق بسیار از خواص و عوام آنجا مجتمع گشتند پس امام علیه السلام خود را در بر که سباع افکند شیران سجده کردند و بر دم نشسته باو بایستادند آن حضرت دست بر سر و کردن بر یک مالید و زمانی بایستاد و نگاه بیرون آمد پس حاکم زینب او را در بر که افکند چون آن ملعون میان شیران رسید از هر طرف حمله کردند و او را پاره پاره کردند و خلق جملگی تماشا کردند و از آن روز او را زینب کذاب لقب شد و دیگر روایتست از سلیمان جعفری که گفت و دوزی در خدمت امام رضا علیه السلام بودم که ناگاه کنجشکه آواز کرد و آنحضرت التفات بجانب من کرد و فرمود که این کنجشک منی مار است در خانه من برو و آن مار را دفع کن من چوبی برداشتم و متوجه خانه او شدم ماری دیدم پس او را بکشتم و بیکر بکیرن صلاح گوید که بخدمت امام رضا علیه السلام آدم و اتها س کردم که زن من حامله است و عافهای که خدا تعالی مرا پسری گرامست کند آن حضرت گفت و فرزند خواهد آورد و بچی را علی نام کن و بچی را ام عمر پس چون بگویند

آمد پسری و دختری متولد شده بودند و یک روایت از علی بن احمد ابوشمار الکو فی که گفت از کوفه متوجه خراسان
شدم و دخترم حله من داده بود که از من برای او فیروزه بخرم چون بمرو رسید خادمان امام رضا علیه السلام
آمدند که حله میخواهیم که کفن غلام نایم گفتیم نزد من حله نیست ایشان باز گشتند و باز آمدند که مولای ما می فرماید که حله که
دختر تو بواسطه خرید نمودن فیروزه بتو داده بالفروش و قیمت بستان پس آن حله بایشان دادم و بها بستم و روز
دیگر چند مسئله بر رفته نوشتم و بدر خانه آن حضرت شدم تارقه عرض نموده جواب بگفتم از او حام خلافت بخت
آن حضرت نتوانستم رفت در گوشه ساکن شدم ناگاه خدای آواز داد که یا علی بن احمد الکو فی من جواب دادم گفت
بگیر جواب مسئله های خود را چون رفته بستم و مطالعه کردم جواب مسایل خود یافته و یک روایت کند حاکم ابو
عبد الله الحافظ باسناد از محمد بن عیسی که او روایت کرد از حسیب النجاشی که او گفت من شبی حضرت رسالت
پناه را در خواب دیدم که در سجده ای که حاج فرودی آیند فرود آمده من رفتم و سلام کردم و بایستادم و آن حضرت
خرما تناول می فرمود و آن خرمای صبحانی بود و در ظرفی بود که از برک خرما بافته بودند پس آن حضرت التفات بجانب
من کرد و مشتی خرما بمن داد چون بشدم هر ده عدد بود چون بیدار شدم تعبیر خواب کردم که خدای تعالی هر ده سال دیگر
عمر بمن کرمت کرد بعد از میت روزی مرا خبر داد که امام رضا علیه السلام آمده در فلان مسجد فرود آمدنی الفور متوجه
خدمت آن حضرت گشتم دیدم که در همان جامع که رسول الله صلی الله علیه و اله را در واقعه دیده بودم نشسته
و طبقی بافته از برک خرما پر از خرمای صبحانی در پیش اوست و تناول می فرماید چون سلام کردم جواب سلام باز
داد و مشتی خرما بمن مرحمت فرمود چون شدم هر ده عدد بود و گفتم یا بن رسول الله زیاده خواهم فرمود که اگر رسول الله
زیاده می داد من نیز میدادم و یک حاکم مذکور بود که از سعید بن سعد شنیدم که گفت در مجلس امام رضا علیه السلام
بودم آن حضرت التفات بجانب مروی کرد و گفت یا عبد الله وصیت کن و بعد از سه روز فوت شد
دیگر حسین بن امام موسی علیه السلام گفت که با جمعی از جوانان بنی هاشم نزد امام رضا علیه السلام بودیم که جعفر بن
سبحان العلوی با جامه های کهنه بر ما بگذشت مادر یک دیگر نگاه کردیم امام علیه السلام فرمود که زود باشد که او را با مال و متاع
بسیار به بنید پس یک ماه نشده بود که او را والی مدینه کردند و او را با خیل و حشم مشاهد کردیم دیگر حسین بن بشاکوید
که از امام رضا علیه السلام شنیدم که فرمود که عبد الله بن هارون که در خراسان است محمد امین بن هارون خواهد
گشت و خلافت باز خواهد کرد و بدو پس آن چنان شد که آن حضرت خبر داده بود و یک ابو احمد عبد الله بن
عبد الرحمن معروف بصغوانی گوید که قافله از خراسان بکرمان می رفت در میان ایشان مروی بود بکثرت مال
ششم جامعه حراسیان آن قافله را تاراج کردند و آن مرد را بستند و او را بر سر کردند و بر قتل آن مرد بعد از خلاصی
از آن بلیه بخراسان باز کردند اما زبان او از حرکت افتاد و حرف نمی توانست زد از این سبب بسیار التک بود

و اطباء از معالجه او عاجز آمدند و در آن وقت امام رضا علیه السلام در پیشاپور بود آن مرد در خواب دید
که قایلی باو گفت که فرزند رسول خدا ای در خراسانست از و التماس دو اکن و هم در خواب دید که بخدمت
ان حضرت شد و عرض حال خود نمود امام علیه السلام فرمود که زیره کرمانی با ستر و نمک بکوب و دوسه بار
بان مضمضه کن چون بیدار شد ان خواب را نادیده انگاشت و بان عمل نکرد پس پیشاپور آمد که عرض
احوال خود در خدمت ان حضرت نماید و شنید که ان حضرت در نی شاپور برآمده در رباط سعدیه فرموده
پس خود را بر باطرسانید بخدمت ان حضرت شد و حال خود عرض داشت امام علیه
السلام فرمود که ایابو تعلیم نکردم دوای این علت را گفت یا بن رسول الله اعاده فرمای آن حضرت
فرمود که زیره کرمانی با ستر و نمک بکوب و باب آن دوسه بار مضمضه کن پس ان مرد بفرموده عمل نموده
فی الفور زبان او بحال آمد و از آن علت خلاص یافت ریان بن صلت گوید که امام رضا علیه السلام
این ابیات که عبدالمطلب گفته بخواند و فرمود که بنویس شعری عیب الناس کلم الزمان و مال زمان عیب لنا
فعیب زماننا و العیب فینا و لو نطق الزمان بنا بهجانا و لیس الذئب یا کل لحم ذئب و یا کل بعضنا
بعض عیاننا روایت است که د اب ان حضرت ان بود که سخن کسی قطع نمی فرمود و صبر می کرد تا سخن تمام
شود و هرگز حاجت کسی رو نمی کرد و کسی را دشنام نمیداد از غلامان و خادمان و پای خود در مجلس و راز نمی کرد
و تکیه نمی فرمود نزد جلس و اب و بان نمی انداخت و خنده نمی کرد و متبسم می بود و چون خلوت می شد
و خوان طعام می انداختند جمله مالیک و خادمان حتی در بان و سائیس را بر خوان می نشاند نزد خود و شیب
خواب نمی کرد و روز روزه می داشت و با خلق احسان می کرد و صدقه پنهانی میداد و در تابستان
بر حصیر می نشست و در زمستان بر پلاس و جامهای درشت می پوشید

در سبب شهادت آنحضرت

آورده اند که چون مامون الرشید بجلالت نشست از علویان متوهم بود و تیرید از خرج ایشان پس رای او بر این
قرار گرفت که امام رضا علیه السلام را بخراسان طلب نموده و لیعهد خود کرد اندو علویان باسیدانکه امر خلافت
بعد از مامون بایشان منتقل خواهد شد بهر و خروج نکنند و همه در خراسان جمع آیند بنا بر این نامه با امام ابوالحسن
علی بن موسی الرضا علیه السلام نوشت بنی بر اظهار اخلاص و اعتقاد و در شان ان حضرت و التماس نمود
که آن حضرت بخراسان تشریف قدوم از زانی فرمایند پس نامه را با صلوات و هدایا بکسان معتمد داده بخدمت
ان حضرت فرستاد چون نامه با آنحضرت رسید و بر مضمون آن مطلع گردید بموجب حدیث امام جعفر صادق ع

القیه
مطهر

که التقیة دینی و دین ابائی قبول حکم مامون لازم دانست چه استیلای بنی عباس بود اگر قبول نمی کرد بان حضرت
آن می رسید که پسران بزرگوارش رسیده بود پس بالضرورة از مدینه طیبه متوجه خراسان گردید و در شهر مرو با
مامون تلاقی واقع شده مامون تعظیم و تکریم آن حضرت بجای آورد پس سهل بن فضل و برادر خود حسن را بخت
امام علیه السلام فرستاد و التماس کرد که امر خلافت را قبول کند آن حضرت امتناع نمود و هر چند درین باب گفت و
گویی کردند مفید نیفتاد پس مامون گفت اگر خلافت قبول نمی کنی ولی عهده ی من قبول کن و درین باب احکام
و مبالغه از حد گذرانید و آن حضرت فرمود که مرا تکلیف می کنی بر امری که جامعه بر خلاف آن حکم می کند و هر چند
امام علیه السلام عذر گفت او در احکام افزود و آخر الامر قبول فرمود پس مامون مجلس بیاراست و بارعام داد
بفرمود تا دو دوشک بیند افتند و بریکی مامون نشست و بر دیگری امام رضا علیه السلام پس مامون عباس پسر خود را بفرمود
تا اول النجمه ام بیعت کرد و بعد از آن اکابر و عیان بیت کردند و بعد از آن جمیع مردم و شعرا برخواستند و مدح مامون امام
علیه السلام آنچه دانستند بخواندند و مامون ایشان را جایزه و صله بسیار عطا کرد و خلق شادی نمودند پس امام رضا
علیه السلام حسب التماس مامون خطبه او را فرمود مشتمل بر حمد و ثنای باری تعالی غراسمه و مبنی بر لغت حضرت
سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم پس خطاب بکفزار مجلس نموده گفت که شمارا بر ما حق است
و ما را بر شما حق پس هرگاه شما او را بکنید حق ما را بر ما واجب کرد و حکم کنیم در میان شما بدان چه خدا و رسول بدان
امر کرده اند و از آن چیزی ذکر فرمود جز این پس مامون ولی عهد نامه نوشت و حضرت امام علیه السلام
بر پشت نامه نوشت

صورت آنچه امام رضا علیه السلام بر پشت نامه نوشت

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الفاعل لما يشاء لا معقب لحكمه ولا راد لقضائه يعلم خائنة الاعين وما تخفي الصدور
وصلواته على نبيه محمد خاتم النبیین و آله الطاهرين اقول وانا على بن موسى بن جعفر بدستیکه امیر المومنین عضده الله
بالسداد و وفقه للرشاد بشاخص حق ما را از آنچه جاہل بودند غیر او پس پیوست بار حامی که بریده شده بود و این گزاف
نفوسی که ترسیده شده بودند بلکه احیاء و ایشان را وقتی که تلف نزدیک بودند و توانا و غنی ساخت در حالتی که
محتاج و فقیر بودند از جبت طلب رضای رب العالمین که نمی خواهم جز را از غیر او و زود باشد که حق تعالی جزا
نیکو دهد شاگردان را و ضایع نکند از مزد نیکو کاران را و او کرد اینده سبوی من عهد خلافت و امامت کبری خود را
اگر باقی مانم بعد از او پس کسی که کشود و عقد را امر فرما بد حق سبحانه و تعالی به بستن و اگر شکسته کوشه را می خواهد خدا
پیوستن استوار آن را پس بحقیقت مباح می گرداند حرام او را و حلال می گرداند محرم او را هرگاه که باشد باین عقاب

ولادت شریف آن حضرت در ماه رجب بوده در سال دویست و چهارم از هجرت و وفات نمود و بیست و پنجم ماه جمادی الثانی در سال دویست و پنجاه چهارم از هجرت در ایام خلافت العترة پس سن شریف آن حضرت چهل سال بوده باشد باید برزگوارش سال و پنج ماه بود و بعد از پدر برزگوارسی و سه سال و هفت ماه برسیست و قبر انورش در سرمن رای است اما نسب آن حضرت از اب پدر عالی مقدارش ابو جعفر محمد بن علی بن موسی الرضا است علیه السلام و مادرش ام ولد بوده که او را سمانه مغربیه گویند اما نام کرامتش علی است و القابش صبح و متوکل و فتح و نقی و مرتضی و شهر القاب آن حضرت متوکل است اما این لقب مخفی می داشت و اصحاب را در اخفای آن امر فرموده بود چرا که لقب خلیفه متوکل بود اما اولاد آن حضرت از ذکور و انثا چهار بودند امام حسن عسکری علیه السلام و حسین و جعفر که لقب بکذاب است و یک دختر نام او عالیله و گرشم از کرامات آن حضرت و شاذلی خیران سابقا طی روایت کند که او گفت آدم بدینه و بنجد است ابی الحسن امام علی نقی علیه السلام رفتیم از من پرسید که خبر واثق چیست گفتیم او را در عافیت گذاشتم و از آن ده روز است فرمود که اهل مدینه می گویند که مرده است و این سخن مکرر گفت و آنتم که اهل مدینه خود را می گویند پس فرمود که حال جعفر چیست گفتیم او را به بدترین حالی در زندان گذاشتم فرمود که صاحب امر اوست پس گفت ابن زیات را چه کرد گفتیم مروه با اویند و امر امر اوست فرمود که او شوم است پس فرمود که ای خیران واثق بمرود جعفر متوکل بخلافت نشست و ابن زیات کشته شد گفتیم باین رسول الله این واقعه کی روی نمود فرمود که شش روز بعد از بیرون آمدن تو محمد بن فرج رجبی کوید که ابو الحسن امام علی نقی علیه السلام بمن نوشت که جمع کن امر خود را و فراگیر سلاح خود را بفرموده قیام نمودم و آنتم که از این چه اراده فرموده ناگاه رسولی از مصر بیامد و مراد فرمود که دو آنچه از مال دنیوی و آنتم بتدویر مراد از زندان کرد و هشت سال در زندان بماند بعد از آن رفته آن حضرت بمن رسید که یا محمد در ناحیه جانب غربی فرود نیائی با خود گفتیم که من در زندان و ابو الحسن این قسم نوشته عجب امر است بعد از چند روز از زمان خلاص فتم بعد از خلاصی از زندان بان حضرت نوشتیم که از خدای تعالی درخواه که اموال من بمن باز کرد و جواب نوشت که زود باشد که بتو باز کرد و محمد بن علی النوفلی کوید که چون اموال او بواسطه او فرستادند هنوز نرسیده بود که او فوت شد علی بن حصیب به محمد بن فرج نوشت که از معسک بیرون شو پس او در آن باب بابو الحسن علیه السلام نوشت و مشورت کرد امام جواب نوشت که بیرون رو که فرج تو در نیست پس او بیرون رفت و بعد از آنکه روزی فوت شد ابو یعقوب کوید که ابو الحسن علیه السلام و احمد بن خصیب با هم رفتند و احمد میراث میرفت و امام بتانی پس احمد گفت سیر کن تا بمن برسی امام علیه السلام فرمود که نوشی داری و آن حضرت توقف نمود پس احمد بعد از چهار روز در شکنجه کشته شد روایت است که ابن خصیب اصلاح می کرد مران حضرت را که از خانه بیرون رود تا او بجای آن حضرت بنشیند ابو الحسن علیه السلام بوی نوشت که من با تو در یک جا تو انتم نشست اما از عمر تو چیزی می یابی نمانده پس بعد از چند روز خدای تعالی او را استونی کرد و ایند محمد بن فضل بغدادی گوید که بابی الحسن علیه السلام

نوشتم که مارادو دکان میراثی است که از پدر بارسیده و می خواهم که آن را بفروشم پس از خدای تعالی در خواست
 آمد عافوخته شود جواب آن چیزی نوشت چون باز گشتم و بغداد رسیدم هر دو دکان سوخته بود ایوب بن نوح گوید که نوشتم
 بانی الحسن علیه السلام که دعا فرماید که فرزند من که در شکم روجه منت پسر تولد کند جواب نوشت که هرگاه تولد کند نام او محمد
 کن چون مدت حمل منقضی شد پسر متولد شد و نام او محمد کردم یحیی بن زکریا گوید روجه من حامله بود پس رقه بانی الحسن علیه
 السلام نوشتم و التماس نمودم که دعا فرماید که فرزند من که در شکم روجه منت پسر کرد و جواب نوشت که بسا دختر که پسر باشد پس
 چون مدت حمل منقضی شد دختری تولد کرد قطب الدین راوندی رحمه الله بانی ایراد فرموده در کتاب خود در معجزات
 علی نقی علیه السلام و در آن جا گوید که حدیث کردند جماعی از اهل صفهان که از ایشان است ابو عباس
 احمد بن النصر و ابو جعفر محمد بن علویه که مردی در صفهان بود نام او عبد الرحمن و شیعه بود او را گفتند که سبب چیست که
 واجب گردانیده برخود امانت علی علیه السلام و قایل بامانت غیر انوشی از اهل زمان گفت بواسطه آنکه چیزی مشاهده
 کردم که موجب این امر شد و آن چنان بود که من مردی فقیر بودم اما زبان آور و صاحب جرات بودم پس اهل صفهان
 مرا با جمعی متعلمین مشوکل فرستادند تا گاه حکم متوکل شد که علی بن محمد را بیاورند من از کسی پرسیدم که این چه کس است که خلیفه با حضرات
 او فرمان داد گفت این مرد است علوی که روافض بامانت او قایلند و خلیفه او را حجتی طلب داشته درین
 سخن بودم که دیدم براسپی سوار اوری او را ندیدم و وصف شده بودند و نظر بروی نگذاشته بودند و او در پالایش
 نگاه می کرد و هیچ طرف توجه نمی نمود و بایست که می آمد چون او را دیدم محبتی از او در دل من افتاد پس در دل خود با خدای مناجا
 کردم و دعا نمودم که بار خدا یا شرم تو گل رفع کن از این مرد پس چون امام به نزدیک من رسید التفات بجانب من کرد
 و فرمود که اجابت کنای خدای تعالی دعا می تراود و از کرد و ناد و عمر ترا و بسیار کرد و ناد و مال و اولاد ترا چون این کلمات
 از آن حضرت بشنیدم برخود دگر ندیدم و خود را در میان اصحاب افکندم ایشان پرسیدند که ترا چه افتاد گفت خیر است
 و ایشان را ازین آگاه نه کردم چون با صفهان رسیدم خدای تعالی کثرت بر من و جوه اموال را تا آنکه مال من به هزار هزار دینار
 رسید سوای مال خارج خانه و کراست که در من ده فرزند فرزانه و عمر من بهفتاد رسیده و قایل شدم بامانت او که خبر داد
 از آنچه در دل من گذشت و از برکت دعای آن حضرت باین برکات رسیدم یحیی بن هیره گوید که متوکل سی صد سوار همراه
 من کرد و مرا فرمود که بدین راهی روایی الحسن علی نقی علیه السلام متعجب بعسکری و پس من با اصحاب متوجه مدینه گردیدیم و من کاتبی داشتم که شیعه
 بود و اصحاب من قایدی از شترانه بود میان او و کاتب مناظره می شد من تا شامی کردم پس روزی بوسط طریق رسیدم شاد
 بکاتب گفت که صاحب تو علی بن ابی طالب گفته که هیچ بقعه ازین نیست الا که در روی قبر باشد یا زود بود که در روی قبر
 پیدا شود پس نگاه کن درین بادیه عظیم کجاست کسی که بمیرد و تربت ظاهر شود من گفتم بکاتب که آیا این قول صاحب شماست
 گفت بلی گفتم پس کجاست کسی که بمیرد و تا پر گرداند خدای تعالی این زمین را از قبور پس بخت بر خیزد و من اعتقاد حشویه

داشتم و کاتب ارخته ماحل شد پس چون بدین رسیدم همان لحظه نزد ابی الحسن علیه السلام رفتم و نامه متوکل با و دادم و متوکل فرمود پس بخادمی فرمود که خیاطان را بطلب پس ما را گفت شما فرود آید برتیم و فرود آیدیم و روز دیگر بخدمت ابی الحسن علیه السلام آمدم دیدم که خیاطان بسیار را طلب کرده و جامهای درشت زمستانی می دوختند و در آن وقت تابستان بود و هوا بغایت گرم بود و در حضور من خیاطان تاکید نمود که امروز جامها طیار نمایند که فردا روانه خواهیم شد و بمن گفت که ای یحیی برخیز و کارسازی خود کن و فردا بیا که روانه شویم پس من بیرون آمدم و در کار و حیران بماندم و گفتم دور باد از رحمت خدای گرویی که اعتقاد امامت دارند و در شان شخصی که تمیزش نیست که در تابستان لباس زمستانی می دوخت و همانان هرگز سفر نکردند و چه در که یزید در تابستان نیز می باید پس روز دیگر نزد او رفتم دیدم که غلامان باری کشتند و ابی الحسن علیه السلام غلامان فرمود که کپنکها و کلاه بار بردارید بعد از آن گفت ای یحیی باین باغ و گفتم این عجبتر که کپنک و کلاه بارانی همراه برمی دارد و مگر می ترسد که در این تابستان زمستان لاحق خواهد شد و حال آنکه از مدینه تا کوفه ده روز راه است پس درین تخیل و تعجب بودم و روانه شدیم چو بان وادی رسیدیم که بخت قبور شده بود ناگاه ابری بمرسید و رعد و صاعقه پدید آمد پس ابی الحسن علیه السلام بخادمان و غلامان فرمود که جامها و کپنکها بپوشید و کلاه بارانی بپوشید و یک کپنک و کلاه بارانی بپوشید و یک کپنک و کلاه بارانی بپوشید پس غلامان بفرمان عمل نمودند ناگاه باد تند برخاست و تگرگ باریدن گرفت و عالم تاریک شد بعد از ساعتی که آن طوفان برطرف شد دیدم که هشتاد و کس از صحاب من مرده اند و باقی بملکت نزدیک رسید پس امام علیه السلام بجانب من توجه فرمود و گفت فرود آئی و اصبیاب خود را دفن کن پس فرود آمدم و آنها را دفن کردم ناگاه امام علیه السلام فرمود که ای یحیی خدای تعالی بهم چنین پرمی گرداند بقاء را از قبول پس من خود را از سپ در افکندم و تردد ان حضرت شدم و رکاب او را بوسیدم و گفتم اللهم ان لا اله الا الله و ان محمد عبده و رسوله و انکم خلفاء الله فی الارضه یابن رسول الله کافر بودم مسلمان شدم برکت مبارک تو پس بفرموده ان حضرت سوار شدم و در رکاب ان حضرت تعبیر کردم و از ان و زبانه است ان حضرت قایل شدم روایت کنندیت الله بن ابی منصور الموصلی که دیار ریمه کاتب نصرانی بود که او یوسف بن یعقوب می گفتند و در میان او و پدر من دو بود پس وزی نزدیکم آمد و گفت متوکل مرا طلب نموده و منی دادم که مراد او اطلب کردن من چیست من نفس خود را خریدم ام از خدای تعالی بصد وینار که همه ابی الحسن علیه السلام بهم مکر از برکت ان حضرت از شر متوکل بمن کردم پس بیرون شد و بعد از چند روز باز آمد و شادمان بود پدرم گفت سرگذشت خود باز گوی نصرانی گفت هرگز لب من رای نرسید بودم چون در این وقت بانجا رسیدم در جای فرود آمدم و اندیشه کردم که اول بخدمت ابن الرضا علیه السلام روم و صد وینار بان حضرت رسانم اما خانه ان حضرت نمی دانستم و از کسی نیز نمی شنیدم پس چیدم که متوکل حکم کرده بود که کسی نزد ان حضرت نرود درین حیرت بودیم پس بخاطر رسید که بر دراز گوش سوار شوم و او را رهانم تا هر جا خواهد رود مگر کربلاست ان حضرت بخانه او راه برسم پس سوار شدم و افسار او را گرم دراز گوش روان شد و ازین کوچه بان کوچه میرفت ناگاه در در خانه ایستاد غلام گفت که از کسی بررس که این

کیست چون پرسید گفتند این خانه ابن الرضا علیه السلام در بخیل خادمی سیاه از خانه بیرون آمد و گفت تویی یوسف بن یعقوب
گفتم بلی گفت فرود آئی و در دهان نشین من فرود آدم و در دهان نشینم و او باندرون خانه رفت پس بیرون آمد و گفت
ان صد وینار که در استین بست بده صد وینار بوی دادم و دیگر بار آمد و گفت مولای من ترا می خواند و رای پس همراه او بخدمت
ان حضرت رفتم دیدم که تنها نشسته فرمود که یا یوسف چه حالتیست گفتم ظاهر شد بر من از برهان آنچه مرا کفایت است فرمود
که هیبت تو مسلمان نخواهی شد لیکن زود باشد که فلان پسر تو مسلمان شود و از شیعه ما باشد یا یوسف نعم اقوام انست
که دوستی مانع نخواهد که دشمنی ترا دروغ می گویند بخدا کفایت خواهد داد ترا از برای ان کار که آمده برو پس بدر خانه متوکل شدم و آنجا را
من بود یافتم و باز گشتم بیت الله گوید که بعد از ان پسران نصرانی را دیدم در حالیکه مسلمان شده بود و از حال پدرش پرسیدم گفت
پدرم بر نصرانیت مرد ابو هاشم جعفری گوید که در مجلس ابو الحسن علیه السلام بودم در مدینه و در وقتی که جمعی لشکریان ترک می گذشتند
در ایام واثق پس ابو الحسن علیه السلام فرمود که بیایید تا تعبیه این ترکان را مشاهده کنیم پس در خدمت ان حضرت چته تماشا می
آن سپاه در جای توقف کردیم که لشکریان پیش ما می گذشتند پس جوان ترکی بار سیدان حضرت زبان ترکی با او هم فرمود
ترک فرود آمد و هم کسان حضرت ابو سعید او من از ان ترک پرسیدم که چه گفت ترا که سبب افتاد تو شد گفت مرا بنامی خواند که پدرم
در کوچکی نهاده بود و کسی ان را نمیدانست و هم ابو هاشم گوید که روزی بخدمت ابو الحسن علیه السلام رفتم با من زبان هندی سخن گفت
من حیران بماندم و جواب نتوانستم گفت پاره منکر زده پیش وی بود برداشت و در دهان مبارک کرد و بگوید و بمن داد تا در دهان
گرفتم و بگویم و بخدای که در همان نقطه بهفتاد سه زبان تکلم کردم ابو هاشم گوید که خلیفه طعام و بیمه بعضی از فرزندان خود ترتیب
کرده بود و خلق بسیار جمع شده بودند و خلیفه ابی الحسن علیه السلام را طلب نموده بودند چون ان حضرت داخل مجلس ان مجلس برخاستند
و تعظیم و تکریم ان حضرت نمودند و از جسته اجلال ان حضرت همه ساکت شدند مگر یک جوان که می خندید و حرف میزد
پس امام علیه السلام بجانب او تکریمت و فرمود که آیا به پیری که در خود می بینی می خندی و از ذکر خدا غافل میشوی و
حال آنکه سه روز دیگر از اهل قبوری جوان چون این بشنید دشمنان شده ساکت شد و چون طعام خورده شد و بزوجه رفتند
روز دیگر جوان بیمار شد و روز سیم فوت شد طبری رحمه الله در کتاب اعلام الوری آورده که امامت ان حضرت در
بقیه ملک منتصم بود بعد از ان واثق مالک شش سال و هفت ماه بعد از ان متوکل مالک شد چهارده سال بعد از ان
منتصم سیرایش ماه بعد از ان مستعین و او احمد بن محمد بن منتصم است و دو سال و نه ماه بعد از ان معتز و او یحیی بن متوکل
است هشت سال و نیم و در آخر ملک او شهادت یافت ولی الله علیه من محمد علیهما السلام

ذکر امام یازدهم ابو محمد امام حسن بن علی بن محمد بن موسی الرضا علیه السلام
الصلوات و التحیته و السلام

ولادت شریف آن حضرت در سال دویست و سی و یکم بود از هجرت وفات نمود در ششم ماه ربیع الاول سال دویست و شش
 و شش از هجرت در ایام خلافت معتز که پیش میست نه سال بوده باید ریز کو اریست و سه سال و چند ماه بوده بعد از پدر بزرگوار
 پنج سال و چند ماه باقی ماند و قبر هاشم در من رای است اما نسب آن حضرت از اب و ام پدر بزرگوارش ابی الحسن امام علی نقی
 علیه السلام است و مادرش ام ولد بوده که او را سوسن می گفتند اما نام کریش حسن است کنیتش ابو محمد و نقیش خالص و بنود آن حضرت
 را بعد از وفات فرزندی الا صاحب الامر و الزمان محمد المنتظر الهدی علیه السلام و او را از خوف اعدای دین پنهان می داشت
 از نظر خیال فان و معاندان و بعد از فوت آن حضرت صاحب الامر غایب شد و کرشمه از گرامات آن حضرت
 روایت است از حسن بن طریف که او گفت من بخاتم دو مسئله از آن حضرت سوال کنم پس نوشتم بان حضرت سوال کردم که هرگاه قیام
 کند قائم علیه السلام بچه چه حکم کند و بجا خواهد بود مجلسی که در میان مردم حکم کند و میخواستم از معالجه تب ربع سوال نمایم و فراموش کردم
 چون رفته بان حضرت رسید جواب نوشت که هرگاه قیام نماید قائم علیه السلام حکم خواهد فرمود در میان مردم و علم خود چون قضای او
 علیه السلام و کو او طلب نخواهد کرد و می خواستی که از تب ربع سوال کنی و فراموش کردی این آیت بنویس و بر گردن محمود او
 که یا ناکونی بر دوا و سلاما علی ابراهیم پس نوشتم آیه را و بر گردن محمود او بختم شفا یافت از علی بن زید بن حسین روایت است که
 گفت سپیدی نیکو دیشتم روزی بخدایت ابو محمد علیه السلام رفتم فرمود که اگر توانی تا شب اسپ خود را بفروش من بیرون آیدم از مجلس
 آن حضرت و هر چند سعی کردم او را نتوانستم فروخت چون شب شد اسپ بیفتاد و ببرد و روز دیگر بخدایت آن حضرت رفتم و سلام کردم
 و نوشتم پس در دلم گذشت که کاشکی دایم این انعام فرماید متوجه من شد و گفت نعم و ابه از برای تو هست پس غلام را فرمود
 که مادیان کیت را با سمعیل ده مرویت از اسمعیل بن محمد بن علی بن اسمعیل بن علی بن عبد الله عباس گفت در خدمت ابو محمد
 علیه السلام اظهار پریشانی خود کردم و سوگند خوردم بدروع که نزد من یک درهم نیست فرمود که چرا سوگند دروغ می خوری و حال آنکه
 دویست درهم در خانه خود دفن کرده پس غلام را فرمود که صد دینار بوی ده پس فرمود که حرام کردی و ناسپ خود را هر چند احتیاج
 داری و آن حضرت راست گفت چه من دویست دینار ذخیره کرده بودم پس زر از غلام بستم و بیرون آمدم و بعد از زمانی اندک
 ابواب رزق بر من بسته شد و مضطرب شدم پس بر رفینه رفتم که بیرون آوم و خوف نمایم از آن چیزی نیافتم چون مجلسی که در دم سپرم
 بر آن اطلاع یافته بود و پنهان از من همه را خرج کرده بود احمد بن محمد کوید که بابی محمد علیه السلام رفته نوشتم در وقتی که مندی قریل
 موالی سنی داشت که یاسیدی احمد شد که خدای تعالی شد از تو بگردید و در حالی که سوگند خورده بود که خالی کنم روی زمین از موالی آن حضرت
 جواب نوشت که عمر او پنج روز پیش نماند پس چون رویشتم شد دیدم که او را بانواع خواری بکشتند روایت علی بن محمد که او روایت
 داشت از جماعتی از صحاب که آن حضرت را تسلیم شخصی شد و العداوت کردند که جلس بدر و آن شقی کار بر آن حضرت تنگ
 گرفت نیش بوی گفت از خدای تبرس که این فرزند رسول است با و نیکو کن و دشوار گیر آن بدبخت گفت من او را در پیش
 سباع خواهم زخمت تا او را بکشد پس زری حکم خلیفه حضرت را در پیش سباع افتاد و شقی با گردی ابنه نظر بر کما شدند تا حال او چگونه شود

چون ان حضرت پیش سباع رسید همه سجده درآمدند و ان حضرت در نماز ایستاد چون از نماز فارغ شد دست بر سر روی
 هر یک مالید و ان شیعی شرمند گردید ان حضرت را بیرون آورد و دست از علی بن محمد بن زیاد که بمن رسید توقیع ابی محمد که فتنه
 مخصوص است در خانه خویشین بیرون مرویس مصیبتی بر من واقع شد بان حضرت نوشتم که فتنه همین بود فرمود که ان ازین سخت
 تر خواهد بود پس از چند روز سنادی کرد که هر که علی بن محمد را بیاورد او را صد هزار درهم بدهم و این موجب جعفر بن محمد بود محمد بن
 علی السمری گوید که نزد ابی عبد الله ادم و پیش او رفته بود از ابی محمد علیه السلام که من فرودی آورم بلای خدای را برین طاعی یعنی
 الله سیری بعد از سه روز پس چون سه روز بگذشت کرد با و آنچه کردند دیگر گوید که ابی محمد علیه السلام بمن نوشت که بر خیز باشد
 که فتنه فرو خواهد گرفت پس چون سه روز بگذشت در میان بنی هاشم فتنه برخواست افتاد پس بان حضرت نوشتم که فتنه همین بود
 جواب نوشت که غیر این خواهد بود چون چند روز بگذشت حجاج بن سفیان معشر را بگشت عبدی روایت کند که پسر خود را در بصره
 بیمار گذاشته بودم پس رفته بانی محمد علیه السلام نوشتم و التماس کردم که دقت پیرم دعا فرماید که خدای تعالی او را بجشد جواب نوشت
 که خدای تعالی حجت کند بر پسر تو پس از چند روز کتابت بمن رسید که پسرم در همان روز که امام نوشته بود فوت شد محمد بن رباب
 الرقاشی گوید که رفته بانی محمد علیه السلام نوشتم و سؤال کردم که مشکات چیست و التماس کردم که دعا فرماید از بزرگن من که حامله بود
 و آنکه روزی کرد اند خدای فرزند زینب نام نهاد او را پس جواب نوشت که مشکات ال محمد است صلی الله علیه و آله و از حال زینب
 چیزی ننوشت و در آخر مکتوب نوشته بود که عظم الله اجرک و کرامت کند خدای تعالی ترا پسری پس چون وضع حمل شد فرزند مرد
 آمد و بعد از ان حامله شد و پسری آورد محمد بن عبد الغزیز گوید مصباحی در شرایع عام نوشته بودم که ناگاه دیدم که ابی محمد علیه السلام
 از منزل شریف بیرون آمد و متوجه دار عام شد چون نزدیک من رسید خواستم که فریاد بر آورم که ای مردمان این حجت
 خدای است بر شما پس شناسید او را چون این اراده بخاطرم گذشت متوجه من شد و با گشت سبابه اشارت فرمود که
 خاموش باش پس در شب بخدمت ان حضرت شدم دیدم که با صحابی می فرمود که کتمان است یا قتل پسر نیزید بفرستای خود
 محمد بن افرع گوید که بان حضرت رفته نوشتم و سؤال کردم که ابائمه را احکام واقع می شود پس چون رفته نزد ان حضرت فرستادم
 بخاطرم رسید که احکام ان شیطان است و او را بر او لیای خدای تسلط نباشد و جواب من نوشت که حال انمه در خواب
 بیداری یکی است و نگاه می دارد خدای تعالی او لیای خود را از سوسه شیطان چنانکه بخاطر تو رسیده است علی بن
 زید بن علی بن حسین بن زید گوید که بخدمت ابی محمد علیه السلام آمدم و نوشتم ناگاه بیاورم آمد که ندای دیشم که چاه دنیا در رو
 بود احوال با من نیست چون این بخاطرم گذشت امام علیه السلام فرمود که اندیشه کن که ان پیش برادر تو است چون بخانه
 ادمم و از برادرم پرسیدم گفت نزد من است پس بیا و دو بمن داد و علی بن محمد بن حسن گوید که جماعتی از اهواز با من ملاقات
 کردند و صاحب ما با سلطان سیرن رفته بودند بر سر حاکم بصره و می خواستیم که ابی محمد علیه السلام را از یارست کنیم و پیشتر او را
 دیده بودیم پس در میان سیرن رای به سیرم و انتظار ان حضرت می کشیدیم چه بجای فتنه بود پس چون برگشتیم باز در آنجا

و طایفه از سر بر داشت و نگاه می داشت و دست دیگر بر سر بر داند و بجانب هر یک از ما نظر کرد و بسم فرمود پس مردی در میان ما گفت کواهی می دهم که توحش خدائی بر خلق پس من از پرسیدم که ترا چیست گفت من در امانت او شک داشتم با خود گفتم که اگر طایفه از سر بردارد و دست دیگر بر سر برداند با ما است او قایل شوم او این عمل کرد با ما است او قایل شدم و کواهی دادم روایت است از ابی سهل بخج که مردی بآن حضرت نوشت که دعا فرماید ز برای پدر و مادر او و مادر او و علی بود جواب نوشت که خدا رحمت کند بر پدر تو و دیگری از آن حضرت همین سؤال نمود پدر او شوی بود نوشت که از محمد الله علی و والد تک و دو نقطه بالا نهاد یعنی خدای بر مادر تو رحمت کند جعفر بن محمد بن موسی گوید که در آخر روز ابی محمد علیه السلام سواره برین نشست با خود گفتم که چه شود اگر خدای تعالی مرا فرزندی کر است کند پس بجانب من نگریست و سپهر مبارک نشان داد که نفخ گفتم سپهر باشد فرمود که نه دختر خواهد بود پس از آن زوجه من حامله شد و دختر می آورد ابو یوسف که شاعر متوکل بود گوید که مرا فرزندی تولد نمود و تنگی معاش داشتم پس قه با بر دم نوشتم که مراد وی کنند از هیچ کس مددی نرسید طول و مخون شستم و سحر بخدمت ناکاه ابو حمزه بیاید و گفت سید من ابو محمد علیه السلام چهار صد و بیست و یکم از برای تو فرستاده و فرموده که این سابر سو و خرج کن و مبارک گرداناد خدای تعالی مولود ترا پس مبلغ داد و بمن و بر رفت روایت کند احمد بن محمد از جعفر بن الشریف الجرجانی که گفت بغیرت حج بیرون شدم و بخدمت امام ابی محمد الحسن علیه السلام رفتم بیرون رای و اصحاب من به پیغمبر ان حضرت مصحوب من فرستاده بودند گفتم آن را بخادمان آن حضرت رسانم پس سلام کردم و خواستم که پیغمبر آنچه نزد نیست حواله که نایم فرمود که آنچه نزد است حواله مبارک نمای پس مبلغ بوسی تسلیم نمودم پس رفتم باین رسول الله شیعیان نو که در جرجان اند و توحش و سلام رسانیده اند فرمود که بعد از فراغ حج نزد من خواهی آمد گفتم می فرمود که باز خواهی گشت بجر جان از امر و زنا صد و نود و زدی که داخل جرجان خواهی شد و روز جمعه اول ماه ربیع الاخر پس چون بجر جان رسیدی و صحبت ملاقات کنی بکوی که حواج خود بسازند که من تا آخر آن روز با شما خواهم آمد و زود باشد که بسلامت بابل و فرزند آن خود برسی و پسران پسر شریف تولد کند او را صلت نام کن که زود باشد که بحد بلوغ رسد و از شیعه ما باشد پس گفتم یا بن رسول الله بدستی که ابراهیم بن اسمعیل خلعتی از شیعه تست و بدوستان تو نفع بسیار میرساند و در سال صد هزار در هم شیعه تو می دهد فرمود که خدای تعالی جزای شکرانی اسحق ابراهیم بن اسمعیل بد و نعمت بوی از رانی دارد و کنایان او پیام زود بدید مرا و اسپر تمام اخلقه گویند که حق پس بکوی او را که چون پسر تولد کند نام او احمد کن پس از آن حضرت رخصت شدم و حج گذاردم و بارگشتم بجر جان و روز جمعه اول ماه ربیع الاخر چنانچه آن حضرت فرموده بود داخل شدم و اصحاب بمن ملاقات کردند ایشان را آگاه گردانیدم که آخرین روز امام علیه السلام این جانشین خواهد فرمود باید که همه در خانه من جمع باشید پس اصحاب بعد از نماز عصر در خانه من جمع آمدند پس ناکاه آن حضرت شریف آورد پس برخواستیم و بسعادت دست بوس آن حضرت فایز شستم پس آن حضرت نشست و فرمود که حواج خود هر یک بیان کنید پس اول نصر بن جابر گفت یا بن رسول الله

چشم سپهر کور شده فرمود که بیا و او را چون سپهر بیاورد و دست مبارک چشم او را بیدار کند و ایضا فی الفور بینا شد پس یاران دیگر چون کج خود عرض نمودند و بانجام پیوست و آن حضرت در همان روز بزرگداشت علی بن یحیی بن علی بن حسین کوی مائقات که دوم ابی محمد علیه السلام را در راه عاصه چون به خانه رسید فرمود که یا علی یک مخطبه انبیاء پیش بخانه در شده پس آن مخطبه بیرون آمد و صد و نیا بن او گفت این سخن کنیزک نیست که این زن فوت شد پس بخانه آمدم جاریه مرده بود پرسیدم که این را چه شد گفتند اب خورده و در حلقش پیچیده و مرد علی بن زید گفت سپهر بیا بود بان حضرت نوشتم که و حق او دعای کند توفیق بیرون آمد که آیا نه است که جل چون بیاید باز کرد پس آن سپهر برد روایت است از فرمود که بان حضرت نوشتم که دعا فرماید که خدای تعالی مرا فرزندی دهد جواب نوشت که بدتر از فرزندی و اجری پس فرزند متولد شد و بمرد و روایت است که محمد بن علی بن ابراهیم همدانی که بابی محمد علیه السلام نوشتم و التماس کردم که دعا فرماید که خدای تعالی پسری بمن کرامت کند جواب نوشت که روزی کند خدای ترا فرزندان زینیه پس خدای تعالی از بزرگداشت دعای آن حضرت چهار سپهر بمن کرامت فرمود روایت است از علی بن حسن بن ساهور که در زمان ابی محمد علیه السلام فخر عظیم شد خلیفه علم کرد که مسلمانان بروند و نماز استسقا کنند از ندود عاکنند که خدا تعالی خلق رحمت کند و باران فرستد پس مسلمانان تاسه روز بنماز طلب باران بجا رفتند و نماز کردند و یک قطره باران از آسمان زمین نیامد پس جاثلیق نصاری با یهودیان تاسه روز دعای باران بیرون شد و هر روز باران شد ازین سبب اکثر مسلمانیان در دین اسلام شک کردند و بدین نصرانی میل نمودند ازین اقله خلیفه مضطرب شد و چاره نمی دانست الا آنکه آنجا امام علیه السلام برود و آن حضرت در مجلس بود پس کسی نزد آن حضرت فرستاد و گفت است جد خود را دریا که بیم است که حمله کرده شوند امام علیه السلام فرمود که فردا بیرون آیم و شک از دل مسلمانان بزدایم پس روز دیگر خلیفه سوار شد و آن حضرت را همراه برود چون نصاری دست به عابروانشان برپیداشت و عالم تاریک شد پس ابی محمد علیه السلام خادمی را فرمود که نزد فلان راهب شو و آنچه در دست راست اوست بستان و بیاورد پس خادم بر رفت و دست آن راهب بگرفت ریزه استخوان سیاه در دست او یافت بستد و بخدمت آن حضرت آورد چون استخوان از دست نصرانی بیرون شد هوا بکشد و او بر بطرف شد و آفتاب فرو رفت پس آن حضرت بجاثلیق را طلب نموده گفت و عاکن تا باران شود بجاثلیق حیران فرو ماند و شرم سار گردید و خلیق را عاجزی و شرمساری او معلوم شد و آنها که در دین اسلام بشک افتاد بودند شک و ریب از دل ایشان بطرف شد پس خلیفه گفت یا بن رسول الله این چه استخوان است و درین چه حکمت بود آن حضرت فرمود که این راهب بکورستان بنی اسرائیل گذر کرد و این ریزه استخوان که از یکی از بنی اسرائیل است بدست او آمد بدو داشت و نگذاشت مقرر است که هرگاه استخوان بنی اسرائیل ظاهر شود باران شود این راهب استخوان را بر کف می گذشت و سبب آن باران می شد پس مسلمانان خرم شدند و نصاری خوار شرمسار گردیدند و گروفت آن حضرت آورده اند که ابی محمد امام حسن عسکری علیه السلام در زندان مرخص شد و اول ماه ربیع الاول در سال و سیست و شصت از حجة و رحلت فرمود و در روز جمعه هشتم شهر مذکور وقت وفات بروایتی بیست و هشت ساله بود و بروایتی بیست و نه ساله و دفن کرده شد و پیش پیر بزرگوار در سرین راهی و گذاشت بعد از خود امام محمدی علیه السلام را از برای دولت حق و آن حضرت او را از نظر غیاب پدید

میداشت از جهت صعوبت زمان و شدت طلب سلطان و اجتهاد او در تفتیش او پس چون آن حضرت رحلت فرمود جعفر بن علی برادر آن حضرت تنولی اخذتر که او شد و در مجلس جواری وی سعی بلیغ نمود و تشنیه می کرد صاحب بی محمد را در آنکه انتظار ولد او می کشیدند قطع میکرد و کلام ایشان را که می گفتند در وجود او قول با ما است او و برمی نگیخت قوم را ناغائی که می ترسانیدند ایشان را و بلای بی شیعیه آورد و سلطان هر چند سعی کرد که شیعه را از آن باز دارد و با ما است جمیع قایل شوند و شیعه اندازی بسیار کشیدند و با و نه کردند و اعتقاد نکردند با و و جعفر زربسیار بدل سلطان کرد که مرتبه برادر یا بدو بسعی سلطان این امر نشد و شیعه مطلقا با و اعتقاد نکرده و او را جعفر کذاب لقب کردند

ذکر امام دوازدهم ابوالقاسم امام محمد بن حسن المهدی صاحب الزمان و خلیفه الرحمن

صلواته الله و سلامه علیه علی ابائه الطاهرين

کمال الدین ابی طلحه رحمه الله در کتاب خود در باب دوازدهم ایراد فرموده ذکر امام منتظر صاحب این عصر و الزمان محمد المهدی الحسن عسکری صلوٰه الله علیهما بطریق نظم مضمون آنکه این خلف حجتی است که تأیید فرموده او را حق تعالی و هدایت کرده او را حج حق و طبیعت پاک نورانی که در بلندی و روشنایی مثل کوب آسمان است و داده است او را فضل عظیم و ملک جسیم و رسول الله صلی الله علیه و آله از ظهور او خبر داد و فرموده که عالم ظلم را بنظمم بوجوه نورانی او بدل منور کرده و او را بضعه زمره زهر است و در فضل و شرف و مجد و بزرگی بی منتهاست و در بهار شرف نبوت پرورده شده و در صفات حمیده و اخلاق پسندیده از اهل قرون و اعصار سرمده و از ولد طهر متبل است که او پادشاه رسول است پس رسالت اصل است او را و آن شرف عناصر و اصول است فاما مولد مبارکش سرمن رای بوده در بیست و نهم شهر رمضان در سال و بیست و پنجاه و هشتم از هجرت ما نسب لعاش پدر بزرگوارش ابو محمد امام حسن عسکری علیه السلام است و مادرش ام ولد بوده نام او بروایتی صقیل و بروایتی نجس و غیر این نیز گفته اند و اما نام ستوده اش محمد است و کنیتش ابوالقاسم و القابش حجت و خلف و صالح و منتظر و اخباری که در شان وی از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وارد شده بسیار است شیخ مفید رحمه الله فرموده که امام بعد از ابی محمد امام حسن عسکری علیه السلام خلف او است محمد بن اسماعیل بن محمد بن ابی حمزه و کنیت ان حضرت و کننداشت پدر بزرگوارش ولد سی ظاهر و باطن غیر از و پدرش او را پنهان میداشت و بود مولد با طهارتش در شب نیمه ماه شعبان در سال و بیست و پنجاه و پنجم از هجرت پنج ساله بود که حق سبحانه و تعالی و در آن سن بوی ارزانی فرموده حکمت و فضل الخطاب و کرد اند و او را آیته عالمیان و داد او را حکمت همچنانکه و ادو یکی را در حال طفولیت و کرد اند و در امام در حال کودکی بحسب ظاهر همچنانکه عیسی بن مریم را در مهد بنی ساخت و بسفقت یافته نص و دلت اسلام از بنی هدی صلی الله علیه و آله باز از امیر المومنین علی علیه السلام و نص و دلت اسلام علیه السلام یکی بعد از یکی تا پدرش امام حسن عسکری علیه السلام و نص فرموده پدر بزرگوارش بر او نزد ثقات خاصه شیعه و غیر

بغیبت وی ثابت پیش از وجود مبارکش و دولت وی مستفیض بود پیش از غیبت او و صاحب سیف است از نموده ای علیه
 اسلام و قایم کن منتظر است از برای دولت ایمان و مراد و غیبت است که یکی از آن اطل است و دیگری هم چنانکه
 اخبار بان وارو کشته و غیبت طولی بعد از غیبت ولی است و در آخر آن برمی خیزد سیف قال الله تعالی ویرید ان من علی الذین استغفوا
 فی الارض و یحکمهم ائمه و یحکمهم الوارثین و کن لهم فی الارض و نری سر عون و هان و جنود بهائیم کما نوا یکذرون و دیگر فرموده چنانکه
 و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که منقضي نشود ایام وی تا
 تا آنکه برانگیزد خدای تعالی مردی را از ذریه من که نام او نام من باشد و کنیت او کنیت من و پرکردن زمین را از او و عدل
 همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور یلا الله الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و ذکر معجزات آن حضرت علیه السلام
 محمد بن ابراهیم بن مهران گوید که من شک کردم وقت رحلت ابی محمد حسن عسکری علیه السلام و وجود خلف او امام محمد مهدی علیه
 اسلام و جمع شده بود نزد پدر من پاره مال صاحب الامر علیه السلام پس بی رم آن مال را برداشت و در کشتی نشست که از راه
 ستولیان آن حضرت رساند و مرا نیز همراه خود در کشتی نشاند ناگاه او را تب گرفت گفت ای پسر مرا باز گردان که بیم مرگ است پس او را
 بان مال باز گردانیدم چون بخانه رسیدیم مرا گفت ای پسر این مال را بعد از من بجزایق بر و برسان و تبرس از خدای تعالی و خلاف
 وصیت من مکن و خیانت و این مال منهای پس بعد از سه روز پدرم فوت شد چون از تغریب او فارغ شدم آن مال را بار کرده بغدا
 بروم و در کنار شط خانه گریه کردم و آن جاساکن شدم و با خود اندیشه کردم که اگر خلف ابی محمد علیه السلام موجود است بیاید و
 مال از من بستاند پس درین اندیشه مدتی نشستم ناگاه رسولی نزد من آمد و رقعہ بدست من داد و من خون آنکه یا محمد یا تو فلان و فلان
 چیز از مال است تسلیم داری رقعہ کن آن مال را تسلیم آن رسول کردم و آن شک از دل من زایل شد و توقع فرستاد که مرا قایم مقام
 پدر تو گردانیدیم پس شکر خدای بجای آوردم و بخانه خود مراجعت کردم معجزه دیگر محمد بن یوسف الشاشی گوید که مرا علت بودیم
 بود و بی الم داشتیم و ز بسیار در معالجه آن خرج کردم و فقع نداد و آخر التجا بحضرت صاحب الامر علیه السلام بروم و رقعہ نوشتم
 و التماس استشفار کردم و توقع بیرون آمد که خدای تعالی لباس عافیت در تو پوشاند و بگرداند ترا در دنیا و آخرت با ما پس بعد از رفتن
 از آن علت اثری نماند و سخت تمام حاصل شد معجزه دیگر مولف کشف الغمہ گوید که جماعتی از ثقات خوان من حدیث کردند
 که مردی بود در بلاد حله که او را اسمعیل بن الحسن القلی می گفتند و او از قریه بود که از راه قتل کوبند و آن مرد در زمان من وفات من
 کرد اما من او را ندیده بودم لیکن پسرش را که شمس الدین نام داشت دیدم و او نیز از برای من حکایت کرد که والد من گفت برادر
 من جراحتی بهم رسید مقدار کف دست و در هر بار منجم می شد و خون دریم از آن بیرون می آمد و الم آن بغایتی بود که از حیات پیرا شده بودم
 پس روزی از قریه بجای آمدم و بخدمت سید رضی الدین علی بن طاووس رحمہ الله شدم و جراحتم خود حکایت کردم پس رضی الدین اطباء حله
 را بخواند و جرحتم من را بشناسان نمود و گفتند این فرونی کوشش و درمی است بالای رگ کحل و علاج این خطر است چه اگر بریده کردیم نیست
 که رگ بریده شود و او فوت شود سید رضی الدین رحمہ الله فرمود که من بغدا و میروم همراه من بیاید اطباء بغدا و علاج این جرحست توانند کرد

پس در خدمت سید بنجد آمد و سید طباطبائی را در طلب نمود و جرات من بایشان نمود ایشان نیز همان گفتند که طباطبائی کفتم
بودند کسی متکلب معالجه من نشد پس از معالجه بایوس شدم سید فرمود که صبر کن و بواسطه نماز و غنچه کن چه تو معذوری و نماز تو درین حال
باجامه نجس درست است پس از سید مخلص شد و بهر من ای رقیم و التاج حضرت صاحب الامر علیه السلام بروم و زیارت اما من
علیه السلام کردم و چند شب رسد آب بهر بروم چون روز پنجم شد بجانب جله رقیم غسل کردم و جامه پاک در پوشیدم و ابروی خود
پیر آب کرده متوجه مشهد مقدس آن حضرت شدم چون نزدیک رسیدم دیدم که چهار سوار ایستاده اند و قومی از شرفا آن جا کوفته اند
چنانچه ندیدم چون سواران رسیدم دیدم دو جوان را که یکی را خط میداد و دیگری را شمشیری حایل بود و دو سوار دیگر یکی پیری بود و دیگری
و دیگری شمشیر حایل داشت و در برابر او فرجین رنگین بود و بر بالای آن شمشیر و تحت آن تک بسته بودند پس آن پیر نیز در بر همین طریق ایستاد
و نیزه بر زمین زد و دو جوان بر بسیار طریق ایستادند و صاحب فرجین بیان داد ایستاد پس چون رسیدم سلام کردم جواب سلام باز داد
و گفت تو فردی بنی اهل خود میری کفتم بل فرمود که نزد من آئی تا جرات ترا بنیم با خود کفتم اهل باویه از نجاسات احتراز نمی کنند و من احوال
عسل کردم بلا عسل مر نجس خواهد کرد چون چاره نداشتیم نزدیک رفتم و جرات بگشودم تا به بنید پس دست مرا گرفت و پیش خود کشید
و دست خود را از جانب شانه من تا جای که جرات بود فرو کشید و آن را بقشر و چنانچه مرا بوجع آورد پس مرا گذاشت و در خانه
زمین قرار گرفت پس آن شیخ گفت یا اسمعیل فلاح یافتی من تعجب کردم از آنکه نام مراد داشت گفت ان شاء الله شیخ گفت این امام
محمد علی علیه السلام است چون این شنیدم پیش رفتم و پای مبارکش را بوسه دادم پس امام علیه السلام روان شد
و من در عقب وی رفتم گفت یا اسمعیل باز کردی کفتم هرگز از توبه انشوم فرمود باز کرد که مصلحت در بازگشتن است باز احاج کردم
آن شیخ گفت شرم نداری که حکم امام علیه السلام قبول نمی کنی چون این شنیدم توقف کردم آن حضرت کامی چند رفت
و بایستاد و التفات بجانب من کرد و گفت چون بنجد ادبی ترا ابو جعفر مستنصر خلیفه طلب خواهد کرد و او متفلسا حال نخواهد
نمود چون نزد او حاضر شوی و بهو خیری لغام کند قبول کن و بگوی ولد مرا سید رضی الدین که بنویسد علی بن عوض که هر چه خواهی بتو دهد
چه من با و کفتم ام که هر چه خواهی بتو دهد پس آن حضرت به صحاب روان شد و نظر من غایب گشت و من در تاسف ماندم پس
از نقطه پشت سید آمدم و زیارت کردم و متوجه بنجد و شدم و آن جرات همان نقطه بطرف شد چنانچه از جرات مطلق معلوم نبود پس
چون بنجد رسیدم بنجد سید رضی الدین مبادرت نمود و حقیقت با کفتم

پس سید سر و شد و مرا نزد خلیفه برو و حقیقت باز نمود و خلیفه آن طباطبائی را طلب کرد و از حال من پرسید چون ایشان آنچه
دیده بودند باز نمودند خلیفه متعجب شد پس مبلغی زر بمن عطا کرد و نگذاشتم فرمود چرا نمی گیری کفتم امام منع
کرده است مرا از قبول این پس خلیفه بگریست پس از نزد خلیفه بیرون آمدم و بموجب امام علیه السلام صلوات بنوشته سید بستم
و بمنزل خود مراجعت کردم معجزه دیگر روایت است با سند صحیح که سید باقی بن عطا و علوی حسینی که پدر او عطا و منسوب زیدیه است
و پسران مذکور امامیه و او نیز پسران خود بود او را با و فقی عارض شده بود و از آن سبب بسیار رنج و بود و پسران خود را گفت

کہ اگر طیفہ شامی است باید امام شامی مدنی علیہ السلام مرا شفا و تہامن قابل شوم بزم شب شامی شبی وقت نماز خفتن امام
 علیہ السلام بر فطام شد و دست دراز کرد و موضع فتق بگرفت و بگرفت و گفت یا عطلوہ منم صاحب پسران تو پس او را گذاشت و بر
 پس عطلوہ فریاد کنان نزد پسران دوید و گفت دریا بید صاحب خود را کہ اکنون نزد من آمد و مرا از بلیہ فتق برہانید پس پسران از خانہ بیرون
 دویدند کسی را نیافتند و باز کردیدند و عطلوہ از ان وقت نہیب امامیہ اختیار کرد و بیک حکیم نہیب امام علی النقی علیہ السلام کو یکہ
 بخد مت ابی محمد علیہ السلام آمد فرمود کہ یا عطلوہ شب رنج بپاش کہ حق سبحانہ تعالیٰ درین شب خلف رہنمائی آورد و من
 و زحمت ترا عمل مشاہدہ نمی کنم فرمود کہ عمل مثل او مثل او و بروی علیہ السلام است پس چون نصف شب شد بخارجہ مستم چون بیرون
 صبح شد زحمت نزد من آمد و در حالتی کہ چون بید می لرزید پس او را بسینہ خود باز گرفت و سورۃ قل ہواللہ وانا انزلنا و آتہ الکرسی برو خواند
 و شنیدم کہ انجہ من خواندم خلف و شکم مادر بخواند و من نوری در ان خانہ مشاہدہ کردم پس دیدم کہ خلف بوجود آمد و روی بقبلہ سجده
 کرد پس او را برداشت و ابی محمد علیہ السلام مرا اندازد کہ بیا و او را پس او را نزد ان حضرت بردم او را از من بست و زبان بہارک و در وہان
 وی کرد و پس او را بران خود نهاد و گفت تکلم کن ای پسر من باذن اللہ تعالیٰ پس خلف تکلم شدہ گفت اعوذ باللہ من الشیطان
 الزیم بسم اللہ الرحمن الرحیم و نرید ان یمن علی الذین استضعفوا فی الارض و یعلیہم امۃ و یعلیہم الوارثین و لیکن لہم فی الارض و
 تری فرعون ہامان و جنودہما کالاولیاء یذرون و علی بن محمد المصطفیٰ و علی مرتضیٰ و فاطمہ زہرا و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن
 و جعفر بن محمد و موسیٰ بن جعفر و علی بن موسیٰ الرضا و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی پس ان جا مرغان سبز و دیدم پدید آمد
 اینہا چہ مرغند فرمود کہ اینہا ملائکہ اند پس خلف را بمن داد و فرمود کہ باز کرد و او را باورش رسان چون آن حضرت تولد کرد پاک و مظهر بود
 از اولدگی و بر ذراع امین او نوشتہ بود کہ جبار الحق و ہدی الباطل ان الباطل کان زہوقا معجزہ و بیکرانی القاسم بفر بن محمد بن قولویہ کو
 کہ در سنہ سبع و ثلث مایہ بغداد رفتیم بغزیت حج و ان سالی بود کہ از طایفہ قراطلہ حجر الاسود را باز خریدہ آورده بودند کہ نصب کنند و قصد
 من آن بود کہ نصب کنند حجر الاسود را بنیم چہ در کتب دیدہ بودم کہ آنکہ نصب حجر نماید حجت و امام زمان است ہم چنانکہ در زمان حجاج
 امام زین العابدین علیہ السلام صبح نموده بود و در این اثنا بیماری بمن عارض شد بالضرورت کسی را بنیابت خود فرستادم کہ معروف بابن
 ہشام بود و ورقہ مہر کردہ بوی دادم کہ سہوال کردہ بودم در آن زہدت عمر خود گفتیم بایب رفتن من از فرستادن تو رسانیدن رقعہ است
 بوضع حجر الاسود و در مکان خودش پس بن ہشام ہفت و چون بسلاست باز آمد گفت چون بکہ معظمہ رسیدم و غم کردم با عادیہ حجر سبلغی
 بخد ام حرم دادم تا مرا نزد یک حجر او دادند پس دیدم کہ ہر چند حجر را می گذاشتن قرار نمی گرفت ناگاہ جوانی گندم کون خوب روی بیا
 و حجر او در مکانش نصب کرد چون حجر قرار گرفت آن جوان باز گشت و از دور بیرون رفت و من و عقب او روان شدم و او بتانی
 میرفت پس چون بجای رسید کہ کسی غیر من و رانی دید بایستاد و التفات بجانب من کرد و فرمود کہ بدین اچہ باست رقعہ بان حضرت
 دادم بی آنکہ بکشتاید و مطالعہ کند فرمود کہ بگوی اورا کہ نہ ترسد از این علت کہ ہم رسیدہ اورا کہ سی سال و یکزادہ خواہد بود پس روان شد
 و در خطہ از نظر من غایب گشت و من مراجعت کردم بکہ و از انجا بہ بغداد آمدم و ایت کنند کہ چون سی سال از ان تاریخ بگذشت

ابی القاسم جعفر بن محمد مدینه شریف صاحب و اهل بیت خود را طلب نموده وصیت کرد و او را گفتند بیماری تو اندک است خوف تو از
 نیست و ما امیدواریم که خدای تعالی ترا شفا بخشد و صحت کامل گزیند گفت شامی دانی این سال موعود است که صاحب الامر علیه
 السلام مرا بمرگ بشارت فرموده و قول آن حضرت حق است پس بعد از چند روز وفات یافت

و از بعضی از علامات قیام قائم علیه السلام

و مدت ایام ظهور و شرح سیرت و طریق احکام و طریقی از آنچه مظهر خواهد آمد و در زمان دولت او علامات ظهور و خروج سفیانی قتل
 حسینی و اختلاف بنی عباس در ملک و کسوف شمس و نصف شعبان و خسوف قمر و آرمه بر خلاف عادت و فرو رفتن بعضی بنده زمین و بیدار
 و مغرب و در مشرق و ایستادن آفتاب نزد و احوال تا وسط اوقات عصر و طلوع شمس از مغرب و قتل نفس زکیه که بوقوع آید در مکه و کس از
 صالحان و کشته شدن مرد شاهی در میان مقام و خراب شدن دیوار مسجد کوفه و اقبال آیات سپاه از جانب خراسان و خروج یمانی
 و ظهور مغربی بمصر و مالک شدن او شامات را و نزول ترک بخیره و نزول روم بر طالع و طالع شدن ستاره مشرق که نور و مثل نور قمر بعد از آن
 منعطف گردد و چنانچه نزدیک باشد که هر دو طرف او بهم برسد و سرخی ظاهر شود که آفاق را فرو گیرد و آشی ظاهر شود و آفاق در شرق که تا سه روز
 یا هفت روز باقی بماند و کندن عرب عثمانی خود را و مالک شدن آنها بلاد را و خروج آنها بر سلطان عجم و کشتن اهل مصر امیر خود را
 و خرابی شام و آمدن سده رایت در و دو و احوال آیات قیس و عرب بمصر و آیات بنی کنده خراسان و اقبال آیات سپاه از مشرق و زیادتی
 فرات تا آب داخل شود و در کوچه های کوفه و خروج شصت کذاب که همه دعوی نبوت کنند و خروج دوازده نفر از آل ابوطالب که همه دعوی امامت
 کنند از برای نفس خود و احرار و عظیم القدر از گروه بنی عباس در میان حلولا و خاقین و بستن جبر از آنچه در پل کربلا است بمدینه
 بغداد و ارتفاع باد سیاه در آن جا و راول و زو پیدا شدن زلزله و هفت شود بسیاری از خلایق و تری که شامل اهل عراق باشد و موت
 برعت و شخص از نفس و اموال و ثمرات و پیدا شدن بلخ در وقت و در غیر وقت تا بخورد زرع را و گلی کشت و زرع است که مردم کنند
 و اختلاف عجم و رختن خون بسیار در میان یک دیگر و بیرون آمدن بندگان از خدمت میدان و کشتن خویشان خود را و سنج قوی
 از اهل بیع که بصورت خاک و بوزینه کردند و آمدن از آسمان که بشنوند اهل زمین آن را و سخن گفتن بهر قومی بکفت ایشان و روی
 و سینه ظاهر شود از برای مردم و عین شمس بعد از آن ختم شود این و بیست و چهار باره این بیانی آید و زمین زنده شود و معلومات
 خود بیرون و سپس هرگاه این علامات ظاهر شود باید که اهل ایمان روی به مکه مظهره آورند جهت نصرت صاحب الامر علیه السلام

ظهور امام دوازدهم ابو القاسم امام محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلوٰه الله علیه

مفضل بن عمر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که آن حضرت فرمود که چون ظهور کند قائم علیه السلام دعوت کند
 خلق را بجهت و سلوک نماید و در میان ایشان بسنت رسول الله صلی الله علیه و آله و عمل فرماید آن حضرت پس جبرئیل بفرمان ملک

جلیل بیاید و بگوید مر آن حضرت را که خلق را بچه چیز دعوت می کنی امام علیه السلام گوید دعوت می کنم خلق را بدین حق پس اول
 جبرئیل علیه السلام بیعت کند آنکه سی صد و سیصد و شش از شیعه بیعت کنند و اقامت نماید در مکه تا ده هزار کس در دایره بیعت
 در آیند آنکه متوجه مدینه گردد و دیگر عبد الله بن مغیره از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که آن حضرت فرمود که چون قیام
 نماید قایم علیه السلام سحر را کس را از قریش بکشد شش نوبت چنانکه هر نوبت پانصد کس بفرماید که گردن زنند و بکشد
 ابو بصیر روایت کند از ابی عبد الله امام جعفر صادق علیه السلام که آن حضرت فرمود که چون قیام نماید قایم علیه السلام خراب
 کند مسجد بیت الحرام را تا باز گرداند با اساس اول و بگرداند مقام را بموضع که باشد و قطع کند دستهای بنی شمیم را و از در خانه بیاید
 و بنویسد بر آن که ایشان دزدان کعبه اند و بگوید روایت کند ابو ابحار و از ابی جعفر علیه السلام که چون قیام نماید قایم علیه السلام
 سیر فرماید تا کوفه و خروج کنند از آن جایزاده از ده هزار کس که ایشان را تیر بپوشانند و آن حضرت را گویند که باز گرد بجایی که از اینجا
 آمده که مال بانی فاطمه حاجتی نیست پس صاحب الامر علیه السلام تمجید در ایشان شد و همه القتل آورد و خرب کند قصور آن را و بگوید
 علی ابن عقیله از ابی عبد الله علیه السلام روایت کند که چون قیام نماید قایم علیه السلام حکم کند بحد و رایام او حکم کند و چو بر طرف
 گردد و راهها امن گردد و زمین برکات و وفای خود بیرون آورد و در کوه شود رحمت باطن خود و هیچ دین نماند الا اسلام هر خانه حق متعالی
 خبر داد و در کلام خود که ولله اسلم من فی السموات و الارض تو عا و کرها و الیه ترجعون و حکم کند در میان خلق مثل او و علیه السلام یعنی کوا
 نظربه و یافت نشود و زمان او مدی که مستحق صدقه باشد از جبهه قبول و غنی پس از آن ابی عبد الله علیه السلام فرمود که دولت ما آخر دولتها
 خواهد بود که و العاقبه للمتین و باقی نماند الی متی مگر ایشان را دولتی باشد و دولت ما آخر دولتهاست و بگوید بیک از ابی عبد الله که آن حضرت
 فرمود که چون قیام نماید قایم علیه السلام سحر فرماید تا کوفه و اینجا چهار مسجد خراب کند و باقی نماند و روی زمین مسجدی که از اشرقی بوده مگر که خراب کند و هموار
 و خود مساجد بنهند و کشاده گرداند طریق عظم را و بشکند جناح خوارج را که در راهها باشد و باطل کند رههای اب و ناه و دانه که در راهها
 باشد و نماند هیچ عتقی مگر که از آنکه ان کند و حیای سمن نماید و فتح کند قسطنطنیه و چین و جبال و یلم را پس و رنگ فرماید هفت سال که بر سالی
 برابر ده سال باشد بعد از آن که او فوت شود بکند خدای تعالی آنچه خواهد گفتیم با بن رسول الله صلی الله علیه و آله و از گرد و سالها فرمود که خدای تعالی امر کند
 تا فلک ثبانی حرکت نماید باین واسطه سالها دراز شود گفتیم حکمی گویند که اگر فلک متغیر شود فاسد گردد امام علیه السلام فرمود که ایشان
 زنا ذقه اند قول ایشان را چه عتبار است خدای تعالی قادر است بر همه چیز و بدو سستی که شکاقت
 خدای تعالی اثر بر امی معجز رسول صلی الله علیه و آله و اقر او باز گردانید آفتاب جت یوشع بن نون و حی موسی علیه السلام و اخبار فرمود و بداند
 روز قیامت که کان مقداره چهل و هشت روز و باز فرمود که الف سنة مما ترون بفضل بن عمر روایت کند از ابی عبد الله علیه السلام
 که چون قیام نماید قایم علیه السلام بیرون آورد بیت و هفت مرد را از قوم موسی علیه السلام باشند انانی که در بیت
 سخن کرده اند و عدالت و رزید اند و هفت مرد صحاب الکفایت باشند و یوشع بن نون و سلمان و ابود جانه انصاری و متقدم
 و مالک اشتر که پیش وی انصار باشند

ذکر بعضی از دلایل بر امامت ائمه شعا عشره علیهم السلام

یکی از دلایل بر امامت ایشان است که ظاهر شده از ایشان علومی که متفوق است در فرق عالم پس حاصل است در هر فرق یک فن علم و مجتمع است جمیع فنون علوم و سایر انواع آن در اهل محمد صلی الله علیه و آله آینه دانسته و معلوم نموده آنچه روایت کرده شده از امیر المؤمنین علیه السلام در ابواب توحید و کلام بامرفید از خطب و علوم دین و احکام شریعت و تفسیر قرآن و غیر ذلک آنچه زیاده است بر جمیع کلام خطباء و علما و فضیلتی که اخذ کرده اند از جمیع متکلمین و فقهاء و مفسرین علوم را و از نقل کرده اند اهل عربیت اصول اعراب و معانی لغات را و فرموده است در طب آنچه استفاده کرده اند از وی اطباء و حکم و قضایا و اداب چیزهای که زیاده است بر جمیع کلام حکما و در نجوم و علم آثار استفاده نموده اند از جهت آن حضرت تمامی اهل ملل و ان را باز نقل کرده اند طوائف از آنچه ذکر کردیم از عزت و نبای علیهم السلام مثل این را از علوم از جمیع آن جا و اختلاف نموده در فضل و علو درجات ایشان از اهل فضل و علم بسیاری از محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام بظهور آمد از فتاوی و در حلال و حرام و مسایل احکام و روایت کرده اند از ایشان مردمان از علوم کلام و تفسیر قرآن و قصص انبیاء مغازی و سیر و اخبار عرب و ملوک احم و شمیسه یافت ازین جهت ابو جعفر علیه السلام بپای علم و روایت کرده اند امام جعفر صادق علیه السلام از مشهوران اهل علم آن زمان چهار هزار آدمی و تصنیف کرده اند از جوابات او در رسائل چهار صد کتاب که آن معروف است بکتاب اصول که روایت کرده اند اصحاب او و اصحاب پسر او امام موسی علیه السلام و باقی نمانده فنی از فنون علم الا که روایت کرده شد از و هم چنین حال امام موسی علیه السلام بعد از او در اظهار علوم تا مجلس کرد و بارون الرشید او را منع کرد و او را از این و آنچه انتشار یافته اند امام رضا علیه السلام و پسر او امام محمد تقی علیه السلام مشهور است و هم چنین طریق ابو الحسن و ابی محمد الحسن عسکری علیه السلام روایت از ایشان گفته اند زیرا که محبوس بودند و عسکر سلطان و ممنوع بودند از انبساط و رفتاریا و آنکه ملاقات کنند ایشان را کسی از مردمان هرگاه ثابت شد آن چه ما ذکر کردیم اقبای می یا بنده ائمه علیهم السلام به آنچه وصف کردیم از جمیع امام و مکن نیست احدی را که ادعا کند که ایشان اخذ کرده اند علم را از رجال عاتقین گرفته باشند از روایت و فتاوی ایشان زیرا که ندیده اند هرگز که تردید و شک باشد پیش یکی از علما و تعلیم شی از علوم و آنچه منقول است از علوم از ایشان است پس ما دانستیم که این علوم تماما انتشار از ایشان یافته و یقین است ما را زیاده بودن ایشان بر کافه اینها و نقصان جمیع علما از رتبه ایشان پس ثابت شد که ایشان علوم را اخذ کرده اند از رسول صلی الله علیه و آله خاصه و آن حضرت منفرد ساخته ایشان را که دلالت کند بر امامت ایشان و احتیاج مردمان بایشان و چیزی که محتاج اند بان و غنای ایشان از مردمان و تا باشند پناه است در بین و ملجا ایشان در احکام و در تحقیق جاری مجرای رسول الله صلی الله علیه و آله و در تخصیص الهی مرور با علام احوال احم سالنه و افهام او آن چه در کتب مستقدمه است بی آنکه بخواند کتابی را یا ملاقات کند احدی را که او را اهل بیت این باشد و ثابت شده در عقول که علم و فضل او بار است با است از مفضل هم چنانکه مبین است در کلام الهی که فمن یدعی علی الحق الحق ان یمیج من لا یمدی و یدعی الی الله الذین یعلمون

والذین للعلمون وولات داروقول الی و قصه طاووس که وزاد بسلطه فی العلم و الحکم و انکه تقدم در علم و شجاعت موجب
تقدم در ریاست است و هرگاه که ائمه هدی علیهم السلام علم امت باشند برین وجه که ذکر کردیم پس ثابت شد که ائمه
اسلام باشند که استحقاق ریاست داشتند برنام و ولایتی دیگر برامامت ایشان اجماع نیست بطهارت و عدالت ایشان و
عدم تعلق برایشان یا یکی از ایشان بچیزی که نشین بجایی باشد و دیانت او با جهاد و سعی انداز ایشان و ملوک از ائمه در نقص و خفا
و فرو آوردن قدر و رتبه ایشان و خلفا کسانی را که اظهار عداوت ایشان می کردند و از ایشان می نمودند و کسانی که متحقق و ثابت بود نبی
ولايت ایشان می گشتند و از شهر اخراج می کردند و این امر ظاهر است نزد کسی که شنیده اخبار مردم و سپس چون ایشان برصف
کمال بوده اند از عصمت و تائید از خدا و تعالی متع و موده حق سبحانه تعالی بلطف خود مرادی که تنطبق کن برایشان بیاطل یا گوید
در باب ایشان چیزی که عالم نباشد از آن بوجه که ما شرح کردیم سیما از آن قبیل اند که از احوال ایشان نگویند و بحث از اخبار ایشان
نکنند و آثار ایشان منقطع باشد بلکه هستند بر مرتبه تعظیم خلق ایشان را و در رتبه عالی و درجه رفیع که حسدی بر وند بران ایشان
ملوک و از روی گردان را از برای خود زیرا که شیعه ایشان با کثرت آند و میان خلق و غلبه ایشان در اکثر بلاد اعتقاد کرده بودند و در شان
ایشان امامت را که مشارکت نبوت است و ظاهر شده بود برایشان آیات و معجزات و عصمت از ذلالت تا آنکه غلات اعتقاد
نبوت و الوهیت در حق ایشان می کردند و بود یکی از اصحاب اعتقاد ایشان در باب ایشان حسن آثار و احوال و کمال و صفات
ایشان و عادت جاری است بر آنکه کسی که حاصل باشد مراد از این نباهت و رتبت سالم نباشد از اسناد و نسبت
دادن اعدا و بعضی عیوب قاصده در دیانت و خلاق پس هرگاه ثابت شد که ائمه علیهم السلام منزه گردانید حق سبحانه تعالی ایشان
را از این پس ثابت شد که حق تعالی متولی جمیع خلایق است برین بلطف جمیل و وضع خیرین و تادولات کند بر آنکه ایشان حجت اند بر عبان
او و اسنانند میان او و خلق او و ارکان اند و خطه شرع مبین اند و این واضح است کسی را که تامل کند در این و ولایتی دیگر برامامت
ائمه علیهم السلام آنچه حاصل شده از اتفاق بر احسان و عدالت و علوق و طهارت ایشان ثابت شده معرفت ایشان بسیار
از آنکه اعتقاد کرده امست ایشان او دین را نگاه داشتند حق تعالی عصمت ایشان و رض برایشان و کواهی داده معجزه مرایشان را و دانسته
شده مختصاص این جماعت بایشان و طهارت ایشان را و نقل کردن ایشان احکام و علوم را از ایشان و بار کردن مردم
زکوة و اخماس را بسوی ایشان و آنکه منکر بود این را و دفع می کرد مکار بدافع از برای ایمان و دور بود از معرفت اخبار ایشان و دانسته
بر محصل بطریق اخبار آنکه هشام بن الحکم و ابوبصیر و زرار بن عیین و حران و بکر پسران عیین و محمد بن نعمان که عامه لقب کرده بودند او را
بر شیطان و یزید بن معاویه عیسی و ابان بن ثعلب و محمد بن مسلم ثقفی و معاویه بن عمار ذهبی و غیر این جماعت که رسیده بودند بحد کثرت
و جمعی کثیر و گروهی غفیر بودند از اهل عراق و حجاز و خراسان و فارس و رزمان جعفر بن محمد علیها السلام که رؤساء شیعه بودند و رفقه و تواتر
حدیث و کلام و تصنیف کردند و نکتب بسیار و جمیع کرده بودند مسایل بی شمار و روایت بی حد و اندازه اضافی می کردند اکثر آنچه
اعتماد کرده بودند از روایت بسوی او یا بسوی پدر بزرگ وارش امام محمد تقی علیهم السلام و مراد می را از ایشان اتباع

و تلامذه و شاگردان بودند و معنی که منفرد بودند بان ایشان هر سال می رفتند از عراق بجزار و بخواه بسیار و خواه کم پس چون باز می گشتند و حکایت می کردند از اقوال و اسنادی نمودند بوی ولالات را و بود حال ایشان در وقت کاظم علیه السلام و امام رضا علیه السلام بدین صفت و بهم چنین تا وقت وفات ابی محمد حسن عسکری علیه السلام و حال شده بود اختصاص بنی یوسف بامام علیه السلام هم چنانکه معلوم شود اختصاص بنی یوسف و محمد بن حسن بنی خنیفه و اختصاص مرقی و بیج بنی فاضل و اختصاص نظام بنی النیل و با خط و اسواری نظام و فرقی نیست میان آنکه دفع کند امامت از آنچه ذکر کردیم و میان آنکه دفع کند از آن که تسمیه و وصف کرده ایم و بجزل باخبار و عناد و انکار و هرگاه که درین وجه باشد که ذکر کردیم خالی نیستند امامیه و شهادت آن که کاذب است یا صادق پس اگر محقق اند و صادق و نقل انصاری ایشان از خلفای خودشان بر صواب اند آنچه اعتقاد کرده اند در باب ایشان عظمت و کمال پس ثابت باشد امامت ایشان بران وجه که گفتیم و اگر کاذب باشد و بران شهادت انعکاس شد و عکس این را هیچ مسلمانی طلاق نکرده که ایشان بنی نیستند و جماع است است بر طهارت و عدالت و جوب است ایشان پس ثابت شد امامت بر صدیق ایشان مگر کسی را که اثبات کرده و بانه کردیم از اختصاص ایشان با ایشان و البته الله تعالی

و ذکر نصیح امامت صاحب الامر علیه السلام از پدر بزرگوارش امام حسن عسکری علیه السلام

احمد بن اسحق و سعد الاشنقری روایت کرده اند که بنی است ابی محمد حسن عسکری علیه السلام آیدیم و احمد گوید پیوسته استم که از آن حضرت سئوال کنم از خلفا و بعد از او چون در خاطر من گذشت امام علیه السلام التفتا بمن کرد و فرمود که یا احمد بدستیکه خدای تعالی خالی نگذاشته است ازین زمان وقت که آدم را آفریده و خالی نخواهد بود تا قیامت حجت الله بر خلق که بوی رفع می شود از اهل زمین و باز وجود او باران می بار و پیوسته می آید بر کات زمین گفتیم یا بن رسول الله پس که خواهد بود امام و خلیفه بعد از تو ان حضرت برخاست و بخانه رفت و بعد از آن بیرون آمد و برکت بسیار کش سپری بود که رویش چون بود در سن سه سالگی فرمود که یا احمد اگر راست تو بر خدای تعالی نمیداد و حج او عرض نمی کردم بر تو پیر خود را که نیست و او هم نام و هم کنیت رسول الله است که برگرداند زمین را از قسط و عدل هم چنانکه پرورده باشد از ظلم و جور یا احمد مثل او درین امر مثل خضر علیه السلام است و مثل ذوالقرنین بخدا که غایب کرد و بیتی که بخاست نیاید از ملک الا آنکه ثابت کرد اند اعتقاد خود با امامت او گفتیم یا بن رسول الله آیا هیچ علامتی باشد که موجب اطمینان دل من گردد پس ان حضرت فرمود که ای پسر من تکلم کن با احمد پس صاحب الامر علیه السلام تکلم نمود بر زبان فصیح که منم حجت و نفیة الهی در زمین او و تقام گشته از اعدای او پس من سرور شدم و روز دیگر بنی است ان حضرت رفتیم گفتیم یا بن رسول الله عظیم شد سرور من آنچه بر من منت نهادی پس سنت جاریه در و از خضر و ذوالقرنین که است فرمود که طول غیبت او گفتیم یا بن رسول الله دراز کرد غیبت او فرمود که بلی ان امریت از امور الهی و سریت از اسرار او که خرد کسی نداند و این است از جابر بن زید که گفتی که او روایت کرده از جابر بن عبد الله انصار می که او گفت که شنیدیم از رسول الله صلی الله علیه و اله که ذوالقرنین بنده صالح بود از بندگان خدای که حق تعالی او را حجت گردانید بر بندگان خود و او دعوت کرد قوم خود را بسوی خدای عز و جل و امر کرد ایشان را بتقوی الهی پس زنده او را بر آوردن او پس غایب شد از ایشان تا قوم گفتند که او هلاک شد بعد از آن ظاهر شد و باز گشت بسوی قوم پس دناوار

ذکر بعضی توقیعات آنحضرت که در جواب اصحاب بیرون آمد

اسحق بن یعقوب کو یہ کہ نفقہ محمد بن عثمان عمریراکہ رقعہ من بفرست و آنچه جواب بیرون آید من رد کن پس رقعہ بفرستاد و تو
بخط حضرت صاحب الامر علیہ السلام بیرون آمد مضمون آنکہ آنچه سوال کردہ خدای تعالیٰ ترا راہ نماید و ثابت داور ترا
از امر منکران بمن از اہل بیت و بنی عمم ما پس بدانکہ نیست میان خدای تعالیٰ و تحلیس قرابتی برکہ از من منکر است از من نیست

وراد او راه پسر نوح است و اما طریق نعم بن جعفر و ولد او طریق برادران یوسف علیه السلام است و اما قناع حرمت
و اما اموال شما قبول نمی کنم مگر پاک کرد پس هر که خواهد بیویند و هر که خواهد ببرد آنچه خدای تعالی بدو بهتر است از آنچه شما بپارید
و اما ظهور فرج موقوف بحکم حق تعالی است و دروغ میگویند و قاتون اما قول آن که عیسی است که امام حسین علیه السلام
شهادت داده آن کفر و تکذیب و ضلال است و اما حوادث واقعه رجوع کنید بر او باین حدیث که ایشان حجت باین بزرگوار
و من حجت خدا امیر ایشان و اما محمد بن عثمان عمری شافعی و محل اعتماد من است و محمد بن علی شهریار اراک و ازای بصلاح آمد خدای
تعالی دل او را و از ایل کرد انداز و شک او اما آنچه بامی رساند قبول نیست نزد ما مگر آنکه پاک و طاهر باشد و من مغنیه حرام است
و اما محمد بن شادان بن نعیم او مردیست از شیعه ما و اما ابو الخطاب محمد بن ابی ربیع لا خدع او ملعون است و اصحاب او ملای
اند پس تکلم می کند اهل مقاله او را که من از ایشان بیزارم و پدر آن من از ایشان بیزارند و اما سلب با اموال ما هر که مستحل و انداز ما چیز
و بخوردان را استنش خورده است و اما خمس مباح است بر شیعه ما و کرد اندیشه میشود در صل تا وقت ظهور ما تا پاک باشد و ولادت
ایشان چیست نباشد و اما من قومی که شک می آورند در دین الهی بر آنچه با و اصل می گویند پس اقاله می کنم کسی که طلب
اقاله می کند و حاجتی نیست ما را و رساله شک از دکان اعلت آنچه واقع شده از غیبت بدرستی که خدای تعالی میفرماید که سوال کنید
از چیزی چند که اگر جواب بگویند شمار او را بیا بیدار و نبوده کی از پدران من الکه واقع شده و گردن او بقی مرطاعیه زمان او را و من خسرو
خدا هم کرد و در وقتیکه بیرون آیم و معنی نیست مرا حدی را از طواغنه در گردن من و وجه انتفاع از من و غیبت من مثل انتفاع از افتا
است وقتی که در زیر بر باشد و من امان اهل رینم بچنان که ستارگان امان اهل آسمان اند پس به بندید باب سوال را از ما یعنی تکلیف
نکنید و در نستین چیزی که کفایت باشد شمار او و عابسا کنید تعجیل فرج چه فرج شما در آن است و السلام علیک یا ابا اسحق بن
یعقوب و علی من تبع بدی

ذکر کسانی که صاحب الامر علیه السلام مشاهده کرده اند و توقیعات جهته ایشان بیرون

و بعضی و کلامی آن حضرت بوده اند عمری و پسر و و حاجر و بلال و عطار از بغداد و از کوفه عاصمی و از اهل اموار محمد بن ابراهیم بن منیر و از
اهل قم محمد بن اسحق و از اهل همدان محمد بن صالح و از اهل ری بستامی و اسدی و از اهل آذربایجان قاسم بن علا و از اهل نیشاپور محمد
بن شادان و از غیر و کلام از اهل بغداد ابو القاسم بن ابی حلیس و ابو عبد الله الکندی و ابو عبد الله الجندی و هارون الغراری و ایل و ابو
القاسم بن رئیس ابو عبد الله الجندی و هارون الطباخ مولی ابی الحسن علیه السلام و احمد و محمد بن حسن و اسحق کاتب از بنی نوخت
و صاحب الغر و صاحب الضرر المخبو و از همدان محمد بن شمر و جعفر بن همدان و از میور حسن بن هارون احمد برادر او و ابو اسحق
و از صفهان باین بادشاه و از سمیر زیدان و از قم حسن بن نصر و محمد بن محمد بن علی بن محمد بن اسحاق و پدر او حسن بن یعقوب از اهل ری
قاسم بن موسی و پسر او و پسر محمد بن هارون و صاحب الحصاصت و علی بن محمد و محمد بن علی کلینی و ابو جعفر الرقا و از قرین مرواس و علی بن احمد

از فارس و مرد و از شهر زور این اخیال از فارس مجروح و از مرد و صاحب الف و دینار و صاحب المال الرقعه البیضا و البو شام
و از میشاپور محمد بن شعیب بن صالح و از بن فضل بن زید و حسن پسر او و جعفری و ابن العجمی و الشمشاطی و از مصر صاحب المولودین
و صاحب المال بکده و ابو جعفر بن محمد بن ابی خنیف و از اهل اموار حنینی

خاتمه رجواب منکران مر بقای ان حضرت علیه السلام

در سردابه بی آنکه کسی قیام نماید بطعام و شراب او بد آنکه آنحضرت در سردابه نایب شد و این لازم نیست که ان جا باشد بلکه با خدمت و
در روی زمین می گردد اما کسی او را نکشاند و بر تقدیر اعتقاد مخالف که کمان کرده اند که آنحضرت در سردابه است و درین صورت بشر را
از اکل و شرب کر نیابند و حیات بی آن ممکن نه گوئیم عیسی علیه السلام بشر است و در آسمان بی اکل و شرب زنده است هرگاه
بقای او در آسمان جایز باشد بقای مهدی علیه السلام در سردابه ممکن تواند بود اگر گویند خدای تعالی او را غذا می دهد از خزاین خود
گوئیم خزاین خدای فانی نمی شود چنانکه در آسمان روزی دهد و زمین نیز تواند داد اگر گویند که عیسی علیه السلام از طبعیت بشریت بیرون
گوئیم این دعوی باطل است زیرا که حق تعالی فرموده است قل انما اناس مثلکم اگر گویند که اکسب کرده آن را از عالم علوی گوئیم که این محتاج
است بتوفیق و راهی نیست بسوی آن دیگر بقای و حال در دیر می که دست و پای او بسته اند و در بند است پس هرگاه بقای حال
ممکن باشد چگونه بقای مهدی علیه السلام ممکن نباشد و دیگر جماع است در بقای حضرت و یاس و ادیس علیه السلام پس خدای که ایشان را
زنده تواند داشت مهدی علیه السلام زنده تواند داشت دیگر خدائی که اصحاب الکهف را سی صد و نه سال بخواب تواند داشت مهدی
علیه السلام را چگونه زنده نگاه تواند داشت و دیگر باب یونس علیه السلام می فرماید که فلولاً ان کان من المسجین للبث فی البطن الی یوم
یبعثون ان خدای که قادر باشد بر آنکه یونس را شکم ماهی زنده بدارد و تار و زقیاست تواند که حجت خود را در روی زمین با خدم و حشم زنده بدارد
و مهدی علیه السلام حجت الله است و بی وجود خلیفه نظام دنیا ممکن نیست و خدای تعالی حضرت آدم را خلیفه زمین گردانید
و از زمان آدم تا قیام قیامت روی زمین از خلیفه خدای خلق نبوده و نخواهد بود و بموجب حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و اله که
من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیتة هر کس بمان بصاحب الزمان علیه السلام نیاید و در دیر و کافران و کفر بعضی از
مخالفین با پشاهان عصر امام دانسته اند و این اعتقاد باطلست چه خلیفه خدای یکس میباشد و ملوک وی زمین متعدد اند و یکدیگر را کفر و در آن پشاهانی است
هر کس در آن ملک میباشد از اعلی و ادنی عطف میباشد بنام او اما معرفت امام بحق امری یقینی است و راه نیابد و کسی تا بی یقین از اعلی و ادنی عطف
او نگردد و بعضی از مخالفین که اعتقاد بصاحب الامر علیه السلام ندارند و تبه غیبت سرگردانند قرآن با امام زمان دانسته اند و انهم باطل است چرا که در هر زمانی امام
مبایست و قرآن را بان نسبتی نباشد و کس از فوق السلام که بطاهر اهل اسلام اند بقرآن عطف اند و کسی نباشد از موافق و منافق که بقرآن قایل نباشد و ندانند راه
با امام بحق بدون برآو میان امری مشکل است غرض که اهل خلافت بمعنی این حدیث بسیار متروک اند و بعضی راه بحق نمی برند و بعضی از عقاید
شکاک و تعصب غماز عین می کنند و خود را دیده و دانسته در هلاکت می افکنند

فهرست کتاب سیره الاممه ترجمه کتاب کشف الغم

اولین مخلوقات نخستین حکمت موافق حدیث و اخبار

ذکر خلقت آدم صغی

ذکر بیرون ادم صغی و جنت

ذکر خلقت حوا

ذکر اغوای ابلیس حوا و ادم را

ذکر بیعت آدم

ذکر قبول توبه آدم

ذکر بنای کعبه

ذکر ملاقات آدم حوا را

ذکر تولد و تناسل بنی آدم

ذکر کشتن هابیل قایل را

ذکر ولادت شیت بن آدم

ذکر انوش بن شیت

ذکر قینان بن انوش

ذکر هملایل بن قینان

ذکر ادد بن هملایل

ذکر اخنوخ بن ادد

ذکر ادیس بن اخنوخ

ذکر متوشلح بن ادیس

ذکر لکام بن متوشلح

ذکر نوح بن لکام که جنابش را آدم ثانی خوانند

ذکر طوفان و مدت آن

ذکر ساختن نوح سفینه و عود کاینکه در سفینه بودند

ذکر تبار گرفتن سفینه نوح بر کوه جودی

ذکر اولادان نوح

ذکر سام بن نوح

ذکر اخیش بن سام

ذکر هود بن اخیش که او را عابر نامیده اند

ذکر بلاک قوم عاد

ذکر قلع بن هود و شرح حال قحطان و عرب

ذکر ارغون بن قلع

ذکر شاخ بن ارغون

ذکر ناحور بن شاخ

ذکر تارخ بن ناحور

ذکر ابراهیم خلیل الرحمن بن تارخ

ذکر شکستن ابراهیم صناعم را

ذکر درخش انداختن ابراهیم و خش کلتان شدند

ذکر هجرت ابراهیم

ذکر ولادت اسماعیل و مبتلا شدن به بلای هجرت و صغیر سن

ذکر یافتن نبی حرم اسماعیل را و پیدایش آب زمزم

ذکر قربانی کردن ابراهیم اسماعیل را و بنای خانه کعبه به دست ابراهیم

ذکر وفات ابراهیم

ذکر بعثت اسماعیل

ذکر وفات اسماعیل

ذکر بستن برستی اولاد اسماعیل

ذکر قدار بن اسماعیل

ذکر حمل بن قدار

ذکر نبی بن حمل

ذکر ازاد بن هاشم

ذکر عدنان بن ازاد بن هاشم بن نضیر

ذکر معد بن عدنان

ذکر نزار بن معد

ذکر مضر بن نزار

ذکر کنانه بن مضر

ذکر نضر بن کنانه و ظهور ویش

ذکر مالک بن نضر

ذکر فہار بن مالک

ذکر غالب بن فہار

ذکر لوی بن غالب

ذکر کعب بن لوی

ذکر مرة بن کعب

ذکر کلاب بن مرة

ذکر قضی بن کلاب

ذکر عبد مناف بن قضی

ذکر ہاشم بن عبد مناف کہ شہیدہ الحلقہ لقب داشت

ذکر عبد المطلب بن ہاشم

ذکر عبد اللہ بن عبد المطلب

ذکر حضرت خاتم النبیا محمد بن عبد اللہ علیہ السلام

ذکر ولادت با سعادت ان حضرت

مساومت ان حضرت ہشام و مراجعت از شام

ذکر ترویج ان حضرت خدیجہ را

ذکر ولادت حضرت فاطمہ

ذکر بعثت ان حضرت و نزول وحی

و خواندن جبریل آیات را بر ان حضرت

ذکر مامور شدن ان حضرت بہ دعوت خلق

ذکر طائفہ کہ در ہدایت بعثت بدولت عرفان لایق شدند

ذکر اسلام صحابہ و ہمراہ

ذکر رفتن قریش نزد ابوطالب و خائب و خاسر بازگشتن

ذکر ہجرت اصحاب بحبشہ بطریق خفیہ

ذکر فرستادن قریش پیکی بہ حبشہ و طلب کردن مہاجرین را از نجاشی

ذکر در آمدن ان حضرت با متابعین و شعب ابوطالب

ذکر وثیقہ نوشتن قریش

ذکر بیرون آمدن ان حضرت از شعب ابوطالب و محصور ماندن تا سہ سال

ذکر وفات ابوطالب و خدیجہ

ذکر ابتداء اسلام انصار

ذکر بیعت اولی در عقبہ

ذکر بیعت ثانی اہل مدینہ در عقبہ

ذکر مشورت اشترار در باب قتل پیغمبر

ذکر ہجرت ان حضرت از وطن و رفتن بغار ثور

ذکر توجہ ان حضرت از غار ثور بہ پینہ و وقایعیکہ در راہ روی نمود

ذکر وصول بوکب ہما یون بہ پینہ و استقبال انصار و منزل

گرفتن ان حضرت بخانہ ابو ایوب انصاری و بنای مسجد مدینہ

ذکر ورود فاطمہ زہرا و ام کلثوم و سودہ و ام ہانم و ام ہانم

بدینہ واسما رذوالنطاقین

ذکر ترویج فاطمہ زہرا علیہ السلام

ذکر وجوب جہاد باعدا وغزوات ان حضرت

ذکر غزوہ بدر و شکستن دندان مبارک ان حضرت

ذکر نامہ نوشتن ان حضرت بساطین

ذکر فتح مکہ معظمہ و شکستن حسام علی علیہ السلام

ذکر حجۃ الوداع

ذکر رسیدن حضرت از یمن بکعبہ

ذکر قصہ غدیر خم و منصوب داشتن امیر مومنان باہ امامت و خلافت

ذکر قصہ حبش اسامہ و تحلف جمعی

ذکر طلب کردن دوات و قلم و منع نمودن صحابہ

ذکر حلت پیغمبر و تجہیز و تکفین نمودن آنحضرت را امیر مومنان

ذکر احوالات صدیقہ کبر فاطمہ زہرا علیہ السلام

ذکر صادات و وارثات امیر المومنین و امام المتقین علی

ابن ابیطالب علیہ السلام از حین ولادت تا ہنگام وفات

ذکر ولادت ان حضرت در خانہ کعبہ

ذکر زینت آنحضرت در حجر تزیین حضرت رسول

ذکر بیعت اصحاب بان حضرت

ذکر جنگ جمل

ذکر جنگ صفین

ذکر جنگ لیلة الحریہ

ذکر وسعت فضایل آنحضرت

ذکر معجزات و احکام ان حضرت

ذکر وفات ان حضرت

ذکر احوالات امام حسن علیہ السلام

ذکر حالات و وارثات سید الشہداء علیہ السلام

ذکر ورود بہ کربلا و محاربتہ با اشقیبا

ذکر شہداء کربلا

ذکر شہادت سید الشہداء

ذکر بردن اہلبیت را بکوفہ و شام و مراجعت بدینہ

ذکر شہادت سید الشہداء

ذکر امام زین العابدین علیہ السلام

ذکر امام محمد باقر علیہ السلام

ذکر امام جعفر صادق علیہ السلام

ذکر امام موسی کاظم علیہ السلام

ذکر امام رضا علیہ السلام

ذکر امام محمد تقی علیہ السلام

ذکر امام علی النقی علیہ السلام

ذکر امام حسن العسکری علیہ السلام

ذکر امام محمد مہدی الہادی صاحب العصر و الزمان علیہ السلام

عجل البدر قرصہ

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

CHEETRA PRABHA PRESS, BOMBAY

مطبوعات الجديده سنة ١٣٤٠ مطبوعه در مطبع ميرزا محمد شيرازي ملك الكتاب
در بند و معوره بمبئي هر کس باشد طلبت اريد با کتب هاي ديگر از مطبوعات قصر
وايران

روپيه انه

٣	٨	جمهره الامثال لابي هلال العسكري رح
١	٨	فصوص المحکم شيخ محي الدين بن عربي مع شرح فارسي از ملا جاي
١		مقابسات لابن حيان توحيدى رح
٢		ديوان شيخ محي الدين بن عربي رح
١		روضه الادب في طبقات شعراء العرب لشيخ شهاب الدين الحفاجي
		تاريخ مشاهير النساء مستمى به تذكرة الخواتين در شرح حال معارف
١	٨	نسوان عالم از عرب و روم و عجم از صدر اسلام تا کنون
١٢		کشف اسرار قاسمي در کيميا و شعبات و تشخيصات و نيرنجات
١	٨	اتشکده دولت شاه مشرقندي
١	٨	ديوان منصور حلاج
١	٨	رساله اخوان الصفا مشتمل بر پنجاه و دو رساله
١٢		تهافت الفلاسفة للامام غزالي
١		سرالمکتوم في السحر و الطلاسم و النجوم للامام فخر الرازي
١		تاج المصاير بيهقي
١		مفاتيح الأعجاز شرح کلشن رانر
١٢		جذوات ميرداماد
٨		مصباح في علم المفتاح در علم کيميا از جلدکي
١٢		مفصل زنجشیری
١		کنوز الحقايق في حديث خير الاخلاق مشتمل بر ده هزار حديث
		نفحة الیمن فيما يزول بذكره الشين مع زوايدی که از کتاب
١		دستخطی مصنف در هر باب بر او افزوده شده
٨		کتاب کشف البصائر و مخزن البصائر مسمی بمنتخبات محمدی

بر امام درنده حرمت اسلام را بان که جاری ساخته اند سالف و گذشته گان پس صبر کرده می شود از او که شمه او نیست
 که مذکور شد بر پیوده های او و اعتراض کرد و نمی کرد و بعد از آن بر عزت است از جهته خوف پراننده کی دین و اضطراب
 جبل مسلمان و از جهته قریب امر جا بلیده و انتظار فرصتی که کشیده می شود و بایقه و داهییه که شتاب کرده می کرد و من کرد
 و ایندم حق تعالی را بر نفس خود گواه که اگر متولی امر مسلمانان کردم و خلافت بجزه من در آید عمل نمایم عامه در میان
 ایشان و در بنی عباس خاص بطاعت حق تعالی و طاعت رسول الله صلی الله علیه و آله بان که نریزم خون حرام
 را و مباح نه کردیم فرج را و مال را الا آن خونی که حدود الله بر بختن حکم کند و فرایض او ان را مباح داند و آنچه
 سعی و طاقت نیست مبدول دارم و کرد ایندم باین بر نفس خود عهد استوار که پرسد مرا از آن خدای تعالی چه
 خدای عزوجل می فرماید که و او فوالعهد ان العهد کان سؤلوا و اگر احداث کنم یا تغییر یا تبدیل نمایم باشم از برای
 غیر مستحق و از برای نکال متعرض و اعوض بالله من سخطه و الیه ارجع فی التوفیق لطاعته و احوال بنی و بن معصیت
 فی عاقبتی و المسلمین و جامعه و جفر و دولالت می کند بر حقد این و ما ادری ما یفعل لی و لا یلم ان احکم الله نقیض الحق
 و هو اخیر الفاضلین لیکن من المثال امیر المؤمنین نمودم و اختیار رضای او کردم و الله بعضی و ایاه گواه گرفتند خدا
 تعالی را بر نفس خود باین و نفسی بالله شهید و نوشتم بخط خود بخضر امیر المؤمنین اطال الله بقاؤه و فضل بن سهل و
 سهل بن فضل و یحیی بن اثم و عبد الله بن طامه و تمامه بن اشرف و بشر بن معتمر و حماد بن لغمان فی شهر رمضان سنه احمه
 و مائین پس مامون بفرمود تا خطبه بنام آنحضرت خواندند و سکه زر نیز باسم آن حضرت زدند در جمیع بلاد اسلام اندین
 واقعه عباسیان بشوریدند و بعضی طایفه مزد پیش گرفتند پس مامون پشیمان شده و ز فکر هلاک آن حضرت شد و راست
 است از اباصلت که امام رضا علیه السلام بمن گفت یا اباصلت امروز نزد مامون می روم چون از نزد او بیرون
 آیم و سر من پوشیده باشد با من سخن مگوی پس آن حضرت پیش مامون رفت و من منظر می بودم بعد از لحظه بیرون
 آمد و سر را پوشیده بود با وی تکلم نکردم تا بمنزل شریف رسید چون بجانه آمد بفرمود که دردا به بند فرمان بروم
 پس بفرش خود بخت ناکاه دیدم که جوانی خوب روی نزد آنحضرت رفته بریم از گامی ای گفت از دیده بستم از گامی که من در بسته بودم گفت
 آنکه مراد یک خط از دینه و در خانه داخل کردیم کسی گفت من حجت بر خلق یا اباصلت منم محمد بن علی بعد از آن پیش پد ریزد و کوار
 رفت و مرا نیز با خود بیرون امام علیه السلام فرزند خود را دید برخواست و او را در بر گرفت و بسینه خود ضم کرد و میا
 و چشم او بوسه داد پس او را بر سینه ضم فرمود بر فراش بخت و با هشتکی با وی رازی گفت چنانچه من فهم نمی کردم
 پس کفی سفید بر لبهای مبارک آن حضرت پیدا شد و امام محمد تقی علیه السلام ان را می لید پس دست مبارک
 باندرون جامه و سینه برد و چیزی مانند گنجشک بیرون آورد و ابو جعفر را فرمود که این را فرو بر پس ابو جعفر
 ان را بست و فرو برد و امام رضا علیه السلام در گذشته ناکاه ابو جعفر علیه السلام بمن فرمود که یا اباصلت بر خیز

و تخت و آب از خزانه بیار کفتم تخت و خزانه نیست فرمود که آنچه من می گویم کن پس در خزانه کثودم یافتیم آنچه
 طلب کرده بود پس جامه خود را بپیمیدم که در غسل دادن مدد او نمایم گفت یا اباصلت با من کسی هست
 که مدد کند بعد از آن فرمود که بیرون او را از خزانه آن طرفی که کفن و بوی خوش دروست پس بخزانه رفتیم و آن
 طرف دیدیم که هرگز ندیده بودم پس بیاوردم آن را پس آن حضرت را کفن کرد و نماز گذارد پس گفت تا بوقت
 از خزانه بیار و در خزانه شدم تا بوقت نیز یافتیم و بیاوردم آن حضرت را و تا بوقت گذشت و دو رکعت نماز
 گذارد پس دیدیم که سقف خانه بشکافت و تا بوقت در هوا شد و از نظر من غایب شدن مضطرب شدم
 و گفتم یا بن رسول الله چون مامون بیاید و امام را طلب کند جواب چه گویم فرمود که خاموش باش که همین
 لحظه باز آید یا اباصلت هیچ نبی نیست که بمیرد و در شرق و بمیرد و وصی او در غرب الا که جمع کند حق سبحانه و
 تعالی میان ارواح و اجساد ایشان در این سخن بودیم که سقف شکافته شد و تا بوقت فرود آمد پس ابو جعفر
 علیه السلام آن حضرت را از تابوت بیرون آورد و بر فراش خوابانید چنانکه گویا غسل نداده اند و کفن
 نکرده اند پس فرمود که یا اباصلت برخیز و در خانه بکشای از برای مامون چون در خانه بکشودم مامون و
 ملازمان بر در بودند پس مامون در آمد و گریه و شیون و در گرفت و گریان چاک کرد پس تفهیل و تکفین فرمود
 هر شش بن اعمین که از مقربان مامون بود و شیعه طاعت بود گوید که امام رضا علیه السلام مرا طلب نمود فرمود که ای
 هر شش ترا وصیت می کنم می باید که تا من زنده باشم کسی اظهار آن نه کنی پس فرمود که یا هر شش بعد از چند روز
 مامون مرا انکو زهر الوده خواهد داد و از تناول آن هلاک خواهم شد و مامون اراده خواهد نمود که قبر مرا در پیش
 پشت پدر خود دفن کند اما زمین سخت ظاهر خواهد شد و قدرت برگردن آن نخواهد یافت پس تو پیش رود
 بگوی که محل قبر امام فلان موضع است و مرا وصیت کرده پس دلالت کن مامون را بان موضع و بگوی که
 تانی نماید در نماز کردن بر من تا آنکه اعرابی شتر سواری روی بسته بیاید و بر من نماز کند بعد از آن جنازه بردار
 و موضعی که مقرر کرده ام دفن کن و بدانکه چون زمین اندکی بکند قبری ظاهر خواهد شد که کنده باشند و در قرآن
 آب صافی باشد و در آن آب ماهیان کوچک باشند پس یک نان ریزه کن و در آب بریز تا ماهیان
 بخورند چون از آن نان چیزی باقی نماند ماهی بزرگ پدید آید و ماهیان کوچک را فرو برد و غایب شود پس
 در آن حالت دست بردان خود گیر و بخوان آنچه بتو تعلیم کنم چون بخوانی تمامی آب بر زمین فرود و هر شش گوید چو
 چند روز بگذشت مامون آن حضرت را طلب نمود چون نزد او رفت انکو زهر الود بان حضرت داد و بان شمشیر
 شد و روایتی است که مامون خادمی را بفرمود تا ناخن خود نگاه دارد تا بلند شود و آن خادم بفرموده
 عمل کرد تا نگاه امام رضا علیه السلام اندک بیماری بهم رسید مامون چیزی مثل خمیر بان خادم داد تا بپست

بمالید چنانچه پاره را در پنج ناخنهای او بماند نگاه مامون بعیادت امام علیه السلام رفت و آن خادم را فرمود
که اب انار جهته امام علیه السلام طیار کن پس انار طلب کرد و در حضور میفرمود و بان حضرت را و آن حضرت
از شرب آن شهید شد علی الرضایتین پس چون مامون از تسبیل و تکفین فارغ شد فرمود که قبر را
در پس پشت هارون بکنند چون قدری بکنند زمین سستک ظاهر شد و کندن مسیره شد پس هر شمشیر بن اعلین پیش
مامون آمد و گفت ابوالحسن علیه السلام مرا وصیت فرمود که قبر من در فلان موضع بکنند و آن چند کوه
شد بمامون عرض نمود پس قبر را در آن موضع کند چنانچه آن حضرت فرموده آب صاف و ماهیت
پیدا آمدند و هر شمشیر بوجوب وصیت کار کرد و مامون و اعیان دولت همه مشاهد آن کرده تعجب نمودند و آن
شتر سواری روی بسته پیاد و بران حضرت نماز گردان گاه مامون و اعیان و کافه خلایق نماز کند اردند و آن حضرت
را دفن کردند یکی از مقرران مامون گفت یا خلیفه حقیقت این ماهیان آنست که ملک بنی عباس با کثرت
و طول مثل این ماهیها کوچک است چون مدت ملک شما بخیر شد خدای تعالی مردی بر شما مسلط
کرد اند که فانی گرداند شمار را پس او نیز هلاک شود مامون گفت راست گفتی همین رمز بود که ابوالحسن
علیه السلام بمانمود

ذکر امام نهم ابو جعفر امام محمد تقی بن امام علی بن موسی الرضا علیهم الصلوة و السلام

ولادت شریف آن حضرت در مدینه طیبیه بود و در شب جمعه نوزدهم شهر رمضان سنه خمس و تسعین و آن
و بعضی دهم رجب گفته اند در همان سال و وفات آن حضرت در روز سه شنبه پنجم ذی الحجه سال دویست و بیست
از هجرت در بغداد واقع شد مدت عمر شریفش بیست و پنج سال بود و امانت اوزار اب و ام پدر بزرگوارش
امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام و مادر او ام ولد بوده که او را سکیینه مرسیه می گفتند و امام
کرامیش محمد است و کنیتش ابو جعفر کنیت جد بزرگوارش امام محمد الباقر علیه السلام و او را دو لقب
است قانع و مرتضی و قبر اطرش در بغداد است در مقابر قریش در عقب جد بزرگوارش امام
الکاظم علیه السلام اما اولاد آن حضرت از ذکور و ناث چهار بودند امام علی النقی و موسی و فاطمه و اما سه
که دو و پسر و دو دختر بوده باشد شیخ مفید رحمه الله می فرماید که مامون الرشید آن حضرت را بسیار دوست میداشت
و تعظیم و تکریم بی نهایت می نمود و چون امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام رحلت فرمود و مامون
عزیمت آن کرد که ام الفضل دختر خود را بنکاح آن حضرت در آورده چون بنی عباس برین حال و قوف یا

همه در پیش مامون جمع آمدند و گفتند یا امیر المومنین ما سوگند می دهیم ترا که این کار نیکنی چه می ترسیم که بسبب این دولت و عزتی که خدای تعالی بجا عطا فرموده زوال پذیرد و منتقل شود به بنو ابوطالب و تومی دانی آنچه میان ما و این قوم است از قدیم می خواهی که ما را در ورطه هلاک و خواری فکنی از آنکه ابن الرضا مالک ملک شود و بخت آنکه در التماس ما کن و ما را گرفتار گردان یعنی که هرگز از ما زایل نگردد پس رای خود بگردان از تزویج ام الفضل باین الرضا و یکی را از اهل بیت خود که صلاحیت آن داشته باشد اختیار کن مامون گفت آنچه میان شما و آل ابوطالبست شما خود بسبب آن شده اید و اگر انصاف دهید ایشان باین امر از شما اولی ترند و آنکه پیش از من ایشان نیکوئی نکرده اند ایشان قطع رحم کرده اند و بخت آنکه درین امر که اراده کرده ام نه شمار اطمینان حاصل آید و نه مرا و من از امام رضا التماس کردم که امر خلافت قبول نماید و او اقتناع نمود و من اختیاری کنم محمد بن علی علیهما السلام جتّه عزیت او بر کافه خلایق در علم و فضل با وجود صغر سن و امید دارم که ظاهر شود بر شما آنچه من اندیشیده ام باز بنی عباس گفتند که ابن الرضا کوه است و هنوز علم و معرفت حاصل نه کرده اگر البته به این امر قیام خواهی نمود پس چند گاه این امر در توقف دار تا مأمون شود و فقه اموزد و علم و فضل حاصل نماید مامون گفت علم و فضل این قوم از خداست و مواد علم ایشان از امام الهی است و آبای او بی نیاز بودند از معلم اگر شمارا در علم و فضل او شک است آنچه خواهیم از و سؤال کنیم تا بر شما معلوم شود ایشان گفتند نیکو باشد پس بنی عباس باتفاق نزدیکی بن اثم که فضل و علم زمان و قاضی بودند رفتند و تحفه دادند و ایا قبول کردند که او با امام محمد تقی علیه السلام مناظره علم نماید و در آن وقت آن حضرت هفت ساله بود یکی التماس ایشان بسمع رضا اصغرا نمود و روز دیگر در مجلس مامون حاضر آمدند که امام محمد تقی علیه السلام مناظره علم نماید و در آن وقت مامون دست آن حضرت در دست گرفته بود پس باذن مامون یکی نزدیک امام علیه السلام آمد و گفت یا سید اذن می فرماید که یک مسئله از تو سؤال کنم امام علیه السلام فرمود که سؤال کن از هر چه خواهی یکی بن اثم گفت چه می گوئی در کفاره محرم که صیدی را بکشد ابو جعفر علیه السلام فرمود که کشت او را در حل یا در حرم محرم عالم بود یا جاهل بعد کشت یا بخط محرم بنده بود یا آزاد صغیر بود یا کبیر در محل رفتن یا بازگشتن این صید از ذوات الطیر بود یا غیر ذوات الطیر از صغار صید بود یا از کبار محرم مصر بود یا بر آنچه کرده یا پیشان قتل این صید در شب بود یا در روز محرم بعمره بود و وقتی که کشت او را یا نجس یا نجس متخیر فرودماند و ظاهر کشت عجز و انقطاع او بر اهل مجلس پس مامون التماس به بنی عباس نمود و گفت علم و فضل و کمال ابو جعفر بر شما ظاهر شد و دانستید که علم این قوم کسی نیست عطایست ایشان همه بسوء ظن خود معترف شدند و استحسان رای مامون نمودند در آنچه غم کرده بود پس مامون گفت یا ابو جعفر فقه این مسئله بیان فرماید امام علیه السلام فرمود که هرگاه محرم صید می را بکشد در حل و آن صید از کبار ذوات الطیر باشد بر و کوه سفند لازم است و اگر کشتن او در حرم باشد بر و لازم است که جزای او مضاعف کنند و اگر از ذوات

صغیر باشد و بکشد او را در حل بر دبره لازمست که از شیر باز گرفته باشند و اگر او را در حرم کشته باشد بره و بهار
 جوزه بر دوازدهست و اگر از کبار وحش بوده باشد بر و بقره لازم شود و اگر شتر مرغ بود شتری و اگر آهو باشد کوسفندی
 پس اگر یکی از اینها در حرم کشته باشد جزاء مضاعف که هدی باشد رسانند بکعبه و هرگاه محرم چیزی را بکشد که واجب
 کشته باشد بر و هدی در و احرام از برای حج بوده باشد قربان کند او را بمبنی و اگر احرام او از برای عمره باشد او را
 در مکه و جزای صید بر عالم و جاهل یکسانست و در عدم در اکناه است و گناه برداشته می شود از و و کفاره در حر بر
 نفس اوست و از بند بر سید او و بر صغیر کفاره نیست و ان بر کبیر واجبست و ساقط می شود از نام عذاب
 در آخره پس مامون گفت یا ابو جعفر نیکو فرمودی پس امام علیه السلام التفات بجانب یحیی کرد و فرمود که چیزی از تو
 سؤال کنم جواب توانی داد یحیی گفت اگر دایم جواب بگویم الا از تو مستفید شوم آن حضرت فرمود که خبر ده مرا از
 چندی که اول روز بر مرد اجنبی حرام باشد و چون روز بلند شود حلال کرد و چون زوال شود حرام
 کرد و چون عصر شود حلال کرد و چون غروب شمس شود حرام کرد و چون وقت غنیمت در آید حلال
 شود و چون نصف شب شود حرام کرد و چون صبح شود حلال کرد و یحیی گفت یا سیدی من بمبنی
 این راه نمی برم امام علیه السلام فرمود که این کینزکی است از شخصی پس چون مرد اجنبی در و نظر کند در اول و
 بر و حرام باشد و چون روز بلند شود در آنجا حلال شود چون پیشین شود از او کند حرام شود و چون عصر شود و تزویج نماید
 حلال شود و چون غروب شود ظهار گوید او را حرام شود و چون غنیمت شود کفاره دهد حلال شود و چون نصف شب شود
 یک طلاق گوید حرام شود و چون صبح شود رجوع نماید حلال شود چون آن حضرت این دو مسئله تقریر نمود خواص
 و عوام آفرین کردند مامون به اهل بیت خود گفت که در میان شما چنین کسی هست همه گفتند لا والله و گفتند امیرالمؤمنین
 از ما و انما تر است در آنچه اندیشیده پس مامون الرشید خطاب با امام علیه السلام نموده گفت ام الفضل و ختر خود را
 بتومی دهم می خواهی امام فرمود که نعم مامون گفت پس خطبه کن از برای خود و بد رستی که راضی گشتم و ام الفضل و ختر
 خود را بزیتی بتو دادم پس امام علیه السلام گفت الحمد لله اقرار بنعمته و لا اله الا الله اخلاصا بوجه انیته و صلی الله علی
 محمد سید بریت و الا صغیرا من عمرته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلل عن احرام فقال
 سبیانه و انکوا الایامی و الصالحین من عبادکم و اما کم ان تکنونوا فقرای غنیم الله من فضله و الله واسع علیم پس گفت
 که محمد بن علی بن موسی علیه السلام می خواهد ام الفضل بنبت عبد الله المامون را بصدوق جده خود
 فاطمه صلوات الله بنبت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم که آن بان صد و دهم جیاد است یا امیر تترجم
 کردی او را برین صدوق مامون گفت نعم انگاه مامون بفرمود تا هر کس بجای خود بنشست و مجلس ملوکانه بسیار
 و نثار بسیار کردند چنانچه داب سلاطین است

در ششم از کرامات آن حضرت

روایت کرده اند که چون امام محمد تقی علیه السلام از بغداد متوجه مدینه شد و ام الفضل همراه بود اصحاب^{لعل} مشایخ
 گردیدند چون باب کوفه رسید نزد غروب افتاب در وارسیب فرود آمد و بمسجد رفت در صحن مسجد درختی بود
 که بارانی آورد آن حضرت در زیر آن درخت وضو کردند و آب وضو در اصل آن درخت ریخت پس آن
 حضرت متوجه نماز شدند بعد از فراغ نماز برخاست و نزد آن درخت آمده لب مبارک جنبانیدند و اصحاب
 دیدند که درخت فی الحال سبز شد و خرما بار آورد بسیار یاران تعجب شده گفتند که یا بن رسول الله صلی الله
 علیه و آله ما باین درخت کاهی سبز ندیده ایم فرمودند این یاده تفضلات الهی بر امام شماست اگر خواهد شرق
 را غرب و غرب را شرق تواند کرد پس بالا رفته خرماها چیدند و همه اصحاب خوردند و گفتند همچو خرما نخورده
 بودیم یا بن رسول الله پس وداع کرده روانه شدند و بیکر از جمله معجزاتی که از آن حضرت صاحب کشف^{نعمه}
 و بغیر او بسیار کسی نقل کرده اند از علی بن خالد که گفت در سامره شنیدم که مردی را آورده اند و در زنجیر است
 که دعوی نبوت کرده است من بدین رفتم دیدم مردیست با کمال عقل گفتم قصه خود را بگو گفت در شام^{نفس} شکا
 که سر مبارک امام حسین علیه السلام گذاشته بودند من در آن مکان مجاور بودم دیدم شبی از شبها شخصی بر
 من ظاهر شد و گفت بر خیز من برخاستم پس دست مرا گرفت و روان شد چون قدری بر فتم خود را در مسجد
 کوفه دیدم بمن گفت که این مسجد را می شناسی گفتم بلی این مسجد کوفه است پس نماز گذار و من نیز نماز کردم
 پس روانه شدیم چون قدری بر فتم خود را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله دیدم اینجا نیز نماز گذاریم
 و روان شدیم چون قدری بر فتم خود را در مکه معظمه دیدم پس زیارت بیت الله کردم و نماز گذار و بپس روان
 شدیم چون قدری بر فتم خود را در جای خود در شام دیدم آن شخص مرا گذاشت و بر رفت و من متحیر ماندم چون
 سال دیگر شد در همان شب آن شخص بر من ظاهر شد و دست مرا گرفت بطریق سال گذشته در آن ساجده
 مواضع متبرکه که بطور آمد چون به مقام خویش رسیدم دست درو من او زدم و سوگند و اودم بحق خدا اینکه ترا این
 قدرت داده نام تو چیست فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن جعفر من از تفاخر و پر من بکنجیم پس هر کس
 پیش من می آید این واقعه با و نقل می کردم و این خبر به والی شام محمد بن عبد الملك زیارت رسید پس او مرا گرفته
 و در زنجیر کرده لبراق فرستاد می منی در بندم و او عا کردند بر من محال را که شنیده و تمتعت کرده اند مرا بر فتم
 مرا بجا کمال آشنائی و رابطه هست اگر کوئی قصه ترا بر او عرض کنم و التماس خلاصی تو نمایم شاید استخلاص تو از
 هلاک تو باشد پس از نزد او بجانم ادم و عرضه داشتی کردم و قصه او را عرض نمودم که قصه چنین و چنین است

بر او افترا بستند و محض نیت است امید داشتیم که حکم بجای می آید و کند رفته آوردند پشت رفته نوشته بود که با و بگو
کسی که یک شب از شام بکوفه و از کوفه به پینه و از آن جا بشام رسانیده استخاصه کند که خلاصش کند مرا بحال
او گریه آمد و آن شب با که در تنی بر و ز رسانیدم صبح بقصد این که برم و او را نصیحتی نمایم که صبر کند و انتظار نبردی
با و داده بودم مایوس شود و اندیشه نماید چون پدر زندان رسیدیم دیدیم که زندان بانان آشفته بر طرف تر و میکنند
استفسار احوال ایشان کردم و گفتم چه افتاده است شمار گفتند شخصی را از شام آورده بودند با قید کران و با
سپرده بودند و دوش غایب شد و نمی دانم که با همان رفت یا بزمین فرو شد و چون معلوم کردم همان شخص بود که من
در استخاص او سعی می کردم و من در آن وقت اعتقاد زیدیه داشتم چون واقعه مشاهده کردم عدول کردم به توبه
اما میه معلی بن محمد گوید که بخدمت ابو جعفر علیه السلام آمدم در وقتی که پدر بزرگوارش رحلت فرموده بود پس چون برخاست
در قامت او نگاه کردم تا چون پیش اصحاب روم و صف قد و قامت او بایشان نمایم التفات بجانب من
کرد و گفت ای معلی بدرستی که خدای تعالی احتیاج فرمود در اماست چنانکه احتیاج فرمود در بنوت که و آینه آنگاه
حبیب در کتاب دلایل آورده از امیه بن علی که گفت در خدمت ابی الحسن امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام
بودم در مکه معظمه در آن سال که غزیت خراسان داشت که مانون ان حضرت را طلبیده بود و ابو جعفر با و
بود ابو الحسن و دایع خانه کعبه نمود پس از طواف بمقام آمد و نماز کرد و ابو جعفر علیه السلام بر دوش موفوق غلام
ان حضرت طواف می نمود چون بجز رسید انجا نشست و هر چند موفوق التماس کرد که برخیز قبول نه کرد و گفت
بمنی خواهم که ازین مقام جدا شوم و آثار غم و اندوه بر رخسار آنها پوشش ظاهر بود پس موفوق بخدمت ابی الحسن
علیه السلام آمد و عرض نمود که ابو جعفر در پیش جگر نشسته بر منی خیزد پس ابو الحسن علیه السلام بیاید و گفت برخیز ای
حبیب من گفت چگونه برخیزم و حال آنکه تو دایع فرمودی خانه را و دایعی که بازگشت نخواهی کرد بانه بجا
پس از مباهله ان حضرت ابو جعفر علیه السلام برخواست معمر بن خلا و گوید که در خدمت ابو جعفر علیه السلام بودم و دیدم
التفات بمن کرد و فرمود که سوار شو گفتیم تا کجا گفت خواهی دانست پس ان حضرت سوار شد و من نیز سوار
شدم پس از مدینه بیرون آمدم و چون منتهی شدیم بوادی مرا گفت این جا توقف کن من بایستادم و ان حضرت رفت
و از نظر من غایب شد بعد از زمانی طویل باز آمد و آثار خرن و اندوه بر ناصیه مبارکش هوید بود و گفتم فدای تو
کردم کج رفتی و سبب آمده چیست فرمود که بخراسان شدم و پدر بزرگوار خود را و دایع نموده تغشیل و تکفین نمودم
و باز آمدم قاسم بن عبد الرحمن گوید که بعد از رفتن دیدم که مردم نزد کسی نزد می نمایند پرسیدم که این کیست
گفتند این ابو جعفر بن علی بن موسی الرضا است پس دیدم که می آمد بر استری سوار چون نظر من بر او افتاد و نزد
من رسید و در دل انکار او کردم و گفتم و در باد از رحمت خدای ان جماعتی که می گویند خدای تعالی طاعت این

فرض کرده است چون این اندیشه در خاطر مگذشت بسوی من نظر کرد و گفت یا قاسم بن عبد الرحمن باش
 امنا و احدا تبعة انا و آلنا فی ضلال و سیر با خود گفتیم این مرد ساحر است چون این در خاطر مگذشت باز بمن
 نظر کرد و گفت که و القی الذکر علیه من بینا بل هو الکذاب اشر پس باز گشتم و قایل شدم بامامت وی و گواهی
 می دهم که او حجة الله است بر خلق عمر بن محمد الاشعری گوید که بخدمت ابو جعفر علیه السلام ادم و گفتم که ام آن
 تر اسلام رسانیده و التماس کرده که جامه از جامهای خود بوی کر است فرمای که کفن وی باشد فرمود که او ازین بے
 نیاز است من بیرون آدم و معنی کلام آن حضرت نفهمیدم پس خبر رسید که او سیزده روز قبل از این فوت شده
 علی بن ابراهیم گوید که قومی از اهل نواحی نزد ابو جعفر علیه السلام آمدند و سی هزار مسئله از آن حضرت پرسیدند و همه
 جواب شافی شنیدند و آن حضرت در سن ده سالگی بود امیه بن علی گوید که من و حماد بن غسیی بخدمت
 ابی جعفر علیه السلام آمیم در مدینة و ادع گنیم آن حضرت را فرمود که امروز بیرون مروید و باشید تا فردا
 چون از نزد آن حضرت بیرون آمیم من توقف کردم در آن روز و حماد گفت من می روم چرا که بار و اسباب من
 بیرون برده اند پس حماد بیرون رفت و در وادی فرود آمد چون شب شد سیلابی بیامد و او را ببلای کرد قاسم
 بن نجس گوید که در میان که و مدینه اعرابی ضعیف الحال ازین چیزی سوال کرد و کرده تان بوی و ادم پس از لحظه
 بادی تند پیامد و دستار مرا بر دهن چپم گزیدم ان را باز نیافتم تا امید شستم چون به مدینه رسیدیم بخدمت ابی جعفر
 علیه السلام مبارک نمودم در ابتدا آنحضرت فرمود که ای قاسم دستار ترا در راه باد به و گفتم نعم یا بن رسول
 الله بجانب غلام خود نظر کرد و فرمود که عمامه قاسم را بپار و بپوده پس غلام عمامه بپار و دو بمن داد و گفتم یا بن
 رسول الله چگونه عمامه نزد تو آمد فرمود که یک نان در راه خدای تصدق کردی بحق تعالی صدقه ترا قبول کرد
 و رد نمود عمامه ترا ان الله لا یضیع اجر المحسنین روایت است که ام الفضل دختر مامون الرشید چون نکاح آنحضرت
 در آمد در وقتی شکایت آن حضرت بمامون نوشت که ابو جعفر کنیزی بر سر من آورده و مرا بغیرت می فکند
 مامون جواب نوشت که مادر ابابو جعفر نداده ایم که حرام گردانیم بروی چیزی را که خدای تعالی بروی حلال کرده
 پس بر تو باد که در هیچ باب شکایت او نکنی و نوعی نمائی که ابو جعفر از تو راضی باشد و اگر وفات آنحضرت
 روایت است که چون معتصم بخلافت نشست آن حضرت را از مدینه طیبه به اراخلاف بغداد آورده جس
 فرمود و آن حضرت در حبس وفات نمود در ماه ذی القعدة سال دویست و بیستم از هجرة و فرقه شیعه گویند که معتصم
 آن حضرت را زهر داده شهید کرد اما شیخ مفید رحمه الله گفته که نزد من ثابت نشد که آن حضرت را زهر

ذکر امام دهم امام علی نقی بن ابی جعفر امام محمد تقی علیهما السلام